

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر ایران بگسترده داد

فرخی سیستانی در مدیحه سلطانی محمود غزنوی را سلطان ملک ایران و مردمان کشورش را ملت ایران می نامد:
**چه روز افزون و عالی دولتست این دولت سلطان
که روز افزون بدو گشته ست ملک و ملت ایران**

چنین مثال های را که همه اسناد تاریخی به شمار می آید میتوان در تاریخ ادبیات خویش (اگر که میداشیم و خود می نوشتیم) دریافت که در ادب کشور باختر - بلخ - و حتی خراسان را هم بنام ایران یاد می کردند و این ایران جدا از کشور فارس بوده است. فارس یعنی ایران امروزی جز قلمرو ایران نبوده مگر در برخی از روزگار که فارس یکی از ولایت های باختر یا خراسان به شمار میرفته است. ملاحظه می شود که تمام وقایع شاهنامه در دوسوی دریا آمو واقع گردیده است کمتر میتوان از فارس یعنی ایران امروزی در آن نشان و یا آیتی چندی جز یکی دو مورد سراغ نمود.

ایران شهر:

در پهلوی این، در تاریخ ادبیات خویش عنوان ایران شهر را نیز میتوان سراغ نمود که این کلمه نیز میتواند مترادف ایران باشد. در این خصوص این قلم بنا به فقر غربت نتوانستم به منابع و ماخذ که حتماً غنی است دست یابم ولی در کتاب اوستا اثر مرحوم داکتر عبدالاحمد جاوید شعر از ابونواس ذکر گردیده که کلمه ایران شهر را در آن مییابیم:

والمهرجان المدار

لوقتہ الکرار

وانو کروز الکبار

وچشن کاهنبار

وآبسال الوهار

و خره ایرانشار 1

1 - کتب پیشین عبدالاحمد جاوید، اوستا، ص 17،

یاقوت حموی در معجم البلدان در ذکر و تفصیل اقلیم ها می گوید:
« ابو ریحان بیرونی گوید: [ایرانیان دورادور ایران شهر را به هفت اقلیم به گشخ (= کشور) تقسیم کرده، به دور هر یک خطی می کشند باری ایشان هنیران (= انیران) را به شش کشور و همه جهان آباد را به هفت کشور تقسیم کرده اند. ریشه این بخشبندی آنست که زراتشت رهبر ملت ایشان در باره زمین گفته بود: وی آن را به هفت بخش یاد شده تقسیم نموده است. در میان آنها ایران شهر است که ما در آن زیست می کنیم و به گرد آن شش کشور است. » 1

1 - کتاب پیشین یاقوت حموی، معجم البلدان، ج 1، بخش نخست 3، ص 24 - 25

چنانکه میدانیم حضرت زرتشت پیغمبر در بلخ میزیسته است، که در این صورت بلخ را ایران شهر گفته است. خود ابوریحان هم در خراسان میزیسته است.

همچنان در تاریخ ادبیات و فلسفه میخوانیم که برخی از شخصیت های علم و فلسفه اسم خود را منسوب به ایران شهر نموده و ایران شهری تخلص کرده اند که از یکی از این رادمردان را ناصر خسرو یمگانی خراسانی در کتاب زادالمسافرین خویش نام می برده مینویسد: « اصحاب هیولی چون ایران شهری و محمد زکریای رازی و جز از ایشان گفته اند که هیولی جوهری قدیم است... » 1

1- حکیم ناصر خسرو قبادیانی، زادالمسافرین تصیح و تحشیه محمد بذل الرحمن، تهران انتشارات اساطیر 1383، ص

73

و آگاه هستیم که زادگاه زکریای رازی را ری گفته اند ولی عمری در خدمت سامانیان بلخی بود و با فلاسفه و علمای بلخ و بخارا بحث و جدلی داشته است. بناً بعید به نظر نمی آید که این شخصیت ارجمند فلسفه که با زکریای رازی همکیش و همعقیده بوده از بلخ و یا از بخارا و در یک کلمه از خراسان نبوده باشد. گذشته از آن این انتساب نام، خود گویای آنست که در یک مقطع خاص از تاریخ، کشور ما را ایران شهر می نامیدند.

اما پس از طی قرون که کشور ما در لباس زرانود این نامها صاحب (ننگ) شکوه و عظمت و شهرت 8 خویش بوده است. زمانی فرا می رسد که این کشور تن شکوهمند خویش را با نور خورشید می آرآید و خویشتن را سزوار نام خورشید و به سان خورشید جلوه می دهد و بر خویشتن نام با فر و شکوه خراسان را می گذارد.

خراسان { خوراسان }:

زبان در خراسان:

زبان در خراسان را با کلمه خود خراسان می‌غازیم و می‌بینیم که خراسان به چه معنی است. اکثریت از لغت شناسان کلمه خراسان را لغت پهلوی می‌شمارند، که در حقیقت پهلوی یعنی بلخی است. زیرا که پهلوی چنانکه احمد علی کهزاد می‌نویسد: «عبارت از پارت ها می‌باشند اما چون بعد از ضعف دولت اخیرالذکر و نونس نامی در سیستان و قندهار سلطنت مستقلی تشکیل داد و از روی عرف هم با اسکایی خیلی مخلوط می‌باشند و برای تسهیل موضوع ایشان را پهلوا می‌نامند. وقتی ایشان از پارت ها مجزا شدند، طبیعی به علاوه سیستان و فراه اراضی شرقی قندهار به طرف کابل هم نفوذ پیدا نمودندو آخر " کندو فارس" یکی از شاهان معروف ایشان دره کابل را متصرف شده وسلطه یونانی های باختری را در کاپیسا خاتمه دادند.» 1

1- کتاب پیشین، احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ج 2، ص 76

ولی پارت ها همان مردمان حوزه بلخ است که پس از کوچ از بلخ خویشتن را بنام پارت نامیده اند. در زمینه میخوانیم که:

پارت ها:

« " هیرکانیا" و " پارتیا" دو ولایتی است از ولایات شمال غربی آریانا که بعضی اوقات بنام های علیحده " هیرکانیا" و " پارتیا" و بعضی اوقات به یک اسم بزرگ تر " پارتیا" یاد شده و از حوزه هیرود تا سواحل بحیره خزر را که سرحد " مدیا" شروع می‌شد، در بر می‌گرفت. به عبارت دیگر " پارتیا" مرکب بود از قطعات دامغان، شاهرود، جوین، سزوار، نیشابور، طوس، شهر نو، ترشیز، حوزه اترک و هریرود.

پارتیا در شمال غرب آریانا آخرین ولایت بود که با خاک "مدیا" و "فارس" از آن بیرون می‌ماند. لحاظا با این تقسیمات اساسی و صحیح گفته می‌توانیم که پارتیا در شمال غرب آریانا آخرین ولایتی بود که با خاک مدیا تماس داشت. به همین جهت هرودوت در کتاب سوم بند 93 و 117 پارتی ها را با خوارزمی ها، سغدی ها، آریا ها " اهالی حوزه هریرود" هیرکانیا ها " اهالی گرگان"، سرنکی ها " زرنجی ها" و تهامنی ها " تیمنی" ها که همه جز باشندگان آریانا (باختر-س.ر)، یکجا اسم برده و داریوش هم بعد از فتوحات خود خارج خاک فارس به رویه یی که در ذکر اسمای باشندگان نقاط مختلف آریانا داشت و آنها را علیحده علیحده اسم می‌برد، پارتیا را با سرنجمیا، آریا، سگرتیا و هیرکانیا ملحق و یکجا نام برده و از این بیانات واضح معلوم می‌شود که پارتیا مارتد ولایت زرنج و علاقه هامون و حوزه هریرود و ارکانیا جز خاک های آریانا و خارج حدود مدیا و فارس افتاده بود.

پارت و پارتیا، یعنی اسم قوم و محل که بنام آنها شهرت یافته توجه جمع از مدقیقین را جلب کرده و در اطراف آن به صورت مختلف و متناقض اظهار نظر کرده اند ولی عموماً به این عقیده متمایل اند که ایشان از اهل باختر و از جمله کتله آریایی باختر اند. پارت ها قراریکه از اسم شان و از اسم خاک که بنام شان شهرت یافته، واضح معلوم می‌شود که شاخه‌ای از قوم آریایی باختری " پکت" یا " پخت" اند. " پکتها" یا " پختها" یعنی " پختی" که اسم آنها در کلمه اوستایی " بخدی" قدیم ترین نام بلخ تاثیر افکنده همان قوم معروف است که از قدیمترین کتاب سرود ویدی یعنی ریگ وید تا امروز در تمام موخذ آریایی نام و نشان و موقعیت ان تصریح شده. پخت ها مانند سایر قبایل بزرگ آریایی (!) کتله باختری زمان که مهاجرت های بزرگ در حوالی سال 2000 قبل از میلاد شروع شد دوشاخه شده، شاخه به جنوب هندوکش فرود آمد و شاخه در بخدی مسکون ماند.

... تلفظ اصلی و قدیم پارت و پارتیا از کتیبه های بیستون هم معلوم می‌شود و در آنجا این کلمات نه به "ت" بلکه به "ث" به صورت " پرتو" و "پارتیا" آمده که بیشتر به شکل " پشتو" و " پستیا" نزدیک تر است. قراریکه از مدارک ارمنی بر می‌آید ایشان " پارت" را " پهل" می‌گفتند و این نام بنامهای " بهل"، " بخل"، " باخل"، " بخلی" که در زبان دری متوسط به بلخ، داده می‌شد قریب و حتی یک چیز است و از این هم معلوم می‌شود که بخدی علاوه بر این که با نامهای قدیم پخت و پختی و پارتی شباهت قریب داشت پهل بهل و پخل اسمای باختر و پارتیا در دوره زبان متوسط زبان دری هم یک چیز بود و ارتباط میان باختر و پارتیا فرهنگهای مدید دوام کرد. بعد از این مرکز ثقل حکومت پارتی به طرف غرب در حوالی رودخانه دجله رسید و از حدود آریانا بیرون شد، شاخه دیگری تحت زمامداری " نونس" سلطنت جداگانه در حوزه هیرمند و ارغنداب به میان آورد که در تاریخ آریانا بنام " پهلوا" یاد می‌شود.

پارتیا در حدود جغرافیایی که قبلاً شرح دادیم منحصت غربی ترین ولایت آریانا قبل از قرن " 6 ق م" وجود داشت و از همین جهت در نگارشات هرودوت و در فهرست اسمای ولایات مفتوحه داریوش اسم برده شده، ولی و موجودیت کشوری و سیاسی آن در وقتی در پرده خفا بود که " ارساس" از همان خانواده های پارتی که در بلخ مانده بود در اوالی " 250 ق م" بطرف غرب آمده و بر علیه سلطه یونانی های شامی اعلان استقلال نمود. راجع به بلخی بودن " ارساس" یا " ارشک" بیشتر مورخین قدیم و کلاسیک همنظر و هم عقیده اند...

ارساس اول " 248 - 249 ق م" این شخص باختری و از قبیله پکت یا از عشیره " داهی" بلخی بود. 1

1 - کتاب پیشین، احمد کهزاد تاریخ افغانستان جلد 2 ص 111 - 116

از گزارشات و پژوهش های احمد علی کهزاد بر می آید که اقوام پشتون که در شرق و جنوب یعنی گندهارا (قندهار) و (پکتیا) و حومه زندگی دارند از قرنهای پیش از بلخ کوچیده اند و همان مردم بلخ اند. فقط چیزی که از ایشان تا کنون درست تحقیق به عمل نیامده اینست که زبان فی مابین این قوم یا شاخه کوچیده از بلخ چه هنگام از زبان بلخی یا خراسانی که آن را در می گویند به لهجه امروزی آن یعنی پشتو تغیر نموده است. بهر حال این بحث را در جایی دیگری دنبال خواهیم کرد. اما اکنون بحث ما روی پهلوا و پارتیا است، که از مجموعه پژوهشها درمیابیم که وقتی این اقوام پارتها از باختر یا بلخ جدا می گردند و به طرف غرب کوچ می کنند، مسلماً دارای زبان هستند و این زبان چون از بلخ یا از باختر کوچیده اند مسلماً زبان بلخی باختری است. پهلوا یا پهلوی هم شاخه از همین اقوام کوچیده از بلخ می باشد. ملک الشعرا بهار یکی از محققان صاحب صلاحیت پژوهش های ادبی نیز می نویسد که:

« زبان پهلوی:

این زبان را فارسی میانه نام نهادند و منسوب است به " پرتوه" نام قبیله بزرگی یا سرزمین وسیعی که مسکن قبیله پرتوه بوده و آن سرزمین خراسان امروزی است (!) که از مشرق به صحرای اتک (دشت خاوران قدیم) و از شمال به خوارزم و گرگان و از مغرب به قومس (امغان حالیه) و از نیمروز به سند و زابل می پیوسته، و مردم آن سرزمین از ایرانیان (سکه) { سکا، م} بوده اند که پس از مرگ اسکندر یونانیان را از ایران { باختر - س.ر } رانده دولتی بزرگ و پهناور تشکیل کردند و ما آنان را اشکانیان گوئیم و کلمه پهلوی و پهلوان گه معنی شجاع است از این قوم دلیر که غالب داستانها افسانه قدیم شاهنامه ظاهراً از کارنامه های ایشان باشد باقی مانده است. زبان آنان را زبان پرتوی" گفتند کلمه پرتوی به قاعده تبدیل و تقلیب حروف " پهلوی" گردید و در زمان شهنشاهی آنان خط و زبان پهلوی در ایران (!) رواج یافت و نوشته های از آنان به دست آمده است که قدیمترین همه دو قباله ملک باغ است که به خط پهلوی اشکانی بر روی ورق پوست آهو نوشته شده و از اورامان کردستان به دست آمده است و تاریخ آن به 120 سال پیش از مسیح می کشد و زبان پهلوی است که دوره ای تطور را پیموده و با زبان فارسی باستان و اوستایی تفاوتی دارد خاصه آثاری که از زمان ساسانیان و اوایل اسلام در دست است به زبان دری و فارسی بعد از اسلام نزدیکتر است تا به فارسی قدیم و اوستایی. « 1

1- ملک الشعرا محمد تقی بهار، سبک شناسی، تهران انتشارات مجید، 1376 ج 1، ص 47 - 48

در حاشیه همین اثر نوشته است که (در کتیبه بیستون نام خراسان است چنانکه گذشت - این مملکت را یونانیان " پارتیا - پارتوایا" گویند و امروز " پارت" یا " پارت" گویند - ارمان در تواریخ خود آن را " بهل شاهستان" و پهلوی یا پرتوی و پهلوانی منسوب بدانجاست.

در جای دیگر همین کتاب میخوانیم که: « پهلوی همان کلمه " پرتوی"

که به قاعده و چم تبدیل حروف به یکدیگر حرف " ر" به " لام" و حرف " ث" به " ه" بدل گردیده و " پهلوی" شده است، پس به قاعده قلب لغات که در تمام زبانها جاری است چنانکه گویند قفل و قلف و نرخ و نخر و چشم و چمش، این کلمه هم مقلوب گردیده " پهلوی" شد. این لفظ در آغاز نام قومی بوده است دلیر که در (250م) از خراسان بیرون تاخته یونانیان را از ایران رانند... در عصر اسلامی زبان فصیح فارسی را پهلوانی زبان و پهلوی زبان خواندند و پهلوی را برابر تازی گرفتند نه برابر زبان دری، و آهنگی را که در ترانه های " فلهویات" می خوانند نیز پهلوی و پهلوانی می گفتند نیز پهلوی و پهلوانی می گفتند. پهلوانی در سماع و لحن پهلوی و گلابانگ پهلوی اشاره به فلهویات می باشد.

مسعود سعد گوید:

بشنوو نیکو شنونغمه خنیا گران

به پهلوانی سماع به خسروانی طریق. « 1

1 - کتاب پیشین سبک شناسی، ص 49

چنانکه یاد آور شدیم پرتوه همانطوریکه بهار هم در حاشیه کتاب خویش نوشته عبارت از خراسان می باشد، گرچه در بیان جغرافیای آن شادروان بهار هم دچار اشکالات شده است و هم باید گفت که منظور وی از کلمه ایران همان باختر و بلخ باشد نه فارس امروزی، زیرا همانگونه که در پیش گفتیم ایران عبارت است از خراسان یا افغانستان امروزی. از طرف دیگر منظور از (زبان فصیح فارسی) همان زبان مردم بلخ و یا باختر است که به زبان دری مشهور گردیده است، و این قول را همه مشاهیر ادب تایید میدارند. چنانکه:

«عبدالله بن مقفع در کتاب "الفهرست" تألیف محمد بن اسحاق ابن الندیم الوراق که در سال 378م ذکر نموده است که " در دوره هخامنشیان فارس و ساسانیان در شهر های مداین زبان دری مروج بود: " اما الدریه فلغة مدن المدائن و بها كان يتكلم من بباب الملك و هي منسوبة الی حاضرة الباب... عبدالله ابن مقفع به صراحت ذکر می کند که: " الغالب علیها من لغة اهل خراسان و المشرق لغة اهل بلخ « 1

1 - دوکتور محمد حلیم تنویر، برگرفته شده از سایت خاوران .

اینکه برخی از اشعاری را که شاعران گرانمایه ما در ستایش و پرستش زبان دری سروده اند ، اینجا نقل می کنیم: فردوسی طوسی شاعر توانمند و حماسه ساز ادبیات دری در شاهنامه می گوید:

کجا بیور از پهلوانی شمار
بود در زبان دری صد هزار

**

به تازی همی بود تا گاه نصر
بدانگه که شد در جهان شاه نصر

بفرمود تا پارسری دری
نیشتنند و کوتاه شد داوری

فرخی سیستانی شاعر ارجمند دربار غزنوی در غزلی زبان دری را چنین مدح می نماید:

دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند
مدحت خواجه آزاد به الفاظ دری

خاصه آن بنده که مانده من بنده بود
مدح گوینده و داننده الفاظ دری..(الخ)

ناصر خسرو بلخی به زبان دری ارج میگذارد و او را زبان ادب و مقام ارجمند می شمارد و می گوید:

من آنم که در پای خُوکان نریزم
مراین قیمیتی دُر، لفظ دری را

سوزری هم در شعر از زبان دری یاد میکند:

صفات روی او آسان بود مرا گفتن
گهی به لفظ دری و گهی به شعر دری

نظامی گنجوی شاعر برازنده زبان دری می فرماید:

گزازنده داستان دری
چرین داد نظم گزارشگری

نظامی که نظم دری کار او است دری نظم کردن سزاوار او است
هزار بلبل دستانسرای عاشق را بیاید از تو سخن گفتن دری آموخت

حضرت حکیم سنایی هم در بزرگی زبان دری و مدح او چنین می گوید:

شکر الله که ترا یافتم ای بحر سخا
از تو صفت زمن اشعار به الفاظ دری

عنصری بلخی ملک الشعراء دوره سلطان محمود غزنوی می سراید:

آیا به فضل تو نیکو شده معانی خیر
ویا به لفظ تو شیرین شده زبان دری

حضرت سعدی درباب آموزش زبان دری می فرماید:

هزار بلبل داستان سرای عاشق را
بباید از تو سخن گفتن دری آموخت

حضرت حافظ شیراز از سخن سرایان زبان دری می سراید:

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

علامه اقبال لاهوری هم در مورد زبان دری می گوید:

گرچه اردو در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین تر است

از یک بیت حضرت فردوسی که فرموده :

بفرمود تا پارسوی دری
نیشتنند و کوتاه شد داوری

معلوم می گردد که حتی پیش از زمان حضرت فردوسی میان اهل نظر و ادب بر تقدم و تاخر زبان فارسی و دری یک بر دیگر و مادر بودن یکی از این دو مشاجرات و ارائه افکار و اسناد طی بحث های گرمی وجود داشته است که حضرت فردوسی اشاره می نماید، که شاه نصر امر نموده که " پارسی دری " بنویسند و داوری ها را کوتاه نمایند. خوب البته این حکم شاه نصر بوده، ولی به یقین تنقید و تقریظ هایی بعدی وجود داشته، که بدبختانه این قلم در غربت نتوانست به آن نقد ها و تقریظ ها پی اساتید متقدم دست یابد، و لی مباحث در باب این مورد که در پسینه سالها، از یک قرن بدین سو آغاز گردیده ، بدون انکار میتوان گفت که تاووم همان دواری هایی است که حضرت فردوسی به آن اشاره نموده است .

بهرحال داوری ها هرچه بوده باشد، باید گفت که هم دری و هم فارسی ریشه در زبان بلخی دارد که بعد در اثر عوامل معینی نام عوض نموده اند . و همین مادر زبان یا زبان دری (یا بلخی) پس از آنکه توده ای از مردم به ویژه قبایل که از ایرنم و بجه مهاجر شدند پس از سکونت به بلخ طی شاید چند قرن بعد بسوی غرب هجرت نمودند و کشوری را بنام پارس را تشکیل دادند و خود را پارسیان و پارس نامیدند زبان شان را که همان (بلخی = دری) بود بنام کشور شان پارسی یاد کردند که در حقیقت تمام زبان چه پارتی - پهلوی و پارسی هم شاخه های از (زبان) بلخی = دری) می باشد . که از این واقعیت دانشمندان و پژوهشگران خردمند و واقعگرایی پارس به روشنی یاد نموده و به این امر مسلم تاریخی اعتراف دارند . چنانچه وقتی در باره " هوزوارش " یا هزوارش*

* هزوارش عبارت است از شرح و تفسیر، خواندن کلمه ای با لفظی غیر از آنچه که نوشته شده . بعضی کلمات آرامی که در موقع خواندن ترجمهء پهلوی آنها بزبانمی آوردند مثلاً بجای جلتا میخواندند - پوست . و بجای ملکا میخواندند شاه.

سعید نفیسی در زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی بحث می نماید. تکامل این زبانها را به صورت فارسی آن در طی زمان ها دری یاد نموده می نویسد : « از دوره اشکانیان بیعد زبان دیگری در ایران پیدا شده که همان زبان فارسی ادبی امروز است که به مرور زمان تکامل یافته و باین صورت در آمده است نام این زبان همیشگی دری بوده است . زبان دری کلمات هوزوارش نداشته و زبان مشرق ایران بوده و زبان پهلوی که هوزوارش داشته در مغرب ایران معمول بوده است . » 1

از بررسی های محققین خودی و غیرخودی، در می یابیم که کلمه خراسان (خور آسان) یک کلمه بلخی است . زیرا بر علاوه اینکه دریافتیم که پهلوی یعنی خراسانی یا بلخی ، این کلمه در اوستا نیز ریشه دارد . در واژه نامه وندیداد میخوانیم که : « هور : خور ، خورشید ، هور در پهلوی ، خور (شید) در اوستا هور نیز ریشه دارد به معنی درخشیدن ، تابیدن ... خور ننگه صفت مرکب : بسیار با نور ، بسیار با نور ایزدی، بسیار فروغمند، بسیار با فره ... خور ننگه اسم خنثاست: درخشندگی، نورمندی ، فروغ ، نور ، خُره ، خوره، فره از ریشه خور: درخشیدن ، تابیدن.

در گزارش پهلوی ترکیب فوق heravx sav آمده است: بسیار فروغمند. خور: خُره ، فر، شکوه و جلال که از سوی خداوند آید . خوره: فره ایزدی، خُره، نور ، شکوه - همان است که در اوستایی "خور ننگه" میباشد. در " برهان قاطع" آمده است : (خُره : نوری است از جانب خدای تعالی که بر خلایق فایض می شود که به وسیله آن قادر شوند بریاست و حرفه ها و صنعت ها - و از این نور آنچه خاص است به پادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق می گیرد).» 1

1 - کتاب پیشین ، وندیداد ، ج 1 و واژه نامه فرگرد 2 ، ص 339 و واژه نامه فرگرد 19 جلد 4 ، ص 1784 ، پژوهش هاشم رضی

چون این کلمه در اوستا موجود است دیگر جای تردید باقی نمی ماند که خراسان یک کلمه صاف و پاک بلخی می باشد . زیرا اوستا با زبان مردم بلخ نوشته شده است . اکنون بد نیست به یک غلط مشهور دیگر اشاره نمایم .

زبان اوستایی یا یک غلط مشهور:

تمام پژوهشگران فارس و خراسان (ایران و افغانستان امروزی) و مستشرقین غربی همیشه از زبان اوستایی نام برده اند. در حقیقت میتوان گفت که این هم یکی از ترفند ها و حیل های است از جانب کسانی که در پی انکار هویت فرهنگی و تاریخی مردمان کشور ما می باشند. البته برخی ها را که تکیه بر دیوار این غلط مشهور دارند، باید در قلمرو ناآگاهی از تاریخ هم میتوان شامل نمود که از روی نا آگاهی و به تقلید از دیگران از زبان اوستایی نام برده اند ، بدون آنکه به ریشه این مسله توجه نمایند.

اوستا نه نام کدام قومی است و نه قبیله ای و نه کشوری. اوستا نام کتاب است که زرتشت پیغمبر آن را نوشته است .

معنی واژه اوستا و زند و سرنوشت اوستا:

« واژه اوستا از نگرش معنی پس از نزدیک به دو قرن جستجو و تحقیق هنوز هم مبهم مانده و یا دست کم اتفاق نظری حاصل نشده است. علت آن است که این کلمه نه در خود اوستا و نه در زبان و گویش اوستایی (!) بلکه در هیچ زبان و لهجه هند و ایرانی نیز چنین کلمه نیست. به همین جهت دانشمندان برای توجیه و دریافت و وضع معنی برای آن ، از ریشه ها و کلمات مشابه و اشتقاق های کلمات همانند بهره برده و به معنی و تفسیر پرداخته اند.

" دستور دالا" lahDa گوید: اوستا از ریشه "وید" سنسکریت آمده است به معنی " دانش آگاهی و مژده " .

داکتر محمد مقدم آورده: اوستا نوید رهایی مردمان از زشتی خشم و منش بد و نوید شکست دروغ و کاستی و تباهی و پیروزی و فرمانروایی نیک و راستی و پدید آردنگی است.

در کتاب دینکرد است که به واژه " اپستاک" بر می خوریم. این واژه را معمولاً به معنی " پایه، بنیاد و متن اصلی" آورده اند و آن را مرکب از اپستا به معنی " ایستادن" گفته اند . کسانی چون " بارتولومه" و " ویکاندر" واژه را به صورت اپستاک از ریشه ستاو به معنی

" سرتودن " دانسته اند. " ویکاندر" در نظر بعدی، آن را به معنای " با ادب و ازرم نزدیک شدن" گفته ، وی این معنی را با توجه به واژه هندی باستان **اوپست هانه** یا **اگنی** - اوپست هانه تعریف می کند که معنی " درود و نیایش آتش " است. " جهان گیرگ. تاوادیا " پس از بحثی می گوید روی هم رفته این واژه مرکب اعاده معنی " سازمان آموزشی دینی " را می نماید.

" اوپرت" واژه ابشتام را که در کتیبه های فارسی باستان آمده با واژه ای اوستایی یکی می داند. " کلندر " به نقل از آندراس واژه اوستای پارسی یا **اوپستاک** پهلوی را از کلمه **اوپستا** مشتق دانسته که به معنی " بنیان و متن اصلی " است. اما همین کلمه **اپستا** را " بارتولومه" و " ویسباخ " به معنی " پناه و کمک " آورده اند.

با کلمه " **اوستا - زند** " ، و با واژه " **زند - پازند** " نیز بکار رفته است. اما " **زند** " و یا " **پازند** " به هیچوجه خود اوستا نیست. این که نوشته شده که ترکیب " **زند اوستا**" کاربردی داشته منظور دیگر جز افاده کلام برای یک سانی اوستا و زند در کار بوده است.

" **زند**" عبارت بوده از تفسیر به پهلوی که بر اوستا می نوشتند. چون دریافت و فهم اوستا مشکل بود و اغلب معنی و مفهوم آن دریافت نمی شد، بر این شیوه بود که تفسیر و یا ترجمه آزاد به پهلوی زیر هر سطر اوستایی می نوشتند که دریافت معنی اوستا برای خواننده حاصل شود . پس " **زند**" به معنی " گزارش یا ترجمه و تفسیر اوستا " است . در دوران اشکانیان گزارش و ترجمه اوستا به لهجه پهلوی اشکانی بود و در زمان ساسانیان این ترجمه و تفسیر به لهجه پهلوی ساسانی دگرگونی یافت.

زند اوستایی که از زمان ساسانیان برای ما بجا مانده 14100 کلمه است که مهمترین بخش آن ، یعنی 38000 کلمه فقط ویژه وندیداد و 39000 کلمه یسنا می باشد.

واژه "زند" در متن اوستا، یسنای پنجاه و هفت بند هشت بصورت آژنئی تی آمده است به معنی "شرح، تفسیر و گزارش یا ترجمه" آژنئی از ریشه زن اوستایی و دن فرس باستان مشتق شده به معنی دانستن و شناختن با پیشوند "آ" بصورت آژنئی و در پهلوی "زند" شده است.

... "زند" یا تفسیر و گزارش که بر اوستا به پهلوی نوشته می شد، نیز اغلب نامفهوم و درک و فهم آن دشوار و مشکل بود. در پهلوی لغات "ارامی" یا "هزوارش" بسیار وجود داشت. به همین جهت "زند" را برای سهولت فایده، با بر داشتن هزوارش ها و قرار دان لغات فارسی، جرح و تعطیل کردند. اما هنگامی که چنین کاری انجام می گرفت، دستور و قواعد زبان پهلوی رعایت نشد، بلکه این زبان تا حدی زیادی زیر نفوذ فارسی جدید قرار گرفت. پس "پازند" که عنوان چنین دخل و تصرفی شناخته شد، خود تفسیر و گزارش بود به "زند". "پازند" ترکیبی است از دو جز اوستایی پئی تی به معنی "ضد" و "صاحب" که در ترکیب "پادزر" باقی مانده است. جز دوم نیز همان کلمه اوستایی

آژنئی تی است که شرحش گذشت، و شاید بتوان گفت که اصل اوستایی "پازند" پئی تی آژنئی بوده است، یعنی "شرح و گزارش ساده زند".

در دوران اسلامی می بینیم که اغلب مورخان، شاعران و ارباب ملل و نحل مفهوم "زند" و "پازند" را در نیافته و اغلب این دو را نامهای دیگر برای اوستا و یا کتابهایی دیگر معرفی کرده اند. ... بی گمان اوستا از زمانهایی بسیار دور به صورت مکتوب وجود داشته است. "تلینیاوس" مورخ رومی به نقل از "هرمی پوس" دیگر مورخ یونانی که در سده سوم پیش از میلاد می زیست، آورده که کتاب دینی زرتشت را که به شعر بوده، خوانده است. در لشکر کشتی "اسکندر"، نسخه کامل اوستا که در کتابخانه "استخر" بود، در آتش سوزی از میان رفت. در زمان "اردشیر پاپکان" به موجب نامه تنسر، اوستایی مدون و مکتوب وجود داشته است. در این نامه که از اوستا که بر دوازده هزار پوست گاو به آب زر نوشته بوده یاد شده است. در کتابهای پهلوی نیز اشارات است که از مکتوب بودن اوستا اشاره می نماید. مورخان قدیم اسلامی نیز چون "مسعودی" (در گذشته به سال 346 ه ق) در کتاب مروج الذهب و "محمد جریر طبری" (در گذشته به سال 310 ه ق) نیز روایت مکتوب بودن اوستا را بر دوازده هزار پوست گاو آورده اند. اما این کتاب عظیم و مجموعه بزرگ در آغازی که مکتوب شد، به چه الفبایی بوده است؟ خطی که اوستا بدان نوشته شده، خط اوستایی نامیده می شود. اما مورخان اسلامی این خط را "دین دبیره"، "دبیره" و "دفتریه" ضبط کرده اند. "ابن مقفع" و "مسعودی" هر دو از این خط به عنوان "دین دبیره" یاد نموده اند. بنا به نوشته "مسعودی" "دین دبیره" دارای شصت حرف است. در باره قدمت و زمان پیدایی "دین دبیره" اختلاف است. برخی از دانشمندان بر پایه اسناد و روایات قدیم، خط اوستایی را از زمان خود زرتشت می دانند. اما پژوهندگان و محققان اروپایی و به پیروی آنان بسا از دانشمندان شرقی به ویژه ایرانی، پیدایش خط مورد نظر را میان سده های چهارم و تا ششم میلادی میدانند.

... "ابن ندیم" در کتاب الفهرست از قول "ابن مقفع" نقل کرده که ایرانیان دارای هفت نوع خط بودند. از جمله این هفت خط، "دین دبیره" بود که نوشته های دینی را بدان می نوشتند. علاوه بر "ابن مقفع" و "ابن ندیم" باید از "آذر خورپور زرتشت" معروف به "محمد متوکل محمد بن عبدوس جهشیاری"، "حمزه اصفهانی"، "ابوریحان بیرونی"، "محمد خوارزمی"، "قاضی اندلسی" و کسان دیگر از متقدمین روایان ایرانی و اسلامی نیز یاد کرد که "دین دبیره" را در تقدم و کهنه گی همپایه با عصر زرتشت می دانند. در کتاب الفهرست نقل شده است که:

پس آنگاه شاه گشتاسب نوشتن را رواج داد که زرتشت پسر اسپنتمان صاحب شریعت مجوس، الفبای شگفتی به همه لغت بیورد و مردم نوشتن را فرا گرفتن تا شماره آنها افزون شد و ماهر گردیدند.

"ابن ندیم" مینویسد: من خود این مطالب را در کتاب الوزراء که به خط خود "ابی عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری" است خواندم. 1

1- کتاب پیشین، اوستا، ص 205 - 210، ترجمه و پژوهش هاشم رضی

یک نکته را که همیشه پژوهشگران بنا بر ملاحظات فکری و تعلقیات های خویش به آن می پردازند همانا در هم برهم نمودن و یا بغرنج نمودن ساده ها است، تا خواننده نتواند اصل حقیقت شفاف و ساده را دریابد. در حالیکه مثلاً مسله اوستا و خطی که با آن نوشته شده است بسیار واضح است و هرگونه حاشیه روی و معلق گویی، اضافی می باشد. اوستا و گاتها در زمان زرتشت نوشته شده است. زرتشت در زمان گشتاسب شاه بلخ در بلخ بوده است و اوستا را در آنجا نوشته کرده است. پس اوستا با زبان مردم بلخ و شاه گشتاسب نوشته است. چنانکه که ابن ندیم از قول جهشیاری می نویسد گشتاسب مردم را به خواندن و نوشتن فرا میخواند و میخواهد که همه خواندن و نوشتن را بیاموزد، حضرت زرتشت پیغمبر الفبای را بنیاد می نهد، بر اساس همین الفبا بعداً اوستا را نیز می نویسد. از آنجای که بنیاد گذار دین و خط خود پیغمبر است، نام این خط را پسینیان می گذارند

(دین دبیره) یعنی روش "دبیر" و کلمه "دبیر" کاملاً یک لفظ بلخی است که در فرهنگ ها آن را پهلوی خوانده اند و ما قبلاً گفتیم که پهلوی ه مانا زبان بلخی است که بعد ها به نام دری یاد گردید. دبیر به معنی

{ نویسنده - معلم، رهنما، منشی و دبیر فلک ستاره عطارد و حتی در اصطلاح شعری خورشید را نیز می گویند } و دین هم لفظ بلخی است که آن را نیز در فرهنگها پهلوی نامیدند و معنی دین از جمله 1- نام

فرشقای است، 2- آئین، کیش، ملت، ورع، طاعت و ... { معنی می دهد، و همچنان باید گفت که فرشته یکی از نامهای حضرت زرتشت است. بدین سان { دین دبیره میشود آئین یا سنت و روش پیغام آور خدا حضرت زرتشت که معلم امت است. پس خط " دین دبیره" یعنی خط که در زمان حضرت زرتشت در دوره شاهنشاهی گشتاسب در بلخ رواج داشته است. این کلمات یعنی دین و دبیر امروز هم مورد استعمال قرار دارد. آنجای که مستشرقین و به تقلید آنها پژوهشگران پارس این خط را مربوط به میانه سده های چهارم تا ششم میلادی می سازند، در واقعیت مرتکب غلط مشهوری می شوند. زیرا باستان شناسان اسناد و مدارکی را اکنون کشف نموده اند که مبین تمدن و فرهنگ شهری در هزاره اول قبل از میلاد در کشور ما می باشد. مرتضی راوندی در تاریخ اجتماعی ایران می نویسد: «... زبان اوستایی، زبان مردم قسمتی از نواحی مشرق و شمال شرق ایران بود و کتب مقدس دینی اوستا، در ادوار مختلف بدین زبان تألیف شده. سرود های زرتشت (گاتها) که قدیم ترین بخش اوستا محسوب می شود، از لهجه کهن تری از زبان مورد بحث حکایت می کند. اوستا به خطی نوشته شده که بنام خط اوستایی یا " دین دبیره" معروف است» 1

1- کتاب پیشین، مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج1 بخش اول، ص10

می بینیم که زبان اوستا را زبان مردم شرق ایران امروزی یعنی خراسان یا افغانستان امروزی که همانا بلخ است می نامند. اما از گرفتن نام بلخ و زبان بلخی خودداری می شود و آن را بنام زبان اوستا که نام کتابی است که به زبان مردم بلخ نوشته است یاد میدارند (عجبا). و همچنان در مورد زبان پارتی (پهلوی - اشکانی) نیز عین دعوی تحریر و تقریر است. همین نویسنده ارجمند می نویسد: «پارتی (پهلوی اشکانی) زبان قوم پارت، از اقوام شمال شرقی ایران است و زبانی است که در عهد اشکانیان رواج داشته.» 1

همانجا، ص 11

ادوارد براون به نقل از rendleG (گلندر) می نویسد که
« عرصه فعالیت زرتشت بلخ و زبان بلخ زبان تعلیمات زرتشت بوده است» 1

1- ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ج1، ص 146 ترجمه علی پاشاه صالح
بهر حال، گفتیم که باستان شناسان امروزه به کشفیات نایل آمده اند که تمدن شهری را در کشور ما در هزاره اول قبل از میلاد نشان میدهد. چنانکه راوندی می نویسد: «باستان شناسان شوری (سابق، س.ر) در اراضی سغد باستانی (نزدیک سمرقند) تمدن های پیشرفته کشاورزی کشف کرده اند، که طبق مدارک باستان شناسی، مربوط به ربع دوم هزاره اول قبل از میلاد می باشد و به اتکای اسناد مزبور می توان گفت که در آن دوران در واحه آسیای میانه و شمال افغانستان، تولیدات کالایی و مقدمات زندگی شهری و پیشه ها (کوزه گری و پارچه بافی) و بالنتیجه داد و ستد و بازرگانی وجود داشته و مردم زندگی مستقر و پایداری در شهر گونه ها ایجاد کرده بودند و خانه های با پی آجری بنا کرده بودند و به ساختن آلات آهنی آشنا بودند.» 1

1- کتاب پیشین، تاریخ اجتماعی ایران، ص 15

اما در آثار تاریخی پژوهشگرانی کشور از از کشف مکشوفه و آثاری که بیست هزار سال قبل از میلاد را بیان می کند ذکر رفته است. چنانکه در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ میخوانیم که: «... از مغاره (تره کمر- ایبک) اسلحه سنگ چقماقی و سامان استخوانی مکشوف گردیده است که متعلق به مردم دوره عتیق حجر است. این آلات برای ارتزاق انسانها از شکار گوسفند گوهی، آهو و اسب وحشی بکار می رفت. ... روی همرفته میتوان گفت جامعه افغانستان از بیست هزار سال قبل از میلاد موجود بوده و تا دوره حجر جدید (که از نه هزار سال قبل از میلاد شروع می شود) مراحل مختلف از تکامل را طی کرده، و از یک جامع بدوی اشتراکی، طایفوی و مادر شاهی داخل مرحله فلزات گردیده است

"داکتر لویی دوپری " امریکایی در نتیجه حفاریات سال 1965 خود در " آق کپرک " (جنوب شهر مزار و کنار دریای بلخ) آثاری از قبیل آئینه برنجی، انگشتر و دستبند، اسلحه و قبضه اسب و نگین لاجوردین انگشتر و غیره شواهد بدست آورد که متعلق دوره حجر - از دو تا نه هزار سال قبل از میلاد است. تفحصات سال 1951 در (مندیگگ) (55 کیلو متری شمال قندهار) هم نشان داد که مردم افغانستان از سه هزار سال قبل از میلاد، ساکن و ده نشین بوده خانه هایی از خشت خام می ساختند» 1

1- میر غلام محمد غبار، افغانستان در میسر تاریخ، ص 33 - 34

بر علاوه بر این باید اضافه نمود که در اوایل سال 1385 شمسی کشفیات که از دره (صفوف ولایت سمنگان) به عمل آمده است آثار تمدنی تا پنجاه هزار سال قبل از میلاد را باستان شناسان کشف نموده اند.

بنام نمی توان گفت که آثار خطی به ویژه خط اوستایی در میانه سده های چهارم تا ششم میلادی به وجود آمده باشد . اوستایی که در زمان ساسانیان نوشته شده است ، با اوستای اصلی فرق دارد ، به همین لحاظ شاید منظور محققین ایرانی و غربی از نوشتن اوستایی ساسانی باشد. کتاب اوستای را که حضرت زرتشت نوشته کرده بود، یعنی اوستای باختری بدبختانه به وسیله اسکندر سوزانده شده و جز قسمت های از آن باقی نماند. در این هم گزارشات مختلفی تحقیقی موجود است، که ارائه ای هر کدام این پژوهشها بجای خویش ارزش دارد و میتواند بر گوشه های از سرنوشت اوستا که کتاب مقدس دینی مردمان کشورما در طی قرون اعصار متمادی به شمار می آید و اکنون نیز درخشش آن در آسمان کشور بلا کشیده ما از لای ابرها به چشم می خورد ، اشکار سازد.

جناب هاشم رضی در کتاب اوستا که خود آن را ترجمه و پژوهش نموده می نویسد: « به موجب اشاره که در کتاب دینکرد آمده اوستا در بیست و یک نسک به فرمان شاه " گشتاسب " تهیه و تدوین شده بود. آن را در دو نسخه به آب زر بر پوست های گاو نوشته و در دو مکان مقدس نگاهداری می کردند . یکی در " گنج شیبیگان " و دیگری را در " دژنیشک " .

هنگامی که " اسکندر " به ایران دست یافت دژنیشک را سوزانید و به همین جهت در شمار کتاب های دیگر نسخه اوستا نیز سوخته شد. دژنیشک یا کتابخانه بزرگ شاهی جزو کاخهای سلطنتی تخت جمشید بود و به سال 331 پیش از میلاد در آتش سوزی شهر شیرنزدیک ارومیه در آذربایجان و کناره آتشکده آذر گشسب نگاهداری می شد ، بنا بر روایت ، " سکندر " که از اهمیت آن آگاه شده بود ، دستور داد تا به یونان بردند و ترجمه اش کردند و شاید اصل و متن را از بین بردند.

پس از این در زمان اشکانیان ، یکی از شاهان دیندار و پیروی آئین مزدایی زرتشتی بنام " ولخش " دستور داد تا بهر نحوی که شده، اوستا را گرد آوری و مکتوب کنند. پس از وی در زمان ساسانیان ، " اردشیر " یکی از موبدان دانشمند را به نام " تنسر " بر آن گماشت تا با دقت اوستای از دست رفته گرد آورد.

پس از وی پسرش " شاپور " دستور داد تا قسمت هایی از آن را که راجع به پزشکی و ستاره شناسی و فلسفه و جغرافیا بود و نزد هندوان و یونانیان به شکل پراکنده وجود داشت ، گرد آورده و به اوستا بیفزایند.

در زمان " شاپور دوم " در باره اوستا مناقشات فراونی در گرفت. " شاپور " برای رفع این اختلافات دستور داد تا " آذرباد مهر اسپندان " اوستا را دوباره به دقت مرور و درست کند و ترتیب داد که اوستا مورد قبول و تایید همگان باشد. مورخان سوخته شدن و از میان رفتن اوستا را به موجب بد خواهی های " اسکندر " گزارش داده اند. در نامه تنسر آمده که کتاب دینی در روی دوازده هزار پوست گاو پیراسته نوشته شده بود که بر اثر هجوم " اسکندر " سوخته شد . در ارداویراف نامه نیز به این موضوع اشاره شده است.

زرتشت پاک و پرهیز گار یکبار دین که پذیرفت در جهان روا کرد تا سه صد سال تمام دین در ویژه گی و مردم در بی گمائی بودند. پس اهریمن پلید برای بی دین کردن مردمان ، اسکندر گجسته رومی را فریفت و با رنج بسیار برای نبرد ویرانی به ایران شهر فرستاد . وی مرزبان ایران را بگشت و پایتخت شاهنشاهی را آشفته و ویران کرد . و این چون اوستا و زند بر پوست های گاو آراسته و به آب زر نوشته ، در استخر بابکان به گنجینه نوشته ها نهاده بود. اسکندر روم پتیاره بدبخت بیدین بد کار بد کردار ، اوستا و زند را بر آورده و بسوخت .

مورخ یونانی بنام " پلینیوس " که در سده یکم میلادی می زیسته و کتاب هایی در باره زرتشت و آئین او نوشته بود، نقل می کند که کتاب دینی ایرانیان را زرتشت در دومیلیون شعر سروده و اشاره می که این کتاب را با دقت خوانده است . در اغلب روایات مورخان ایران و تازی چنین اخباری را که حاکی از شمول و عظمت اوستاست که در زمان " اسکندر " سوزانده شده آمده است.

پس از دوران فترتی که دنباله سقوط هخامنشیان روی داد ، در زمان اشکانیان جنبش برای تدوین و تهیه و مکتوب کردن اوستا به وجود آمد . در کتاب سوم دینکرد شرح این جنبش با اشاره کوتاهی آمده است . به موجب این اشاره ، پس از " اسکندر " نخستین کسی که به گرد آوری قطعات پراکنده اوستا اقدام کرد ، " ولخش " یا " بلاش " اشکانی بود . البته میان شاهان اشکانی پنج " بلاش " وجود داشته است. شاهی مورد نظر " بلاش پنجم " بوده باشد که میان سالهای 51 تا 78 میلادی در ایران شهریاری کرده و معاصر " نرون " امپراطور روم بوده است .

برابر فرمان " بلاش " عده مامور شدند تا قطعات موجود اوستا را گرد آورند، عده ای از روحانیان نیز که مقادیر قابل توجه از کتاب بزرگ را از بر داشتند، آنها را مکتوب کردند و هیأتی از کارشناسان آنچه را که فراهم آمد مدون کردند

« 1

1 - کتاب پیشین، اوستا، ص 228 - 230

شادروان احمد علی کهزاد بدون هرگونه تردید یگانه محقق و مورخی کشور ما می باشد که در رابطه به اوستا مفصلاً در کتب ارزشمند خویش تاریخ افغانستان بحث نموده و جوانب مختلف آن را بسیار محققانه تشریح داده است .

چیزیکه بی نهایت ارجمند در بحث اوستا از شادروان کهزاد به نظر می‌آید همانا جدا نمودن عنوان اوستا، به ساسانی و باختری است، عنوان باختری به کلمه اوستا اصلی و واقعاً ابتکاری آبرومندانه است و یک تفکیک واقعی. اما چیزیکه نه تنها در این بحث بلکه در تمام کتاب دوجلدی و پر محتوا ایشان ذهن خواننده را م‌غشوش می‌سازد همانا به جای کلمه باختر یا بلخ " آریانا - و آریایی" است که حتی بسیار جاها مترادف استعمال گردیده و باعث کژ فهمی می‌شود و البته همانگونه که گفته شد شاید بنا بر مصلحت های ناگزیر بوده است. بهر حال اینجا قسمتی از پژوهش این اندیشمند نامی کشور را با اختصار نقل می‌میکنیم: « **اوستای اولی یا باختری:**

اوستای اولیه یا اوستای باختری با شکل و وضعیت اصلی خود چیزی بوده که متأسفانه تعریف صحیح آن امروز محال است و نمی‌توان گفت که چقدر آن از بین رفته و چه باقی ماند. در این شبه نیست که چون گشتاسب پادشاه باختر به دین نو گروید حکم داد که مجموع قوانین اوستایی را روی پوست گاو نویسند و به معابد مملکت تقسیم نمایند و لی واضح معلوم نمی‌شود که چند نسخه نوشته و به کجا ها تقسیم کردند. پلینیوس از روی کتاب هرمیپوس می‌نویسد که کتاب مذهبی زرتشتی مرکب از دو میلیون شعر بود. طبری تذکوی می‌دهد که اوستا روی دوازده هزار پوست گاو نوشته شده بود. این ارقام اگر چه تا یک اندازه فصیح است باز هم قرار مطلوب از آن نتیجه قاطع نمی‌توان بدست آورد زیرا معلوم نمی‌شود که این دوازده هزار پوست گاو یک نسخه اوستا بود یا بسیار، بهر حال با وجود که ارقام فوق جنبه مبالغه کارانه هم داشته باشد از آن و از روی اوستای موجوده واضح معلوم می‌شود که اصل اوستا چیزی ضخیم و بزرگی بوده و بر بیست و یک کتاب و یا نسک تقسیم شده بود.

اوستای نو:

وقتی که زرتشت آئین خود را به حضور گشتاسب پادشاه باختر عرضه داشت، در اثر حکم پادشاه باب مناظره بین او و دسته از علمای باختری باز شده و در نتیجه پادشاه و اهل دربار به دین او گروید. ... چون متعاقباً یک دوره پر ارج و مرج شروع شده آشوریها مثل مینوس و سمیرامیس و سالمانسر دوم و دیگت پیل سنر دوم خاکهای ماد و فارس را زیروبر کرده، گزند شان تا بلختر و حواشی غرب آریانا رسید پس از سیروس و داریوش هخامنشی به حملات شروع و هفت سال جنگ با پادشاهان مملکت ما نمودند. در این گپرو دار که تقریباً از اواسط قرن 9 ق م تا موقع ظهور اسکندر در خاک های آسیایی دوام کرد، شیرازه زندگانی از هر نقطه در آریانا بهم خورده و در اثر جنگهای بیگانگان به معابد و آثار مذهبی خسارات مودش رسید و کتب و آثار قلمی و منجمله نسخه های اوستای اصلی هم از بین رفت. شاهان هخامنشی بعد از تقریباً هفت سال پیکار بالاخره غلبه یافتند. ایشان که با سلطه و تماس چندین قرنهء سامی در عرق و خون وثقافت رنگ سامی به خود گرفته بودند، در اثر جنگ های مذکور مجدداً به کانون تهذیب صاف آریایی در آریانا تماس پیدا کرده و آئین اوستایی را برگزیدند و با خود به فارس بردند و از اختلاط آئین باختری اوستایی و موهومات قدیم سامی و بابلی مذهب بین این هردو به میان آمد. در این گپو و دار ها بعضی نسخه های قیمتی اوستا هم از آریانا به فارس رفت و چنانچه گویند یک نسخه آن همان اوستایی بود که اسکندر همراهی " استخر " طعمه حریق ساخت و یک جلد دیگر آن را از هر جایی که بدست آورد به یونان فرستاد. بهر چیزیکه مایه خوشی و مسرت است این است که با وجود این همه مصائب و بدبختی ها که در طی آن نسخه های اوستا پراکنده و نابود شد، باز هم مقصد بیگانگان در امحای معارف و تهذیب و آئین قدیم باختر و کتاب اوستا بکلی بر آورده نشد. خواه از نسخهء که به یونان فرستاده شده بود، خواه از روی خاطرات که در سینه ها و حافظه ها محفوظ بود، خواه از روی پارچه های متفرق دیگر آنقدر مدارک و آثاری کافی بدست آمده که از آن مجموعه یی بسازند و نظام و قوانین حیاتی، مدنی، تهذیبی قدیم باختر را تجدید نمایند» 1

1- کتاب پیشین، کهزاد، تاریخ افغانستان ج 1 ص 185 - 186

در گزارشی تاریخی شادروان کهزاد از تقسیمات اوستا به عناوین مختلف ذکر به عمل آمده است و لی گفته نشده که مثلاً وندیداد که آن را کهزاد بخشی از اوستا می‌شمارد کاملاً با اوستایی باختر در تضاد تهیه شده است و هیچگونه ربطی با اوستایی باختری ندارد با آنکه این کتاب هم مدعی احکام اوستایی باختری می‌باشد. باید گفت که اوستایی ساسانی تفاوت فاحش با اوستای باختری دارد. زیرا که ساسانیان به ویژه اردشیر بابکان در پهلوی اینکه بسیاری از آثار دینی و ادبی و تمدنی کشور ما باختر را از دوره اشکانیان در اثر تجاوزات خویش از بین برد، در اوستا هم مطابق منافع و مصالح و روایید های قوم خویش بدعت های را بنام اوستا انتشار داده و متن اوستای باختری را تغیر داده است. مرتضی راوندی به نقل از دیباچه کتاب عهد اردشیر تألیف احسان عباس که آن را محمد علی امام شوشتری ترجمه نموده می‌نویسد:

« در دیباچه کتاب عهد اردشیر ضمن انتقاد و بررسی کار های نیک و بد اردشیر چنین می‌خوانیم: (... از کار های بد اردشیر نمی‌توان از آن گذشت، حذف بیشتر رویداد های شهر یاری چهارصد و هفتاد و پنج ساله خاندان اشکانی از سالنامه های رسمی کشور است، و مختصر کردن تاریخ این روزگار دراز، که سراسر آن پر از پهلوانیها افتخار آمیز مردم ایران است } جغرافیای ایران را در آن روزگار باید در نظر داشت. س، ر { در چند سطر، همین کار کینه توزانه سبب شده است که نویسندگان شرقی از روزگار دراز شهر یاری اشکانیان و دلاوریهای افتخار آمیز آنان در جنگ بل سلوکیان و رومیان نا آگاه بمانند و یا چنین پندارند که در زمان اشکانیان به دست ملوک الطوائف افتاده و حکومت

مرکزی نداشته است. دیگر از کار های زشت اردشیر دستبردی است که به فرمان او به سالشماری ایران زده اند که در نتیجه آن جدولهای ستاره شناسی ناجور گردد، با آنگهی که از این کار اردشیر داریم بعید نیست که هنگام تنظیم بخشهای اوستا، برخی از بخش یا عبارتهایی از آن را که شامل اندیشه های دینی و فلسفی بوده و ناهم آهنگ با روش حکومت جدید بوده است، انداخته یا دگرگون ساخته باشند. چیزیکه این بدگمانی را نیرومند می سازد، آن است که از روزگار حکومت پانصد ساله اشکانیان آثار و رونوشتهایی از دانش و فرهنگ و حکمت ایران بر جای نمانده است تا آنجا که گویی هر چه از آثار مدنی و فرهنگی داریم، همه از آن روزگار ساسانی است و در آن دوره پدید آمده است، در حالی که در لا به لای همین اندرز نامه ها سخنانی می بینیم که از بودن کتابهایی در زمینه مسایل اخلاقی و حقوق و کشور داری، پیش از روزگار ساسانیان، ما را آگاه می سازد و نیز کتابهایی که از نویسندگان روم در باره تاریخ آن روزگار باز مانده است، نشانه هایی از وجود اندیشه های علمی و فرهنگی در ایران زمان اشکانی دیده می شود. آنچه حدس را نیرو می بخشد بر خاستن فرزندان و دانشمندی است مانند " دیصان" و " مرقیون" و جرجیوس مانی، ظهور اینان نشان می دهد که در عصر اشکانی بازار فلسفه و دانش تا حدی گرم بوده و قطعاً در شهر های بزرگ، مراکز فرهنگی وجود داشته است. بویژه که در این روزگار آزادی عقیده و آزادی مذهب وجود داشت و در هر جا که آزادی روان باشد زمینه برای پیشرفت کار های علمی و فرهنگی آماده تر است.» 1

1 - کتاب پیشین، مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج 8، بخش 1، ص 66 - 67

و اما در مورد اوستایی ساسانی و این نظر روان شاد احمد علی کهزاد که وندیداد را بخشی از اوستا شمرده اند باید گفت که اوستا ساسانی و به ویژه وندیداد به هیچ صورت هم آهنگ با مضمون و محتوای اوستای باختری نبوده و بخصوص کتاب وندیداد که آن را " قانون ضد دید" می نامند با آئین زرتشتی همخوانی و همسانی ندارد. این کتاب و احکام و امثال آن را در بسیاری موارد با قرآن میتوان یکسان گفت ولی با گاتا های زرتشت نه، با اینهم که قرآن در برخی از احکام خویش کاپی وندیداد است، اما در برخی از احکام آن حتی اعراب هیچ مدان بر این کتاب می خندیدند و امروز هم نه تنها اعراب مسلمان که هر صاحب عقلی بر آن با نگاه تمسخر می بیند و واقعاً این کتاب مایه شرم و ننگ بوده و هیچ تعلق به آئین پاک زرتشتی در کشور باخا { بلخ - ایران - خراسان - افغانستان } نداشته و ندارد و برعکس مردمان خراسان زمین بار ها علیه احکام و امثال این کتاب قیام نموده اند که در جای دیگر بر این مسئله خواهیم پرداخت. اما اینجا پژوهش یک ایرانی پاک زبان و پاک عقیده را نقل میکنیم تا شناختی هر چند مختصری از وندیداد ساسانیان و موبدان و مغ های منحرف آن بدست آمده باشد این بحث مقدمه ایست بر کتاب وندیداد از سوی مترجم آن. جناب هاشم رضی در مقدمه پر محتوای و همجانبه خود بر کتاب وندیداد مینویسد:

« اوستای زمان ساسانیان شامل بیست و یک نسک یا بیست و یک دفتر بوده است که به سه موضوع ویژگی می یافت. هر نسکی نام خاصی داشته. نام نهمین دفتر، وی - دئو - دات یعنی " قانون یا شریعت ضد دیو " بود.

از آن بیست و یک دفتر، تنها نسکی که تا به امروز باقی مانده، همین

وی - دئو - دات یا وندیداد است و این ماندگاری به اثر توجه ویژه و تقدس و دلربستگی مزیستان، پس از بر افتادن سلسله ساسانیان و اسلامی شدن ایران بوده است. سه بخش که اوستا زمان ساسانیان بدان تقسیم می شد، نخست بخش گاسانیک یا مباحث مینوی و خدانشناسی و اصول و الهیات بود که شامل نسک های اول، دوم، سوم، یازدهم، سیزدهم، بیستم و بیست و یکم می شد.

بخش دوم هاتک - مانسریک در بردارنده سرود های ایزدان و ادعیه و اذکار بوده است، و شامل نسک های: چهارم، پنجم، ششم، هفتم، نهم و دهم.

بخش سوم داتیک نام داشته و شامل احکام، قوانین، شرایع و حدود شرعی و بسا مسایل از این گونه می شد که نسک های: دوازدهم، چهاردهم، پانزدهم، شانزدهم، هفدهم، هژدهم و نوزدهم محسوب میشد.

مجموعه بزرگ که شرح و تفصیل و خلاصه اوستای بزرگ در زمان ساسانیان را شامل می شد، دینکر نام دارد و نه مجلد است. گویا در عصر عباسیان و حکومت مامون، یک موبد صاحب نام مرسوم به آذر فرنیغ و گروهی دیگر، مجموعه دینکر را که بر اثر حوادث روزگار در حال از میان رفتن بود، گرد آوری و با شروح و اضافات باز سازی کردند

(198 - 218 هـ . ق) . امروز از آن دانشنامه بزرگ و مفصل، مجلدات اول، دوم و بخشی از مجلد سوم از بین رفته است و باز مانده مجلدات نیز هر یک خلاصه ای از آن مجموعه بزرگ است که اوستای بزرگ دوران ساسانی را به شکل خلاصه شرح داده و کلید مطمئن است برای شناخت اوستای آن روزگار.

در باره وندیداد که در بردارنده بخش از شرایع و احکام و باور های دین مغان است، بحث و گفتگوی فراوانی می باشد. اغلب پژوهشگران و کارشناسان اوستا و دین های ایرانی و زرتشت شناسان و دانشمندان زبان های ایرانی، بر این عقیده می باشند که آنچه از زرتشت باقی مانده است، هفده سرود است موسوم به گاتا، گاتاها یا سرود ها.

اوستای باقی مانده امروزی، به پنج بهره تقسیم شده است:

یسنا، ویسپرد، یشتها، خرده اوستا و وندیداد. یسنا دارای هفتادو

"هات" یا سرود یا بخش است که هفده بخش آن از لحاظ زبان، ساخت و بافت دستوری و واژگانی - با سایر بخشهای اوستا متفاوت است. همچنین از دیدگاه اندیشه و بیان مطالب و اصول اساسی، گاه در حد تضاد - با آنچه که موسوم است به اوستا، تفاوت دارد. در جریانهای دین پس از زرتشت در ایران، دگر باره آئین ها و دینهای پیش از زرتشت، بتدریج جایگاه پشین خود را باز یافتند و آنچه که از آن زمان های دور عصر زرتشت منتشر شده بود، رنگ باخت و مغان و کاهنان ادیان گذشته، جهت رسمیت دادن و پذیرش آئین های خود میان مردم، آموزشها و باورها و معتقدات خود را از زبان زرتشت بیان کردند. روحانیون زروانی، روحانیان آئین ها و دین های پیش از زرتشت، مهر دینان، پرستندگان ایزد بانو اناهیتا، مانویها و ... همه مغ یا موبد نامیده می شدند. در دوران ساسانیان برای ایجاد یک حکومت ملی و یک شاهنشاهی بزرگ، کوشش بسیار و فراوان شد تا از تشنت دینی جلوگیری کرده و برای تثبیت یک حکومت مرکزی نیرومند، یک دین یکسان و فراگیر به وجود آورند. به همین جهت موبدان بزرگ چون کرتیر با فشار و بدون گذشت و بسیار سخت گیرانه، به عنوان احیای دین پیشین و رواج دوباره آئین و دین راستین " مزیسنی" یا " بهدینی"، اوستای نوین را گردآوری کردند و آذر باد مهرسیند موجد دیگر بود برای این امر.

آنچه که مسلم به نظر می رسد پیروان راستین زرتشت نیز چون بسیار دیگر شامل این تصفیه و پاک سازی شدند و اعتراضات نسبت به این که اوستای باز سازی و گرد آوری شده مخدوش است و از زرتشت نیست و بسا از اصول که توسط کرتیر و موبد یاد شده، چون اولویت ثنویت مطلق، خویتوک دس یا ازدواج مقدس، اساس تقدس و حکومت مغان و اعتقاد به جبر، بخت و تقدیر، اساس لایتغیر کار و فاصله و جدایی طبقات اجتماعی، پیشگویی و باور به تاثیر سعد و نحس کواکب بر زندگی آدمیان و عناصر و جریانهای طبیعی، شیطانی بودن هستی و موجودیت زن، آزادی و اختیار جامعه و حوزه مغان و مغستان بر جان و مال و نوامیس مردمان و برتری مطلق آنان نسبت به همه مردمان و طبقات و ... آنچه که به وسیله کتب و رسایل فقهی و یا اساسنامه های چون کتیبه کرتیر و مسایل و احکام و باور های چون مجموعه و نندیداد و ... با دین و اندیشه زرتشتی سازگار نیست - فایده نکرده و مغانی که حکومتی سخت بیدادگرانه به وجود آورده بودند، همه جا آنچه را که می خواستند از زبان و گفته و نقل زرتشت می آوردند.

پس از زوال شاهنشاهی ساسانی، از دوران اسلامی به بعد، آنچه را که باز ماندگان ساسانی و مردم ثابت قدم در دین باستان با خود حفظ کرده و تا به امروز آن بار را کشیده و بدوران ما منتقل کرده، همان دین مغانه کرتیری که شدت عمل آن یکی از عوامل سقوط ساسانیان بود. نزد همین نسک که اوستای ساسانی، همین و نندیداد است که در هیچ زمینه با انعکاس اندیشه های زرتشت که در کتاها به نظر می رسد، سازگاری ندارد، جز نقل برخی از آیاتی گاتایی که آنها را نیز چون تعویذ و دعا و اذکار برای دور راندن دیو بکار گرفته اند. برای هر خواننده و پژوهنده عادی نیز مطالعه گاتا ها و سایر و بخشهای اوستا و نندیداد این نظر و پرسش را به وجود می آورد که چه فاصله و ناهماهنگی آشکاری میان سرود ها و با و نندیداد یا سایر بخشهای اوستا و رساله های پهلوی وجود دارد. لازم است هر پژوهنده و خواننده کنجکاو خود، بدور از هرگونه القا، میان اوستای قدیم، که گاتاها نماینده آن است، و اوستای جدید که خود شامل بخشهایی چندگانه چون: یشت ها، و نندیداد، خرده اوستا و ... است دآوری و مقایسه کند و به نتیجه رسد.

"زهر" در کتاب بسیار خوب خود { طلوع و غروب زردشتی گری، ترجمه داکتر تیمور قادری ص 15 } چه نیک دریافته و توجیه کرده است که بطور اصولی، و نندیداد یک نظام ساختگی و بیمارگونه و بیرون از محدوده دین های ایرانی بوده است که حتی در کارگسترده خود، آن را نادیده گرفته است. اما همانطور که اشاره کرده، ایرانیان در مقاطع ویژه از تاریخ خود که با افول و سقوط دوره ساسانی همراه بود گروهی اندکی آئین مغانه تحمیلی و ساختگی را بدوران اسلامی منتقل کردند و بنام زرتشتی ها آن را با دلیبستگی حفظ کرده و چون میراث بدان عمل کرده نگاه داری کردند.

" زهر" می گوید :

(اثر حاضر همچنین با متقدمان خود در این مورد که این اثر تمام گزارشات مربوط به یک نظام ساختگی زایدۀ تابوی و نندیداد را حذف می کند، اختلاف دارد، نظام جعلی که تا به امروز از حمایت بهدینان برخوردار بوده است. این کار به دو دلیل کرده ام: اول به آن دلیل که برای خواننده جذابیت ندارد و دیگر آن خود بی کشش است و بی ارزش ترین جنبه از برای دینی جذاب به حساب می آید.)

درست نقطه مقابل چنین اندیشه و روشی، نظر و کاری " مریویس" است در تاریخ کیش زرتشت. وی کسانی چون " مارتین هوک" را که معتقد بود سرود ها یا گاتا ها از زرتشت است و جریانهای بعدی و سنت های زرتشتی از پس پیامبر تا به امروز نسبتی به خود زرتشت ندارد " ساده لوح" خوانده و معتقد است که جریان دین زرتشتی یک سنت پیوسته تا به امروز و در طول چند هزار ساله تاریخ خود است و زرتشتیان تا پیش از پژوهشهای اروپایی ها، آن را به شکل خالص و درستی نگهداری کرده بودند که همه بخش های اوستا و رسایل پهلوی و آداب و رسوم و نندیدادی و جز آن، بیرون از دین و آئین زرتشتی نیست و همه مجموعه بازمانده و مکتوب و سنن و مراسم و آداب زرتشتیان، چه در متن آثار، چه در زمان ساسانیان و پس و پیش آن، و چه در نگاهداشت سنت ها نزد بهدینان، محدوده آئین زرتشت است. و نندیداد از لحاظ شناخت بسیاری از زوایای فکری و تاریخ دینی و باورها و معتقدات و احکام و شرایع و آداب و رسوم و شکل زندگی مردم، طبقات اجتماعی، مسایل و احکام فقهی و جزایی، نجومی، پزشکی، صنایع،

جغرافیا، اساطیر، دیوشناسی، یزدان‌شناسی، عبادات، رسوم خانگی، پیشه‌وران، دست‌مزد‌ها، جرایم، دیه و تاوان، خوراکها و ... با همه ایجاز و اختصار - سرشار است از اطلاعات و آگاهی‌های فراوان .

... اما در این جا ، شرح کوتاه از کتاب ارزشمند پروفسور علی اکبر مظاهری بنام " خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام " که به زبان فرانسوی نوشته شده و با ترجمه آقای عدالله توکل ، توسط " نشر قطره " سال 1373 به چاپ رسیده است صفحه 373 ببعد نقل می شود که در حد این سطور ، شاید رسانده مقصود باشد:

استبدادخانواده‌هایی ساسانی و مغان ساسانی -

موید کر تیر:

(سنگ‌نیشته‌های موید کر تیر معاصر پادشاه ساسانی بهرام دوم { وی در دوران چهار شاه ساسانی، شاید پنج شاه، قدرت کامل را در دست داشت. در زمان اردشیر یکم یک هیرید عادی بود . در زمان شاپور یکم به سمت یکی از روحانیان بزرگ در آمد. در زمان هرمز اردشیر پسر شاپور و بهرام یکم و دوم به اوج قدرت رسید و حکومت تنوکراسی تشکیل داد و آئین مزدیسنا و حکومت بی چون و چرای مغان را به گفته خود تجدید کرد. نرسی - پس از بهرام دوم - که ملاحظه کرد برای او و شاهی جز نام باقی نیست، قدرت کر تیر را محدود کرده و از این پس کر تیر اشکار است که از اریکه قدرت و آن حکومت سختگیرانه بر کنار شده است { هنگامیکه ترجمه و منتشر شد، نکات چند مربوط به مغانستان یعنی کلیسای مزدیسنان در عصر ساسانی را که تاریک مانده بود ، تا اندازه روشن ساخت و نقش کر تیر به ظهور پیوست. کر تیر در این متن که از جمله بر کعبه زرتشت نگاشته است ، تشکیلات مذهبی و زحمات و هنر های خود و مغان دیگر را یاد می کند که چگونه برای مغان تشکیلات فراهم کردم و ایشان را به یکدیگر مرتبط ساختم و مانند یک سپاه انتظام دادم و برای آنها موقوفات فراهم ساختم.

ضمناً (جمله 45) می گوید : بسیار از دواجها میان محرمان بر قرار نمودم (ازدواج صلبی، همخون) ... گویند این خود گواهی تاریخی و سند معتبری است که نشان می دهد... (و این) غرض حفاظت یک خاندان بوده است تا مکتب و ثروت از آنجا خارج نشود و این گونه ازدواج در خاندان کاهنان و مغان رواج داشته تا از پیوستن با بیگانه اجتناب ورزند و میراث و تخصص شان ، یعنی کهنات و مغانی در میان صنف خودشان بماند { اما مغان و فریضه که کر تیر در دین و شرایع ساخته خود بدعت گذاشت، عمومیت داشت و یک اصل مهم و فرض و شریعه اساسی در آئین مزدیسنا بود، چنانکه حدود سی تا چهل سال پس از او ، آرتورپات مهراسپندان (زمان شاپور دوم) نیز به این فریضه بزرگ و عمومی اشاره می کند (در : واژه ای از آرتورپات مهراسپندان) و این بدعت پس از آنان همچنان چون یک اصل بنیادی باقی می ماند { ... مغانستان موبدان عهد ساسانیان به همین نوع بوده است و عموماً از میان برادران یک دیگر ، یا دست کم پسر عمو های یک دیگر بوده اند و ثروت ایران از فامیل یا طبقه آنان خارج نشده و بدست (همج رعاع) نمی افتاده که هیچ، بلکه ثلث میراث هر میتی نیز به عنوان (روانگان) یعنی اوقاف ضبط سرکاری شان می شده است، چنانکه طبقه لشکر و پادشاه و فرمانده کل سپاه ، ثروت و قدرت زیادی برای مقاومت با اعراب را نداشتند.

و یکی از خواص مغانستان سازی (حوزه موبدان) و قشر گرایی طبقه کاهنان و مغان آن است که خط و کتابت را به عنوان تشکیل حوزه علمیه (هیریدستان) در انحصار خویش قرار می دهند و مردم دیگر را عوام کالانعام خوانده از نعمت سواد داشتن محروم می فرمایند تا بهتر بر گرده آنان سوار شوند. مثلاً ساسانیان در میان دو تمدن درخشان و سرشار از حکمت و دانش میزیسته اند، از طرف فیلسوفان و نویسندگان یونان و روم - و از جانب شرق حکما و علمای هندوستان که هر دو در شعر و تاتر و ادبیات و پزشکی و ریاضات سر آمد روزگار بودند.

ساسانیان ملت بیسواد و خط نگهداشته شده بودند و خط آنان که به کمک هزار (هزارش) نوشته می شده، در انحصار موبدان بوده است که تمام لغات عمده زبان رابه لغت سریانی و خط سریانی می نوشتند، ولی هنگام خواندن به فارسی می خواندند!! و اسرار (فرهنگ پهلوی) یعنی هزارش آنها را هنوز هم لغویان (و زبان شناسان) نتوانسته اند کاملاً کشف کنند و چیزهایی به حدس میخوانند و علت وضع هزارش از جانب مغان این بوده است که اعضای دولت ساسانی و سلطنت و ارتش از خواندن و نوشتن محروم بمانند و نیاز مند ایشان باشند و اگر امروزه یک ملت مغانستان حوزه علمیه بر پا کند ابر قدرت های که هزاران بار دانا تر اند ، کلک آنها را در اندک زمانی می کنند و آن قشر به اصطلاح کاهن و طالب علم انحصاری را زود از پا در می آورند، چنانکه ظرف چند سال بدویان عربستان کلک (مردم) بیسواد ساسانی را کردند و مردم هم تابع اسلام شدند، زیرا که در قرون اعتلای اسلام ، علم و سواد در انحصار یک طبقه به اصطلاح روحانی قرار نداشت و در ممالک عربی زبان هنوز که هنوز است ، مغانستان، یعنی حوزه علمیه وجود ندارد و مسلماً قرآن مجید و تفاسیر آن در انحصاری قبیله خاصی قرار ندارد و هر کس بخواهد میتواند از آن یا از هر کتاب دیگر بهره گیرد. به همین جهت در زمان ساسانیان مغ ها و از چند سال به این طرف چنین عناصر تنها در ایران ظاهر شدند .

" باری دولت ساسانی مانند کاخی بوده است از چوب، و مغان موریانه هایی که در آن چوب لانه کرده بودند و درون آن چوب ها را همه خوردند و [ناراضیان داخلی و نهضت های مردمی] و تازیان مانند طوفان بودند که به محض وزیدن تمام آن چوب موریانه زده را از هم پاشیدند و موریانه ها بی چوب مانده ، کم کم خود نیز از میان رفتند. "

چنین حادثه پیش از این در زمان هخامنشیان نیز روی داده بود، نه با این تندی و شدت. پس از انتقال قدرت به و شاهنشاهی از مادی ها به پارسی ها، قدرت و دخالت و محدوده گسترده نفوذ مغان چه در امور سیاسی، اجتماعی، دین و دیپلماسی که در دوره مادی نا محدود بود و هم موبدی شهرپاری را انحصاراً در حیطه عمل خود میدانستند و به مشکل موروثی در خانواده منتقل می شد، محدود گشت.

اصول حکومت و اندیشه هخامنشیان - بر بنیاد بدور از تعصبات مذهبی استوار بود در آزادی مذاهب ملل زیر نفوذ و حکومت شان تساهلی بسیاری داشتند. به تقریب در هیچ امر و رسمی واصل و باوری که مغان داشتند - شالوده حکومت شان سازگاری نداشت. دست نفوذ نیرومند تیره مغان را تا زمان داریوش یکم ملاحظه می کنیم که کوتاه است. در دربار کوروش و داریوش، جز به صورت تشریفاتی نفوذ و نمودی نداشتند و بویژه داریوش درب هر گونه دخالت و مشوره و ابراز قدرتی را بروی شان بست. آنگاه مغان که تیره نیرومند بودند، از فرصتی استفاده کرده و گنومات مغ را هنگام که موقعیت مناسب بود، به شاهی نشانند و به اصطلاح با کودتایی، هخامنشیان را ساقط و خود سلسله ای تشکیل دادند. داریوش با مقابله - سخت در برابر این امر ایستادگی کرد و گنومات را از اریکه قدرت به زیر کشانده و به مجازات رسانید و بیگمان درگیریهای میان مغان و هخامنشان وفادار به داریوش در گرفت که بسیاری از مغ ها کشته شدند و در سالروز آن حادثه، تیره مغان تا مدتی تاوان این عمل را پس دادند.

اما در زمان خشایارشا، پس از مرگ داریوش، مغان اندک اندک در دربار نفوذ یافته و شاه جوان هخامنشی زیر نفوذ آنان در آمد. دوباره مراسم و آداب و شریعت و اصول و عقاید خود را به اجرا گذاشتند و خشایارشا از دوسو، آن تدبیر لازمی را که کوروش و داریوش برای حکومت به یک قلمرو وسیع بنیاد نهاده بودند از دست دادو از اواخر شهرپاری وی، هخامنشیان به سرعت روبه ضعف نهادندو دسیسه ها و برادر کشی ها و جنگ ها و مازعات داخلی، افول شان را سبب شد. این موریانه ها با سرعت شروع به خائیدن بنیاد شاهنشاهی هخامنشی نهادند - که موریانه هایی دیگر، یهودیان بودند که توسط کوروش، پس از فتح بابل به ایران آورده شده بودند - خشایار شاه همسری از آنان برگزید که توسط دیگر همدین های وی، از جنبه های جاسوسی و فشار های اقتصادی و دخالت در عزل و نصب سرکردگان - پوسیده گی و پاشیدگی شالوده های قدرت شاهنشاهی را سبب شد.

با هجوم یونانیان - مقدونیان، به سرکردگی اسکندر، این کاخ که پایه هایی استوار داشت، آنچنان ضعیف شد، که با تند باد و توفانی فرو ریخت و همان ماجرای که برای داریوش سوم در چنین مقطع از زمان به وجود آمد، توسط حکومت مجدد مغان، برای یزدگرد سوم تجدید شد.

پس از سقوط دولت هخامنشی، مغان در استخر فارس منزوی شده و برای خود حکومت بر بنیاد موبدی - شهرپاری تشکیل داده و حتی سکه ضرب کردند و به شکل محدودی دوام آوردند تا سلسله ساسانیان - اشکانیان را که پس از سلوکیان روی کار آمده بود، ساقط کرده و یک شاهنشاهی نیرومند به وجود آوردند.

از پایان حکومت شاپور اول، کرتیر مغ به قدرت رسید و در زمان بهرام دوم به اوج نیرومندی دست یافت و آن شرایع و احکام و مراسم و آداب ویژه مغان و اصول عقاید دین مزدیسنا را با فشار و ارعاب بر ایرانیان تحمیل کرد و در کتیبه اش همه را با قدرت وی گذشت شرح داد که چگونه دوباره حکومت مغان را بر قرار کرده و اصول و بنیاد های فراموش شده را رواج کرده و پیروان دیگر ادیان و مذاهب (جد دینان) و معابد شان را قلع و قمع کرده است. همان مطالبی که با قدرت یافتن مجدد مغان در دوره هخامنشیان، در کتیبه خشایار شاه ملاحظه می شود.

در این تصفیه و تعقیب و کشتار غیر مزدیسنا، مدارک تاریخی نشان می دهد (تمدن ایران ساسانی - لوکونین) که پیروان زرتشت و زرتشتیان که زیر بار و تحمیل نمی رفتند، نیز وجود داشته اند.

و ندیداد مشحون است از مطالب که چه در اصول و چه فروع با اندیشه ها و بیان و آموزشهای زرتشت و ایرانیان در تضاد است به هیچوجه نمی تواند این شیوه فکری با تعالیم زرتشت در سرود ها، حتی نزدیک باشد. هر پژوهشگر و خواننده کنجکاو، در همان کامهای نخستین به این نتیجه می رسد. آنچه پس از بر افتادن ساسانیان بدوران اسلامی منتقل شد، همان اصول و میانی و شریعت است که عنصر غالب در آن از مغان بود و بدوران ما به عنوان دین زرتشتی رسید. دین زرتشتی تنها در سرود ها یا گاتا ها، آنهم با یک ترجمه درست و دقیق علمی و قابل دفاع که واژه به واژه باشد میسر است. آن فهم درست و راستین که چه در قرون پیش از میلاد دریافت شده بود و برخی از مورخان لاتینی نویس اشاره کردند اند که دین مغان (= مجوس) از دین زرتشت جدا ست (= تاریخ مطالعات دین های ایرانی) و نیز بزرگان و اندیشمندان حکمت اشراق (حکمت خسروانی) چون " شیخ شهاب الدین سهروردی" مقتول و " قطب الدین شیرازی" یا " قطب الدین اشکوری" و " شمس الدین محمود شهرزوری" و ... در آثار خود هنگام که با تعظیم و تکریم از زرتشت یاد می کنند، اشاره اشکار می نمایند که دین زرتشتی فاصله ای بسیار با این مجوسی و مغانه دارد.

و ندیداد و سایر منابع که به عنوان میراث فرهنگی به ما رسیده است، با توجه به مدارک اندک مکتوب ما، گنجینه ای است که باید به درستی ترجمه و شرح شوند و این میراث تحقیق و پژوهش گردد. این کاری است که در بسیاری از کتابها و رساله های پهلوی، در ترجمه و شرح به وسیله محققان و مترجمان آگاه انجام شده است. «

همین نویسنده در جای دیگر از مقدمه خویش بر وندیداد می نویسد که وندیداد یا قانون نامه ای مغان ساسانی با تفکر پاک زرتشتی مردم کشور ما که وی ایران شرقی می نامد غیر قابل قبول بوده است :

« قانون نامه ای که اصولاً برای زرتشتیان اولیه در ایران شرقی و انجمن های گائاهایی بیگانه بود و تصور سهل ترین و ساده ترین چنین قوانین، مجازات ها، مراسم و آدابی را حتی نمی توانستند به تصور در آرند... پس از آنکه مغان به عنوان یک دست افزار، دین زرتشتی را به کار گرفتند و علاوه بر عنوان مغانی، عنوان زرتشتی رسمی را نیز بر خود نهادند، ری مرکز دولت آئین زرتشتی مزدیسنی و نشیمنگاه " مس مغان " گشت. درست نمی دانیم در چه تاریخ و زمانی، در ری این برخورد و ترکیب میان مغان و دین زرتشتی روی داد است، اما از همین ایالت است که مغان دین زرتشتی را گرفتند و آن را به صورت غربی و شناخته شده اش در زمان ساسانیان در آوردند و منتشر کردند. اما این دیگر آن دین زرتشتی اولیه و شرقی (باختری - بلخی ، س. ر) نبود و کوچکترین نشانی از آن نداشت و برای زرتشتی واقعی و اصیل کاملاً ناشناخته و کفر آمیز و بدعت آور و مشمئز کننده بود...»

وندیداد چنین جهانی را در برابر ما می گسترده که یکسره با جهانی که در گائاهای و یشت هاست متفاوت می باشد. جهان گائاهای، جهان کار، کوشش، راستی، نظم، شادمانی، خدا پرستی، اصالت خرد و عقل و شادی و خوش زیستن و رفاه و آسایش و رامش و سازندگی است. غایت پرستش و عبادت در اندیشه و گفتار و کردار نیک است. از دیو پری و افسون و اوراد و ادکار و عبودیت و سلطه کاهنان هیچ اثری نیست. جهان یشت ها، گسترده داستانهای حماسی، پهلوانی، نبرد در مقابل بدی و سلحشوری و رزم آوری، زندگی پر نعمت و برکت و ستایش خوشی و شادمانی است. اما جهان وندیدادی، یکسره جهانی تاریک، عبوس، پر از ترس و بیم و وحشت و ترس است. همه وقت مومنان به این طریق مصروف نبرنگ های پادپایی و طهارت می شود. هر کار و عملی که از آنان سر بزند نجس و پلید و آلوده می شوند که برای بر طرف کردن این پلیدی و آلودگی، باید ماهها و بلکه سالها به اجرای اعمالی سخت و پر وسواس و طولانی و مشمئز کننده بپردازند که تحت نظر مغان باشد و مقادیری غیر قابل حساب به آنان بپردازند. جهانی تاریک و پر وحشت است که فضای آن را هزاران هزار دیو و جن و پری انباشته اند و برای دور ماندن از آزار و صدمات این دیوان باید هر فردی قانون ضد دیو (= وندیداد) را با وسواس کامل به مرحله اجرا در آورد... وندیداد دنیایی ترس آور و تابویی را توصیف می کند که پر است از شیاطین نفرت انگیز و بدسرشت نرینه و مادینه - و پر است از پرستندگان این دیوان و شیاطین. زرتشت و اهورا مزدا وسیله و الت دست مغان هستند که با سوال و جواب، در باره مبارزه با این دیوان و شیاطین کسب تکلیف می کنند. آدمی هنگامی که گائاهای را مطالعه کرده باشد، زبان و بیان و انسجام عبارات و معانی و تعاریف و اصول عقاید روشن و آن الهامات اهورایی نسبت به زرتشت از نظر بگذراند و ببیند، حیران و بهت زده می شود که وندیداد را چگونه و با چه نوع برداشت و تفکر مغان بدین زرتشت و زرتشت چسپانیدند؟... کتاب مقدس وندیداد مغان یا قانون ضد دیو است. اینان بعداً چنانکه گذشت قیمومت دین زرتشتی را، زیرکانه و رندانه به عهده گرفتند و بنام آن، دین و قوانین و رسوم و معتقدات خود راجا زدند.»¹

1 - کتاب پیشین، وندیداد، ص 116 - 128 - .

بهر حال، دوباره بر میگردیم به بیان مقصد خویش که عبارت از این بود که کلمه خراسان وقتی می گویند اوستایی، یک لفظ کاملاً بلخی و باختری می باشد و حتی چنانکه در معجم البلدان یاقوت حموی نوشته است خور نام یکی از دهات بلخ بوده است. یاقوت می نویسد:

« خور با راء پایانین از دیهه های بلخ است و بدانجا نسبت دارد.»¹

1 - کتاب پیشین، یاقوت، ج 2، ص 324

همچنان به همین وزن نام شهرک دیگر نیز در بلخ بوده است که آن را " خورنق " می گفته اند، یاقوت درباره این نام نیز می نویسد که « خورنق نیز دیهی در نیم فرسنگی بلخ است که به آن خبنک نیز گویند و آن فارسی معرب خرنگاه باشد به معنی جایگاه آشامیدن. بدانجا نسبت دارد.»¹

1- کتاب پیشین، یاقوت، ص 324

در فرخار ولایت تخار دیهی است که آن راهمین اکنون هم بنام (خورمآب) یاد مینمایند. بر علاوه استعمال کلمه خور در اسطوره و تاریخ ادبیات کشور ما قدامت غیر قابل انکار دارد. مثلاً محل یا مکان و یا به عبارت درست تر معبد، جایگاه ذکر و نیایشهای مذهبی در هنگامی که آئین میترایی، در سرزمین ما مقدس بوده است این مکان را (خورآباد) می گفتند که بعد به خرابات تبدیل یافته است. { خورآباد = خرابات } در ادبیات متقدم و معاصر مورد استعمال زیاد دارد. زیرا خورآباد = خرابات خود به مثابه یک مقوله در ادبیات به ویژه ادبیات عرفانی ما بیانگر نوع از اندیشه می باشد.

از سوی دیگر بررسی این مقوله میتواند پاسخ به پرسش (چرا خراسان؟) پرداخته آید. بهرحال این کلمه را در پژوهشی جناب هاشم رضی از کتاب حکمت خسروانی نقل می نمایم.

خورآباد = خرابات:

« ... اصطلاح خرابات در اصل خور+ آباد بوده است، یعنی خانه ی خورشید و معبد مهر. مهرابه (مهر + آبه) چون گرمابه و سردابه نیز همین مفهوم را داشت و پیروان آیین مهر ، به رهبری پیر مغان در این جایگاه ها گرد می آمدند و محل و جایگاه برگزاری مراسم و سماع و حوزه ی درس و تزکیه ی نفس و آزمایش نو آموزان و رسوم پیچیده ی مهردینان بود. چون در این مراسم ، با مراسم ویژه و جشن ها، سماع و رقص و ترنم موسیقی و آواز دسته جمعی اجرا می شد، کم کم جایگاه هایی بر پاگشت که خالی از آن مفاهیم و تقدس و اهداف بود و تنها باده خواری و عیاشی و روسپی گری مراجعان و اوباش را بر آورده می ساخت و خرابات به مفهوم منفی آن، چنین وارد ادبیات، و به ویژه غزل ساخت ها شد. در مثل در این شعر از منوچهر دامغانی که معنی منفی خرابات مشهور است که از خرابات مفهوم قمار خانه یاد یاد شده :

دفتر به دبستان بود و نقل به بازار

وین نرد به جایی که خرابت و خراب است

و یا سعدی، در گلستان ، باب هشتم می گوید : (اگر کسی به خراباتی رود به نمازکردن، منسوب می شود به خمرخوردن). و این بر داشت و مفهوم دوگانه ای را می رساند. اما خواجه رشیدالدین فضل الله از خرابات، روسپی خانه برداشت کرده است و در تاریخ مبارک غازانی ص 364 می خوانیم که : (همواره در شهر های بزرگ زنان فاحشه را پهلوی مساجد و خانقاهات و خانه های هر کس می نشانند... کنیزکان نمی خواستند که ایشان را به خرابات ها فروشند و به اجبار و اکراه می فروختند و به کار می نشانند. *) «1

1 - هاشم رضی ، حکمت خسروانی، ص 209.

* : { و باید یاد آور شد که عمل دیوثی که در اصطلاح ایرانیان (کس فروش) و در اصطلاح مردم کشور ما (مرده گاوی) گفته می شود ، این اصطلاح یکی از سنت های اعراب مسلمان بوده و در ادبیات ایشان جز از مفاخرات آنها به شمار می آید، این عمل حتی در کتاب دینی اعراب نیز ذکر گردیده است و مرتکب یک چنینی عمل یعنی مرده گاوی بر اساس قرآن جزا ندارد بلکه الله نسبت به مرده گاوها و کس فروشها ها غفور و رحیم است. در سوره نور آیه 33 چنین آمده است: «... ولا تکرهوا فیتکم علی البغایان اردن تحصنالبغوا عرض الحیوة الدنیا و من یکرههن فان الله من بعد اکرههن غفور رحیم» ترجمه این آیه در قرآن که بهاء الدین خرمشاهی ترجمه نموده چنین است : { و کنیزان تان را اگر عزم پاک دامنی دارند ، به فحشا و ادار مکنید که بهره دنیوی بدست آورید ؛ و هر کس ایشان را اجبار کند ، بداند که خداوند با توجه به اکرهشان ، آمرزگار و مهر بان است. } و در قرآن که ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ طبری با مقدمه ی بلند آنرا ترجمه نموده با اندکی تفاوت چنین است :

{ کنیزان تان را به طلب مال دنیا بزنا کاری و ادار مکنید و چون و ادار شدند خدا [نسبت بابیشان] آمرزگار و رحیم است }

داکتر رضا ایرملو استاد دانشگاه کونتبرگ در رابط به این آیت می نویسد : « زنان برده { کنیزان } عموماً به عنوان ابزار کار جنسی شناخته می شوند . صاحبان زنان برده می توانند و حق دارند که زنان برده را به اندازه مردان برده مورد بهره کشی قرار بدهند : بخرند ، بفروشند ، اجاره دهند ، بکسری ببخشند ، یا آزاد سازند و از حق ولایت آنان بهره مند شوند . اضافه بر آن ، صاحبان برده حق دارند از جنسیت زنان برده نیز هرگونه که خواستند بهره ببرند ، یا حتی بهره مندی جنسی آنان را به دیگران ببخشند . آنان حق دارند که هر وقت خواستند با زنان برده رابطه ی جنسی بر قرار کنند و همخوابگی داشته باشند . در این صورت ، نه مراسمی لازم است ، نه جلب موافقتی و نه حتی پرسشی . البته در قرآن مجبور کردن آن بخش از زنان برده که عزم پاکدامنی دارند به فحشا و خود فروشی ممنوع شده است : ... و کنیزانتان را ، اگر عزم پاکدامنی دارند ، به فحشا و ادار نکنید که بهره ی دنیوی بدست آورید ، و هرکس ایشان را { برای این کار } اجبار کند ، بداند که خداوند با توجه به اکره شان ، آمرزگار مهربان است .

در طول چند دهه جهاد در افغانستان گروه مجاهدین هزارها تن از دختران و زنان را در پاکستان به عرب ها و پاکستانی و دیگر دلالان زن دلالی نموده بفروش رسانده اند ، و تا به امروز دختران را می ربایند و بفروش می رسانند . چنانچه که رسانه ها از برخی این زن ربایی ه ا خبر داده اند . چیزیکه مسلم است اینست که این کار را در ایران افغانستان و پاکستان و یا مثلاً اندونیزا و دیگر کشور های اسلامی ، کافران انجام نمی دهند ، دختران که در دوران جهاد به عربها و پاکستانی ها فروخته می شدند از سوی کافران فروخته نمی شد . از سوی کسانی می شد که مدعی تاملین اسلام و مسلمانی در افغانستان بودند ، و آنها این امر را مطابق آیه 33 سوره نور گناه هم نمی شمردند . [برگرفته شده از کتاب سبطه 1400 ساله اعراب بر افغانستان ، از این قلم }

هرچه پیشتر به اشکال و معانی کلمه خور در الفاظ متنوع دقت به عمل آید معلوم می گردد که این کلمه ، لفظ کاملاً

بلخی و متعلق به زبان مردم بلخ است .

بلخ چه در زمان که کشور ما را باختر می گفتند و چه زمانی که نام خراسان یافت همیشه پایتخت و از اهمیت ویژه بر خوردار بوده است.

باز هم یاقوت حموی به نقل از ابن قتیبه می نویسد: «مردم خراسان داعیه داران و پشتیبانان دولت نوین اند و همواره در پیشتر سر زمین ایران فرمانروا بودند و به کسی باج و خراجی نمی دادند. پادشاهان ایران پیش از ملوک الطوائف در بلخ می زیستند و از آنجا به بابل سرازیر شدند، سپس اردشیر بابکان به فارس فرود آمد و آن جای را پاتخت ساخت و پادشاهان هیطاله (یفتلیان) به خراسان آمدند و ایشان بودند که فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام پادشاه ایران {فارس، س، ر} غافلگیرانه کشتند که با ایشان جنگیده بود پس او را به راهی بی آب و علف راهنمایی کردند. پس او و بیشتر یارانش را در آنجا اسیر کردند...» 1

1- کتاب پیشین، یاقوت، ص 275

متن کامل این رویداد را تا کشته شدن کسری پسر قباد این قلم در کتاب سیطره هزار و چهارصد ساله اعراب بر افغانستان نقل نموده ام، که خوانند میتواند هم در آنجا و هم در معجم البلدان مراجعه نماید. ه دف از ذکر این رویداد این بود که بلخ پایتخت ایران یعنی باختر بوده و همچنان هنگامی که کشور ما خراسان نام گرفت. بلخ همچنان به حیث یکی از شهر های مهم آن در تاریخ ثبت است و این نام مبین خراسان میباشد. همانگونه که گفته شده برخی از شهر های خراسان را به ویژه در تاریخ ادبیات ما ایرانشهر می گفتند. چنانکه یاقوت حموی نقل می کند که: «بلذری گوید: خراسان چهار بخش است نخستین آنها ایرانشهر که نیشابور و کوهستان و طبسین و هرات و پوشنگ و بادغیس و طوس که طابران نام دارد. بخش دوم مرو شاه جهان، سرخس، نسا، ابیورد، مرو رود، طالقان، خوارزم و امل است و این دو در کنار رود جیحون باشد. بخش سوم که در باختر رود است و هشت فرسنگ و هشت فرسنگ از رود دور است فاریاب و جوزجان و طخارستان بالا و خست و اندرابه و بامیان و بغلان و والک باشد. و روستا های بیل و بدخشان که راه آمد و شد مردم به تبت است و اندرابه راه آمد و شد مردم بسوی کابل و ترمذ است که در خاور بلخ و چغانیان و طخارستان پائین و خلم و سمنگان است. بخش چهارم فرارود: بخارا، چاچ، طرازبند، صغد، که همان کش و نسف و روبستان و اشروسنه است که دژ مقنع بود و فرغانه و سمرقند باشد.» 1

1- کتاب پیشین، یاقوت، ص 275

گرچه یاقوت با آنچه که بلاذری می گوید موافق نیست، و مدعی است که بلاذری همه سر زمین ها را مشمول خراسان ساخته است، به نظر یاقوت سکستان یا سیستان جدا از خراسان می باشد، که این تا پیش از حمله اعراب به ویژه خلافت معاویه درست بوده و سیستان یکی از فلات باختر به شمار میرفته است. چنانکه در شاهنامه هم خواندیم که گشتاسب به مهمانی سام به زابل رفته بود. اما بعد از امویها، پس از مرگ ابو جعفر منصور عباسی سیستان به طور دائم جز قلمرو خراسان گردید. یعقوبی در البلدان جایکه والیان سیستان را معرفی میدارد می نویسد: «... او جعفر، تمیم بن عمر را عزل کرد و عبیدالله بن علا از بنی بکر بن وایل را والی سیستان کرد. پس ابو جعفر مرد و او درسیستان بر سر کار بود. سپس ضمیمه قلمرو حکمرانان خراسان گردید.» 1

1- کتاب پیشین، البلدان احمد بن ابی یعقوب، ص 50

از روی تعین والیان خراسان و سسیتان هم معلوم می گردد که این دو فلات باختر حتی دز زمان امویها هم یکی بودند. چیزی دیگری که یاقوت به درستی توجه کرده است که از زبان ابن قتیبه تایید نهوده است که بلخ مرکز و پایتخت بوده است. جای دیگر می نویسد که: «خراسان شهر هایی مهم را در بر دارد که از آنهاست نیشابور، هرات، مرو، که مرکز آنها بوده بلخ، طالقان نسا ابیورد سرخس و شهر های دیگر که در میان آنها در زیر رود جیحون هستند. ... یاقوت پیدایش نام خراسان را این طور تشریح می دهد: «خراسان و هیطل دو پسر عالم پسر سام پسر نوح (ع) به هنگامی که زبان ها در بابل به بلیه افتاد از آنجا بیرون آمدند و هریک در سرزمینی که پس از آن به اونسبت یافت فرود آمدند. پس هیطل به سرزمین فرود آمد که به هیاطله شناخته می شود که در پشت رود جیحون است و خراسان در این سرزمین که جای گفتگو و پیش از آن نهر است فرود آمد پس هر بخش از سرزمین ها بنام فرود آمدگان خوانده شد. گویند خُر در فارسی دری نام آفتاب باشد و "اسان" به معنی جایگاه است.» 1

1- کتاب پیشین، یاقوت، ص 275

منظور از یاقوت از هیطل همان یفتلیان است که در ماوراءالنهر بوده اند. که پارسیان ایشان را ترک می گویند در حالیکه چنین نیست. بلکه ایشان نیز مانند کوشانی ها جز کتلهء "سیت" یا "تخاری" بوده اند {رجوع شود به کتاب تاریخ افغانستان، ج 2 از احمد علی کهزاد}. بنا گپ یاقوت نمی تواند موجه باشد، و هم هیچیک از جغرافیای نگاران متقدم پیش و بعد از یاقوت حرف او را تایید نمی دارند. اما ابو اسحق ابراهیم اصطخری در کتاب مسالک و ممالک خود، خراسان را به مثابهء یک اقلیم بیان داشته و شهر های آن را با وجود مرزبندی های دوره بی در تاریخ مشخصاً نام برده و هم بر خلاف یاقوت بر علاوه هرات و مرو و نیشابور از مرکزیت بلخ را تایید می نماید. ذکر اقلیم خراسان در مسالک و ممالک چنین آمده است: «خراسان مشتمل است بر کوره، و این نام اقلیم است و آنچه محیط است بر خراسان.

و شرقی خراسان نواحی سیستان و دیار هندوستان باشد به حکم آن کی ما غور و دیار خلیج و حدود کابل همه از شمار هندوستان نهادیم.

و غربی خراسان بیابان غزنی و نواحی گرگان نهاده ایم و شمالی خراسان ماوراءالنهر بهری { بعضی } از بلاد ترکستان و ختل و جنوبی خراسان بیابان پارس و قومس.

و پیش از این گفته آمدست کی قومس را با دیلمان اضافت کردیم و هم چنین گرگان و طبرستان و ری و آنچه بدان پیوسته است. و این مجموع را اقلیمی نهادیم چنانکه ذکر رفت. و بلاد ختل را با ماوراءالنهر نهاده ایم و خوارزم را هم از ماوراءالنهر یاد کردیم، جهت آنکه شهر خوارزم بر آن جانب بر جیحون نهاده است و سوی بخارا نزدیک ترست از آن کی سوی شهر های خراسان. و خراسان را جانبی هست میان بیابان پارس و میان هرات و غور و غزنین، و جانبی دیگر در حد غربی از حد قومس تا نواحی فراوه. این هر دو جانب را از خراسان جدا کردند تا تربیع خراسان درست آید. و تقویسی دیگر دارد از حدود گرگان تا دریای خزر تا حدود خوارزم، و این تقویس همه عمارت است و مسکون است و نعمت فراوان باشد.

و ما صورت خراسان و شهر ها و بیابانها و کوهها همه نگاشتیم تا چون در شکل " صورت " نگرند چنان نماید کی خراسان در پیش نهاده است.

والله تعالی ولی التوفیق و هوحسبنا و نعم الکرکیل.

و شهر های خراسان کی بر اعمال جمع کنند و آن را نام برند و باز گویند چهار شهرست: نساور و مرو و هرات و بلخ. 1

1- کتاب پیشین اصطخری، مسالک و ممالک، ص 202 - 203

آنکه اصطخری راجع به شهر های خراسان و دهات آن از جمله بلخ و هرات و مرو نیشابور و ملحقات می پردازد که اینجا ما را به آن کاری نیست. اما برای مزید معلومات خوانندگان جغرافیای را که یعقوبی از شهر خراسان بیان میدارد در اینجا نقل می نمایم که در این بیان یک حقیقت دیگر نیز افشا می گردد که چگونه بر این کشور اعراب بنام دین اسلام چندین قرن تا به امروز حکومت کرده و می کنند { وقتی می گویم "می کنند"، به معنی اینست که حاکمان امروزی هم مدافع منافع به ویژه معنویت اعراب می باشند } . یعقوبی در البلدان چنین می نویسد :

«از جوزجان تا بلخ برای کسیکه رو به مشرق حرکت کند، چهار منزل است. و بلخ را ناحیه و شهر هاست و عبدالرحمن بن سمره در دوران معاویه بن ابی سفیان آن را فتح کرد. و شهر بلخ، شهر بزرگ تری خراسان است و پادشاه خراسان شاه طرخون، در آنجا منزل داشت و آن شهریست با عظمت که بر آن دو باره است، باره پشت باره؛ و در دوران پیشین، بر آن سه باره بوده است، و آن را دوازده دروازه است و گفته می شود که شهر بلخ، وسعت خراسان است چنانکه از آنجا تا فراغانه سی منزل به طرف مشرق است و از آنجا تا ری سی منزل به طرف مغرب، و از آنجا تا سیستان سی منزل به طرف قبله، و از آنجا تا کابل و قندار سی منزل، و از آنجا تا کرمان سی منزل، و از آنجا تا کشمیر سی منزل، و از آنجا تا خوارزم سی منزل، و از آنجا تا ملتان سی منزل. و باره عظیمی به قریه ها و آبادی ها و مزرعه های بلخ احاده دارد؛ چنانکه از دروازه ای از دروازه های باره پیرامون مزرعه ها و آبادی ها، تا دروازه ای که در مقابل آن واقع است، دوازده فرسخ فاصله است. و در بیرون باره، عبارتی و مزرعه ای و قریه ای نیست و بیرون آن، فقط ریگستان است، و برای این، باره بزرگ پیرامون زمین بلخ، دوازده دروازه است. و بوای باره دوم، که پیرامون محله های کناره شهر است، چهار دروازه، و از باره اعظم تا باره دوم پنج فرسخ است. و بر شهر باره ای است، که میان باره کناره شهر و باره شهر یک فرسخ است. و نوبهار که منازل برمکیان است، در کناره شهر واقع است. و از دروازه باره شهر تا دروازه مقابل آن یک فرسخ است، پس، مساحت شهر سه میل در سه میل است.

و بلخ را هفتاد و چهار منبر است، در شهر هاییکه آنقدر بزرگ نیستند، شهری که به آن خلم گفته می شود. و شهری، که آن را "سمنجان" (سمنگان - م) گویند. و شهری، که به آن بغلان گفته شود. و شهر، که آن را سکلفند، (ناحیه در تخارستان). و شهری، که آن را لوالج (شهری از توابع بدخشان) گویند. و شهری، که به آن هوظه. و شهری بنام آرهن، (شهری از شهر تخارستان، از توابع بلخ) و شهری بنام راوند (از نواحی تخارستان در شرق بلخ) و شهری، که آن را طارکان. و شهری، که به آن «نورنن» گفته شود. و شهری، که آن را بدخشان گویند و شهری بنام جرم (شهری در بدخشان) و این آخر شهر های شرقی است از طرف بلخ، تا ناحیه سرزمین تبت.

و اما، شهر هایی که در طرف راست، رو به مشرق واقع است: اول آنها شهری است که آن را خست (ناحیه از نواحی فارس نزدیک دریا) گویند و شهری، که آن را بنجهار (بنجهیر - شهری در نواحی بلخ که کوه نقره در آن است) و شهری بنام بروان و شهری بنام غوروند، که فضل بن یحیی بن خالد بن برمک، در دوران رشید، آن را فتح کرد و نافرمان بود. و این شهر، از شهر های کابل شاه است. این هابود شهر ای میان شهر بزرگ بلخ و بامیان؛ سپس، شهری بامیان که شهری است روی کوهی و، در آن مردی کشاورزی بود بنام اسد که فارسی آن شیر است. پس، در

دوران منصور بدست مزاحم بن بسطام ، به دین اسلام در آمد و مزاحم بن بسطام ، دختر وی را به محمد بن مزاحم که کنیه اش ابو عرب بود تزویج کرد؛ پس ، چون فضل بن یحیی وارد خراسان شد پسر از او را بنام حسن به غوروند فرستاد تا به همراهی جماعتی از فرماندهان آن را فتح کرد و آنگاه ، او را به حکومت بامیان برگزید و بنام نیایش، او را شیر بامیان نامید. و بامیان از شهر های تخارستان اول است . (طخارستان اول = ولایتی است وسیع و بزرگ از نواحی خراسان مشتمل بر عده ای بلاد ، یکی اولیا و دیگری سفلا ، اولیا در شرق بلخ و غرب نهر جیحون، و میان آن و بلخ هژده فرسخ فاصله است، و سفلی نیز در غرب جیحون ایت مگر آنکه از بلخ دورتر و به شرق نزدیک تر و بزرگ ترین شهر آن تالقان است.) . از کوه بامیان ، چشمه های آب بیرون می آید و از آنها ، رود خانه ای به مسافت یکماه تا قندهار و از دره و دیگری ، به مسافت یکماه تا سیستان میرود . و نهری دیگری در طول سی روز راه تا مرو جریان دارد. و نهری دیگر در طول دوازده روز راه ، تا بلخ نهری دیگری در طول چهل روز راه ، تا خوارزم میرود.

از شهر های واقع در دست چب ، آن که رو به مشرق است ، شهری است که آن را ترمز گویند ، و شهری، که به آن سرمنکان گفته می شود و شهری ، که به آن دارزنکان (از آبادی های چغنیان = سغدیان) گفته می شود ، و از شهری ، که آن را چغنیان گویند و این از همه شهر های بلخ، واقع در دست چب آن که رو به مشرق است ، بزرگ تر است، و شهر خرون و شهری ، که به آن ماسند گفته می شود . و شهری بارسان و شهری که آن کبرسراع گویند . و شهری که به آن قبادیان گفته می شود . و شهری ، که آن را یوز گویند و ، این شهر حاتم بن داود است، و شهری، که بدان وحش گفته می شود و شهری، که آن را هلاورد نامندو شهری ، که آن را کاربنک نامند، و شهر، که به آن اندیشاراع گفته می شود و شهری، که به آن روستابیک گفته می شودو ، این کشور حارث بن اسد بن بیک ، صاحب ستوران بی بیکی ، است. و شهری ، که آن را هلبک گویند و شهری ، که آن را منک گویند و از اینجا مرز ترکستان است. تا محل بنام راشت و کمد و بامر. و از شهر های بلخ ، در طرف شمال ، شهری است بنام درباهنن ، که معنی آن باب الحدید است و شهری که به آن کش گفته می شود و شهری که آن را نخشب گویند و شهری ، آن را سغد گویند و از آنجا به کشور سمرقند روند. اما ، شهر های که در طرف راست نهر بلخ ، ناحیه قبله واقع است ، پس از بلخ بطرف قبله به تخارستان و اندراب و به بامیان روند و این شهر ، اول کشور های طخارستان یعنی دنیای باختری است و ، در کوه معظم و دژ مستحکم واقع است ، سپس به بضخستان و به شهر کابل شاه (بضخشان، به دو فتح که عامه آن را " بلخشان" با لام گویند ، همانجاییکه معدن بلخش هم پای یاقوت در آن است و از این محل ، بازرگانان به سرزمین " تبت" وارد می شوند .) ، شهر استوار و محکم ، که نمی شود بدان رسید و به آن " حررندین" گفته می شود و در اثر کوه های بد راه و راه های ناهموار و دره های صعب العبور و قلعه های مستحکم که در فرود آن است نمی شود بدان راه یافت و آن را از کرمان راهی و از سیستان نیز راه است. و در آن شاهی است نیرومند که مثل است فرمان ببرد، که جز آنکه فضل بن یحیی بن خالد بن برمک ، چون از طرف رشید در سال 176 هجری و الیان خراسان شد ، سپاهیان را ، به فرماندهی ابراهیم بن جبرئیل به سرزمین کابل شاه گسیل داشت و پادشاهان بلاد تخارستان و دهقانان را همراه وی ساخت و یکی از پادشاهان حسن شیر ، پادشاه بامیان بود؛ سپس ، رهسپار آن بلاد شدند و شهر غوروند و دره غوروند و شاه بهار را فتح کردند. و بتی که آن را پرستش می کردند ، در همین شباهار بود. پس ، ویران شد و به آتش سوزانده شد و از پادشاهان شهر های کابل شاه ، مردم شهر کاوسان با شاه خود " عصر یکس" و مردم شهر مازران و مردم شهر مرحد، با پادشاهان شان ، از فضل بن یحیی امان خواستند ، و آنان را امان داد و گروهها فرستادند. و ، شهری بزرگتر کابل را ، که به آن جروس گفته (از شهر غور میان هرات و غزنه است) میشود، عبدالرحمن بن سمره ، در خلافت عثمان بن عفان فتح کرد. و این شهر ، اکنون ناگشوده است ، جز این که بازرگانان بدان وارد می شوند و از آن هلیله های بزرگ کابلی حمل می کنند . « 1

1- کتاب پیشین، البلدان ، ص 51 - 55.

برخی از پژوهشگران نام خراسان را بر کشور ما از سوی اعراب می داند ، به ویژه پس از آنکه کشور ما مورد تجاوز اعراب مسلمان به بهانه تعقیب یزدگرد شاه فراری پارس به خراسان ، قرار گرفت ، و سپس غارتگران عرب مسلمان وقتی با نعمات خراسان آشنا شدن برای توجیه حضور تجاوزگرانه خود و چپاول مال و منال خراسان متکی بر اصول کتاب خود یعنی قرآن ، دین را بهانه آورده و به تصرف ، چپاول ، غارت و کشتاری اسلامی و غیر انسانی پرداختند. نام این کشور را گویای که خراسان نامیده اند. چنانکه داکتر عبدالاحمد جاوید نام کشور ما را با ذکر کلمه « { زمانی} در دوره اسلامی یاد نموده مینویسد:

« در دوره اسلامی زمانی کشور عزیز ما بنام خراسان و خراسان زمین یاد میشده است.» 1

1 - کتاب پیشین، داکتر عبدالاحمد جاوید، اوستا، ص 59

اما معلوم نشد که مقصد این گل سر سید ادبیات ما از کلمه { زمانی} چه بوده است؟ در حالیکه میر غلام محمد غبار نام خراسان بر کشور ما را بعد از قرن سوم میلاد ذکر نموده می نویسد: « بعد از قرن سوم میلادی کلمه خراسان که در معنی مشرق و مطلع آفتاب است پیدا شد و از قرن پنجم میلادی تا قرن نهم مسیحی در طی یکتیم هزار سال نام مملکت افغانستان به شمار میرفت . « 1

سایر منابع معتبر تاریخی و پژوهشهایی محقق متأخر و متقدم هم تأکید دارند که باختر یا بلخ قرن‌ها پیش از اسلام همچنان بنام خراسان یاد می‌گردیده است. کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان با آنکه مانند ادوارد پروان سعی کرده که همه افتخارات تاریخی، فرهنگی و آئینی مردم باختر یا خراسان را در گرو ساسانیان بگذارد، ولی کسانی که با جریانات تاریخ آشنا باشند میدانند که کدام قوم در کجا و کی‌ها بودند. بهر حال کریستن سن از ضرب سکه‌هایی یاد می‌نماید که در زمان سکایی و کوشانی‌ها به عمل آمده، و محل ضرب این سکه‌ها را خراسان می‌نویسد. اینطور:

«سکه‌های معروف به سکه‌های "سکایی - ساسانی"، که از طرف نواب سلطنت قسمت شرقی ایران (خراسان) ضرب شده، حاکی از آن است که تا زمان و هرام (بهرام) دوم این ایالت بزرگ در زیر فرمان یکی از شاهزادگان خانواده سلطنتی ملقب به کوشانشاه بوده است. پیروز برادر شاپور اول، در سکه‌هایی که ضرب کرده، خود را "کوشان شاه بزرگ" خوانده است. بعد از سال 252 شاپور اول پسرش هر مزد را، که بعداً هر مزد اول خوانده شد، به حکومت خراسان گماشت. و لقب "شاهنشاه بزرگ کوشان" به او تفویض کرد... در زمان سلطنت و هرام دوم برادرش هر مزد فرمانفرمای خراسان بود»¹

1- پروفیسور آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران موسسه انتشارات نگاه 1384، ص 236

همچنان کریستن سن در کتاب ایران در زمان ساسانیان در هفده مورد از خراسان یاد می‌نماید که همه دال بر اثبات این نام بر کشور ما در زمان ساسانیان می‌باشد. حتی کریستن سن از قول هر تسفلد حدود خراسان را در عهد ساسانیان تعیین میدارد. رجوع شود به کتاب "ایران در زمان ساسانیان"، ص 146. ابو الحسن علی بن حسین مسعودی که همیشه در ذکر وقایع از نام مکان‌ها چنانکه یاد می‌گردیده یا می‌کند. در مروج الذهب در زمان سکندر رومی از خراسان نام برده می‌نویسد:

«آنگاه اسکندر بسوی چین و تبت رفت و شاهان آنجا اطاعت او کردند و هدیه و باج فرستادند و ملوک آن نواحی را سر کوب کرد و سرداران و سپاه خویش را در ممالک مفتوح نهاد و در دیار تبت و همچنین بدیار چین جمعی از مردان خود را اقامت داد و آنگاه از راه بیابان ترک عزیمت خراسان کرد...»¹

1 - ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، 1374، ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد 1، ص 282

لازم به یاد آوری است که در زمینه نام خراسان شادروان میر غلام محمد غبار هم پژوهشی گسترده‌ی کرده، با ذکر این اشتباه که قبل از خراسان نام کشور ما را آریانا یاد نموده، بدون آنکه سند در مورد ارائه داده باشد، که ما یک چنین نام را با اسناد رد نموده گفتیم که نام کشور

بلخ = باختر و در ادبیات، ایران = ایران‌شهر و خراسان بوده است و بهر حال از آنجایی که پژوهش مرحوم غبار از ویژگی‌های خاص تحقیقی بر خردار است بی‌فایده نخواهد بود که اگر خواننده به آن مراجعه نماید. همچنان شادروان احمد علی کهزاد را نیز در رابطه‌ی نام خراسان تحقیق جاننداری است که ما آن را بنا بر ارزش علمی که دارد اینجا به نقل می‌گیریم. با ذکر این نکته که عین اشتباه را که غبار نموده و گفته است که گویا نام کشور ما قبل از خراسان آریانا بوده، عین اشتباه را جناب احمد علی کهزاد هم روا دانسته است. او در مورد نام خراسان می‌نویسد:

«یکی از اعلام جغرافیائی بسیار مهمی که قرن‌ها در ادب، تاریخ و فرهنگ ما استعمال شده، تسمیه (خراسان) است که بیک مفهوم در مورد حصه‌ئی از خاکهای کشور ما و به مفهوم عامتر در مورد تمام سرزمین افغانستان امروزی استعمال شده است. همانطور که کشور ما در دوره‌های باستان بنام آریانا(؟) خوانده میشد، در قرون وسطی به اسم خراسان یاد میشد و بعدتر از اوائل قرن 19 به اینطرف اسم افغانستان جانشین نامهای قدیم شده است. کلمه خراسان از نظر لغت و فیلولوژی عبارت از دو چیز است، یکی (خُر) یا (خور) و دیگر (آسان). جزء اول این کلمه یعنی (خُر) که شکل قدیم صوت آن (خور) بود، از نظر قدامت به دوره‌های اوستائی و به زبان (زند) میرسد که در اوستا به شکل (هور) آمده و معنی آن (آفتاب) است. این مفهوم در ادب پهلوی و فارسی دری محفوظ گردیده است و در کلمه (خورشید) که آفتاب درخشان معنی دارد به وزن (جمشید) آمده است. در این کلمه (شید) به همان معنی (درخشان) است که (جم) را پادشاه درخشان و باشکوه معرفی میکند.

جزء دوم این کلمه یا (آسان) را معمولاً به معنی (مطلع) ترجمه کرده و میکنند ولی از نظر ادب باریکی‌هائی دارد که تعبیر و توجیه می‌خواهد. یکی از دانشمندان پارسی بمبئی موسیو (آنولا) که در تاریخ و ادب زبان پهلوی معلومات بسیار

دارد، کلمه (آسان) را (مسند) و (قرارگاه) ترجمه نموده و میگوید که اصلاً ریشه این کلمه در فعل (سای) نهفته است که با (ی) مقصوره معنی آن (جلوس) یا (نشستن) میباشد. (سای) به معنی نشستن، جلوس کردن، قرار گرفتن، استراحت کردن و غیره که در کلمه ترکیبی (آسایش) هم موجود است. کلمه (آسان) هم قابل تجزیه است. (آ) پیشوند است و (سان) مسند و گاه معنی دارد. این معنی کلمه (سان) در (کھسان) هم دیده میشود که محل و مقر کوه را و نمود میکند. در تائیش این معلومات میتوان (خراسان) را مسند الشمس، مقر خور، جایگاه آفتاب، آفتابگاه و خورگاه تعبیر نمائیم. شبه ئی نیست که از لحاظ ادب میان (مطلع الشمس) و (مسند الشمس) کمی فرق است و برای مفهوم اولی که عبارت از شرق باشد در زبان پهلوی و فارسی کلمه دیگر داریم که عبارت از (خاور) و (خاوران) میباشد که نقطه مقابل آنرا (خوروران) یا (خوربدان) میگفتند. پس میان دو کلمه (خاوران) و (خراسان) فرق است.

در باب قدامت کلمه خراسان چنین باید پنداشت که این کلمه در قرون اولیه هجری مخصوصاً بعد از قرن دوم با نویسنده عرب بلذری معمول نشده بلکه به مراتب پیشتر از آن در دوره های قبل از اسلام در وطن ما معمول و مروج بود و در علم جغرافیا استعمال میشد.

قراریکه اشاره نمودیم اجزای کلمه ترکیبی خراسان در اوستا استعمال شده اما نه خود این کلمه. کلمه خراسان در ادب پهلوی که در قرن 8 و 9 مسیحی نوشته شده، دیده شده است. مؤنیز دو خورن از خراسان و حدود آن حرف میزند. از احتمال بیرون نیست که دبیران عصر ساسانی در طی قرن سوم مسیحی کلمه خراسان را به معنی (خاک های شرقی) استعمال نموده باشند. وجود و مفهوم جغرافیائی این کلمه در قرن 5 مسیحی از مسلمات است زیرا یفتل شاهازی که به سلطنت رسیدند، در مسکوکات خویش را (خراسان خواتاو) یا (خراسان خواتای) یعنی (خراسان خدا)، (خراسان شاه) یا (پادشاه خراسان) خوانده اند. همه میدانند که کلمه (خواتای) کلمه پهلوی است که با دار و خدا معنی داشت. (خواتای نامک) نام یک کتاب تاریخی پهلوی بود که در فارسی آنرا (خدای نامه) میگفتند و بعد تر همین (خدای نامه) بصورت (شاهنامه) درآمده است.

هانری ماسه یک نفر از خاورشناسان فرانسوی معتقد است که کلمه (خواتی) که اصلاً (خدا) معنی داشت، در قرن اول هجری به معنی (پادشاه) هم استعمال شده و این اصطلاح مخصوص خراسان و ولایات مربوطه و خاکهای مجاور آن بود چنانچه پادشاهان کابل و زابل و مرو و بخارا را (خدای) میگفتند. از قبیل (کابل خدای)، (بخار خدای). به همین ترتیب یفتل شاهانی که در قرن 5 مسیحی در خاک هائیکه امروز افغانستان نامیده میشود، سلطنت داشتند، خویش را در سکه ها به لقب (خراسان خدای) میخواندند که به تعبیر (کابلشاه) و (زابلشاه) ایشان را (خراسان شاه) میتوان خواند. خراسان در طی قرن پنجم مسیحی علاوه بر اینکه در القاب شاهی پادشاهان یفتلی داخل بود، به صفت (رب النوع) یکنوع (ژنی) یا (موکلی) هم داشت که آنرا (خراسان خوره) یا (فر خراسان) میخواندند و او را بشکل هیکل نیم تنه دختری که شعله های نور از دورادور سرش اشعه پاشی میکرد، نمایش میدادند.

این هیکل در حقیقت امر سمبول آفتاب طالع بود که آنرا پادشاهان یفتلی خراسان بحیث فر و شکوه خراسان و به معنی آفتاب طالع و حامی جلال و عظمت سلطنتی خود در مسکوکات خویش هم نمایش میدادند.

به این ترتیب کلمه خراسان به مفهوم سیاسی (خراسان خواتای) یعنی (خراسان شاه) به حیث لقب شاهان خراسان و (خراسان خوره) بحیث علامه فارقه فر و شکوه خراسان در قرن 5 مسیحی در عصر یفتلی ها معمول و مروج بود و خاطره این اسم از دوره های پیش از اسلام تجاوز کرده و به دوره های اسلامی تاریخ و فرهنگ مملکت ما وارد شده است.» 1

1- ارسالی فریار کهزاد به وسیله ایمل به این قلم، از یاداشتهای بنیاد کهزاد.

از مجموع همه یاداشتهای که از منابع بسیار ذکر به عمل آورده شد این مسله مسلم می گردد که نام کشور ما بلخ = باختر - ایران = ایرانشهر - و خراسان بوده و در اواخر قرن 19 به تدریج و به تفتین خراسان به افغانستان تبدیل می یابد. بهر حال از موجودیت شخصیت و اندیشه در کشور ما در زمانی میتوان سخن بسیار گفت و حضور شخصیت های اساطیری و تاریخی را پیدا نمود و به آنها بالیدکه این کشور خراسان نامیده میشده است. ما در باره شخصیت و اندیشه در کتاب دوم زیر همین عنوان بحث خواهیم داشت.

اما این کشور با تمام افتخارات تاریخی خویش زمانی در نشیب یک اسم بی مسمی سقوط می نماید که نهنگ انگلیس و روس این بحر پر گوهر را میخواندینوشد و خشکش نمایند. بناً برای اینکه این کشور را در جنگ و جدال همیشگی قرار داده باشن(د، تعبیضات قومی و قبیلوی را بر می انگیزد.

از جانب دیگر کشور پارس (ایران) برای تثبیت خویش در تاریخ سعی نموده و می نماید در پهلوی انگلیس و روس در سقوط بی صعود این کشور در نشیب تنگ و تاریک بی هویتی نقش بازی نماید.

بناً با استخدام یک مشت اشخاص بی هویت و مزدوران خویش به بهانه دفاع از نام افغانستان و تحریک قوم بزرگ وبا شهامت پشتونها، درپوشش به اصطلاح دفاع از این قوم تاریخی و ارتباط بی بنیاد و غیر واقعی این قوم با این نام، اسم بی مسمی افغانستان را بر کشور ما موجه میخواند بسازد. زیرا میداند که با استقرار و تثبیت این نام خود صاحب و

وارث تمدن و فرهنگ چندین هزار ساله ایران و خراسان می شود. که چنین هم شده است و با گرفتن (نام) ننگ تاریخی ما را به غارت برده اند که ما پیوند این نام و ننگ را در اول باز گفتیم.

فصل چهارم

افغانستان:

افغانستان، از لحاظ معنی، مکان گریه، زاری، فغان، ناله و فریاد است. زیرا افغان = فغان، و فغان در لغتنامه ها، زاری، ناله فریاد و شیون معنی گردیده است، و ستان چنانکه قبلاً گفته شد پسوندیست به معنی مکان و جای. در این صورت افغانستان یعنی: مکان فریاد و ناله و زاری و شیون. و در یک کلمه (ماتمکده) چنین یک مکان همانا **جهنم** میتواند باشد و پس.

اما اگر چنانکه در یکی دو تای از منابع کلمه اوغان آمده است توجه شود، باز هم در فقه اللغة عربی و دری و پشتو چنین کلمه وجود ندارد که معنی مشخصی داشته باشد یا دلالت بر قومی در اسطوره و یا تاریخ ملل و نحل این حوزه های زبانی نماید. اما یک مسله نباید فراموش شود که اوغان، و اوغانستان = شاید افغانستان باید کلمه مربوط به مردم حوزه سند و پنجاب باشد. که زبان شناسان و محققین زبان این واژه را در لسان مردمان آن حوزه باید جستجو نمایند، که شاید اوغان = افغان معنی خاص به غیر از فریاد و فغان (فارسی) داشته باشد. زیرا بسی کلمات مشابه در زبانهای مختلف جهان وجود دارد که به هیچوجه معنی یکسان ندارند. مثلاً (گو) در فارسی، امر به گفتن معنی می دهد و عین گویش در انگلیسی (og) امر به رفتن است. باید دانست که هر صوتی حتی صوتی برگگی که از درخت می افتد و بگوش شنیده می شود همین صوت در یکی از زبانها جهان کلمه ایست دارای یک معنی خاص. همچنان بسیار اند کلمات و آواهایی لفظی که در یکی از زبان های مردم جهان یک معنی و عین کلمه و گویش و آوا در زبان دیگری معنی دیگری دارد، که بگونه مثال از (گو) فارسی و عین آوا و گویش را در انگلیسی که به معنی رفتن است یاد کردیم. بناً افغان یا اوغان باید کلمه ای باشد سندی، پنجابی و یا بلوچی، مکرانی و یا ملتانی و غیره که معنی خاصی در آن زبان ها داشته باشد. اینجا سوال باید خلق شود که چرا ما فقط از چند حدود مشخصی جغرافیایی نام بردیم؟

اوغانستان = افغانستان، یکی از ایالات مکران در سند:

پاسخ این است که افغان = اوغان (افغانستان = اوغانستان) مکران و یا یکی از ولایات مکران بوده است. سید محمد کاظم امام در توضیح بر کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه الہرات، جلد دوم صفحه 111 مینویسد که: « افغانستان: نام یک ناحیه کوهستانی است از استان مکران که از اقدم از منہ در کتب تواریخ و جغرافیا به همین نام مذکور و موصوف و مشهور می باشد، و درین عصر آنجا را (پشتونستان) می نامند و از توابع ایالت سند و از اجزاء پاکستان کنونی است. اما از نیم قرن پیش تا کنون نام (افغانستان) مجازاً و بر خلاف صریح اسناد تاریخی بر بخشی از خراسان شرقی (ایران شرقی) که از شهرها و نواحی: هرات، غزنین، بلخ، کابلستان، بدخشان، گردیز، ترمذ و غیره ترکیب و تشکیل یافته اطلاق گردیده است و به تبع همین استعمال مردم این ناحیه را نیز مجازاً (افغانی) می گویند.» 1

1- سیف بن محمد بن یعقوب الہروی، تاریخنامه ہرات، تصیح غلام رضا طباطبایی مجد، تہران انتشارات اساطیر، 1383 ص 626 - 627،

سیف بن محمد بن یعقوب ہروی در تاریخنامه ہرات، خود نیز این واقعیت رامینمایاند کہ افغانستان یکی از ایالات مکران می باشد. در تاریخنامه ہرات تمام ولایاتی را کہ منکوخان شاہ چنگیزیان بہ ملک شمس الدین گرت وامی گذارد، نام می برد کہ از جملہ افغانستان ہم می باشد. در تاریخنامه ہرات میخوانیم کہ:

«... پادشاہ منکوخان فرمان فرمود... ارادت ما آن است کہ در ممالک اقالیم سبعمہ بلادی کہ خرابی پذیرفته باشد آبادانی پذیرد تا بدین واسطہ نام نیک ما بہ صفحات روزگار مُخلد ماند. این تمنا را خواستیم کہ از فکر بہ قول آید و قول مقارن فعل گردد. بہ ہر شہری از ملکان معتبر رعیت پرور و از ہر امیران باخبر نیکو سیر ملک و شحنہ ای نامزد گردانیم. چون بکار عمارت شہری ہرات، کہ معظم ترین بلاد خراسان است میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم، بنا براین مقدمات ملک شمس الدین گرت را کہ از دودمان بزرگوار است و از خاندان نامداری و چون آبا و اجداد خود بر طریق مستقیم حسن روش می کند، بہ ملکی شہر ہرات، حمیت عن الافات، و توابع او جون جام و باخزر و کوسویہ و خرہ و فوشنج و آزاب و تولک و غور فیروز کوه و غرجستان و مرغاب و فاریاب و مرجق تا آب ہامون و از اسفزار و فراہ. وسجستان و تکینآباد و کابل و تیرا و بستستان و افغانستان تا شد سند و حد ہند فرستادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکورہ را در کف کفایت و ید اہتمام او نهادیم.» 1

بنا بر این روایت تاریخی، معلوم می شود که افغانستان جدا از بُست، فراه، غور، سیستان (حوزه) قندهار) کابل و هرات و غیره که سیف هروی نام می برد می باشد. افغانستان غیر از این شهرها مستقل یک کشور و یا شهری دیگری است.

در ذکر بیست و نهم این کتاب در باب رفتن ملک شمس الدین بسوی افغانستان آمده است که «چون شهر سنه ثمان و اربعین و ستمانه

{648} در آمد ملک تاج الدین قایم مقام خود در هرات نصب کرد.

و روز دیگر به طالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد... بعد از اسفزار هفصد مرد سپاهی بیرون کرد و به طرف فراه رفت. نه روز ملک اسلام در فراه بماند. روز دهم متوجه ولایت غور شد... و چون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد، بطرف تکناباد حرکت فرمود. ملک تکناباد و حکام آن بلاد با نعمت بی حد و پیشکش بی عد از مراکب گوهری و غلامان هندی به خدمت او آمدند.» 1

1 - کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 222 - 24

تکناباد را در حاشیه تاریخنامه هرات { شهری میان بُست و قندهار مینوسد } اما اصطخری در مسالک ممالک این شهر را تکین آباد نامیده می نویسد: «از بست تا رباط فیروز قند یک منزل، و تا رباط مغون یک منزل، و تا رباط کبیر یک منزل، و از آنجا تا شهر رخج یک منزل، و تا تکین آباد یک منزل، و از آنجا به خراسانه یک منزل...» 1

1 - کتاب پیشین، اصطخری، مسالک و ممالک، ص 199

تا اینجا یعنی تا غور تکین آباد که شهری میان بُست و قندهار می باشد ملک شمس الدین وارد افغانستان نشده است، یعنی که غور و قندهار و بست جز کشوری که در سند، افغانستان نامیده می شده، نیست. اکنون مسیر حرکت ملک شمس الدین را در تاریخنامه هرات تعقیب مینمایم

«... ملک شمس الدین بیست روز در تکنا باد توقف کرد... چون شهر سنه خمسین و ستمانه { = 650 } در آمد در این سال ملک اسلام شمس الحق و الدین گرت، طاب ثراه، به اتفاق هلقونویین، جاهو و جمال الدین حسن علمدار و سپهدار اسد و جمال الدین حسن فیروز را بیست تن از گُماة و شجاعان غور به افغانستان نامزد گردانیدو سواد یرلیغ پادشاه منکوخان و آلمغای امیر ارغون آقا بفرستاد و مثال عالی نوشت بدین نسق که (ملوک عظام فخرالدوله و الدین ملک شاهنشاه و ملک میرانشاه و ملک بهرام شاه تاج الدین هر موزتری و حسام الدین جاول و پهلوان جلم و سندان و احمد توری و مهتر کیورا و سیورا و رانا کنجر و نواب و عمال و زعما و متوطنان و اهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت سلاطین، انار الله برهانهم و ثقل بالخیرات میز انهم، تا انتهای دولت ایشان آن دیار را جدان مرحوم و پدران مغفور ما داشته اند و به حق ارث چندگاه حکومت آن دیار به ما مفوض بود. به واسطهء منازعتی که میان ما و امرا حادث شده خدمت پادشاه قان رفتیم. تربیت عظیم یافته و سیور غامبشی بی حد دیده به ملکی خطهء محروسه هرات، کیفیت عن العاهات، و حدود سند و هند مراجعت نمودیم... چون جاهو و جمال الدین علمدار به افغانستان در آمدند، به هر موضع که رسیدند حاکم آن مقام به سلام ایشان آمدند و در رضاجویی ایشان اجتهاد تمام به جای آوردند. چون به **مستنگ** رسیدند ملک شاهنشاه و بهرام شاه که هر دو سید و گرد بودند و شاهنشاه پدر بود و بهرام شاه پسر، ملک میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت **ملک افغانستان** در تحت تصرف ایشان بود - نواب و حجاب و سرپاه سالاران خود را به استقبال جاهو فرستادند و او را به تعظیم و توفیر هر چه تمام تر به شهر در آوردند.» 1

1 - کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 229 - 231

مستنگ پایتخت اوغانستان :

از متن جغرافیای تاریخنامه هرات چنین استنباط می شود که **مستنگ** مرکز کشوری بنام **افغانستان** است که شامل هیچیک از سرزمین های کشور ما که امروز بنام آن (افغانستان) یاد می گردد، نمی شود. شهر **مستنگ شامل شهرها و دهات بسیاری بوده است** چنانکه در حاشیه کتاب تاریخنامه هرات هم ذکر شده است که: «شهر **مستنگ** یا **مستنج** را اصطخری و مقدسی هر دو در اثر خود اسم برده اند و مقدسی در باره آن گوید دوهزار و دویست دهکده دارد.» 1

همانجا، ص 230

اما اصطخری در مسالک و ممالک شهر **مستنگ** یا مرکز افغانستان را جز از ایالات هند و سند شمرده و در حوزه ملتان و مکران آن را واقع می داند. در مسالک و ممالک در صفحات 146 تا 115 ذکر شهر های هند و سند به عمل آمده است که از جمله کرمان و ملتان به مثابه ایالات بزرگ و شهر های مانند قصدار، قندابیل و غیره در جنب ایشان می باشد و در صفحه 153 در ذکر بلاد سند و توابع آن از **مستنج (مستنگ)** یاد کرده می نویسد: «... و چون از

منصوره سوی دهه به سدوسان باید شدن بر کرانه مهران، و از قنابیل تا مستنج در { این } ناحیت نیز چهار مرحله بود و از قصدار تا قنابیل پنج فرسنگ و از قنابیل تا ملتان ده مرحله بیابان... » I

1 - مسالک و ممالک، اصطخری، ص 153

وقتی تاریخ خراسان (افغانستان امروزی) را بررسی می نمایم ملوکی که بنامهای شاهنشاه که پسرش بهرام شاه باشد و ملک میرانشاه که داماد شاهنشاه باشد و در سرزمین خراسان (افغانستان امروزی)، پادشاهی یا حکومت کرده باشند وجود ندارد. طایفه افغان و کشوری بنام افغانستان در تاریخ و جغرافیای کشور ما موجود نیست و مردم ما که امروز بر خلاف صریح اسناد تاریخی افغان نامیده می شود، هیچگونه تعلق به افغانستان دیروزی و مردم آن سرزمین که اوغان = افغانها بوده اند، ندارند. اوغانها = افغانها یک طایفه از مردم مکران و ملتان در یک ناحیه کوهستانی بنام افغانستان بوده است و زیاد تر هم در شهرهای دیگر از جمله شهر **مستنگ** که این شهر را سیف هروی در تاریخنامه هرات افغانستان نامیده، بودو باش داشته اند. گرچه در کتاب روضته الصفا تالیف محمد بن خاوند شاه بلخی این طایفه نه به اسم افغان بلکه (اوغان) در کرمان یاد گردیده، که ما بعداً روی آن مکتب خواهیم نمود. اما بنا به روایت سیف هروی این طایفه بیشتر در **مستنگ** و در خدمت شاهان و علی ملک مکران و ملتان و حوزه پنجاب بودو باش داشته اند.

بنا به روایت سه منبع اقدم، شاهنامه فردوسی، تاریخنامه هرات تالیف سیف هروی و روضته الصفا خاوند شاه بلخی این طایفه، مردمان { شبرو و دزد و خونی و فتنه انگیز } بوده اند. که البته این قلم چنین اوصاف را بلجود واقعیت آن در مورد یک طایفه بصورت کل موجه نمی داند. اما کردار و پندار طالبان که آنها از آن سویی سرحد و به گمان اغلب همان باز ماندگان اوغانهای ولایت افغانستان ایالت سند اند، نشان می دهد که باید شبرو دزد و خونی و فتنه انگیز بوده باشند. گرچه برخی ها طالبان را پشتون می دانند ولی باید گفت که قوم دلیر پشتون هیچگونه رابطی با افغان = اوغانها ندارند به ویژه اقوام شریف ساکن در بست قندهار ارزگان، زابل و الخ. بهر حال واقعیت این است که افغان = اوغانها مردمان حوزه پلوچستان بوده و افغانستان یکی از ایالات سند و پنجاب که مرکزش همان **مستنگ** می باشد. که به گفته مقدسی دوهزار و دویست دهکده داشته است.

این واقعیت را در تاریخنامه هرات به وضاحت میتوان تشخیص داد. در تاریخنامه هرات خواندیم که جاهو و جمال الدین حسن علمدار به افغانستان در آمدند و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف شاهنشاه پدر، بهرام شاه پسر و میرانشاه داماد شاهنشاه بود. وقتی جاهو داخل افغانستان (= مستنگ) می شود: «نواب و حجاب و سپاه سالاران خود را به استقبال جاهو فرستادند و او را به تعظیم و توقیر هر چه تمام تر به شهر در آوردند.

روز دیگر ملک شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود به دیدن جاهو آمد و جمالدین حسن علمدار را از زحمت راه بپرسید. جاهو سواد پرلیغ را پادشاه منکوخان و احکام امرای خراسان و مثال ملک شمس الدین به شاهنشاه و بهرام شاه و میران شاه نمود. ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم و حرمت داشت پرلیغ پادشاه و مثال ملک اسلام، هزار دینار بر سر خوانندگان پرلیغ نثار کردند و نوبت شادمانی بودند، و جاهو را گفت که "سه روز را جواب شما بگویم" بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت و بر سر جمع گفت که "ای امیر معظم بدان که پیش از این تاریخ ملک وفا چند سال در این ولایت حاکم بود و بعد از وی ملک فخرالدین کجوران. امروز ملک اسلام شمس الحق والدین در این دیار به حکم کفار آمده و ما تا این غایت مال به چنگیز خانیان نداده ایم. اکنون از دینداری و شرع مطهر نبوی نباشد که کفار را منقاد گردیم و به خدمت کاری و رعیتی ایشان در آیم. به حمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان و دین ورز است و به انواع نیکو نامی و بزرگی معروف است اقلیم سبعة و به اصناف داد و سداد و رشاد منعوت، و بانی خیرات و مبرات، و حامی حوزه و بیضه عقل و نقل، مالک مملکت دولت بذل و فضل، و راعی رعایا و برابری، و باذل عطایا و هدایا، و قاهر و قاسر مخالفان و کنازعان. بدان قدر مال که می فرماید سال به سال به عمال آن تسلیم کنیم، و الا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان و نقصان فایده دیگر نیابد؛ چه، **مردمان افغان سخت بی باک و شبرو و دزد و خونی و فتنه انگیز و اعیار پیشه اند، خاصه این گردان که ملازم من اند، که هریک به مردی و مبارزه صد چون رستم دستان و سام نریمان را به جام صمصام گرز گاوسار، مست و بست گردانند.** » I

1- کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 230 - 231 - 232

چنانکه سیف هروی در تاریخنامه هرات می نویسد، ملک شمس الدین از گفتار سران افغانستان به خشم آمده و به **پایتخت افغانستان (مستنگ)** حمله می کند. در تاریخنامه هرات میخوانیم که: «چون شهورسنه اثنی و خمسین و ستمانه {=652} در آمد، در اوایل محرم این سال مذکور ملک شمس الدین شهر **مستنگ** را محاصره کرد و پیش از رسیدن ملک شمس الدین به **مستنگ**، ملک شاهنشاه و بهرام شاه و میرانشاه با پنج هزار مردجنگی پناه به قلعه **خاسک** برده بودند. و این قلعه بس استوار و منیع بود و در او ذخیره بی حد و اندازه. ملک شمس الدین چون به **مستنگ** رسید اکابر و اعیان **مستنگ** پیش آمدند و شرایط خدمت به جای آوردند و بر ملک آفرین خواندند و گفتند (ملک جهاندار ملک بخش؛ قلعه گشای عدو بند، فیروز روز کامیاب کامران را تا نفع صور در

غرور و سرور دوام سلطنت و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مداح ، و زمین و زمان رهی و رهین. بعد از ادای ادعیه ، عرض داشتند که (ما بندگان دوستدار و خدمتکار خداوندیم) ملک شمس الدین ایشان را بناخت و مستنگ را به ملک تاج الدین گرد داد. 1»

1- کتاب پیشین ، تاریخنامه هرات ، ص 235

پس از آنکه مستنگ را به ملک تاج الدین می سپارد ، خود روانه قلعهء خاسک که در آنجا شاهنشاه و میرانشاه و بهرام شاه حاکمان اوغانستان پناه برده بودند و یکی از قلعه های مستحکم و در فاصله چند فرسنگی مرکز افغانستان یعنی مستنگ قرار داشت حمله می برد. شرحی به محاصره کشیدن این قلعه و چگونگی حمله و دفاع را پس از آنکه سیف هروی در تاریخنامه ذکر می نماید مینویسد: « ... ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رزمی در دمیدند و سپاه چون ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آوردند... شاهنشاه و بهرام شاه و رؤوس سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد از آن که روز نصفی بگذشت و از طرفین مرد بی حساب به قتل رسید، به یکبار فریاد [الامان الامان] بر آوردند و دست از حرب باز داشتند و پای مقارمت بس کشیدند و سر بر خط انقیاد نهادند. لشکر ملک شمس الدین به یک حمله خود را نزدیک دروازه قلعه انداختند و آتش در در زدند و در قلعه در آمدند و قرب چهارصد مرد نامدار مبارز را بکشتند. و دیگر ، ملک الاسلام شمس الحق والدین، طاب ثراه، شهنشاه و بهرام شاه را با نود تن از اقارب و نواب ایشان به قتل رساندند و سر های ایشان را از بدن جدا کرد و به اطراف و اکناف افغانستان فرستاد و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه منصور قسمت کرد و باقی اساری را به ملک تاج الدین بخشید. 1»

1- کتاب پیشین، تاریخنامه هرات ، ص 236 - 237

بهر حال دوران ملوک گرت در خراسان روزگار قابل تایید در تاریخ ادبیات کشور ما نمی باشد ، زیرا این خاندان برای منفعت خاندانی و طبقاتی خویش ستم و ظلم را از دو منع بسیار وحشی سرمشق خویش گردانیده بودند که یکی از این منابع همان دین اسلام و شیوه کشتار های اسلامی و دومی منبع آنها همانا قتل و ویرانی و غارتگریهای چنگیزی بوده است گرچه که اساس کارهای وحشیانه اولادهای چنگیزیان (بعدی) و کرت را اسلام تشیکل میداده است. بهر حال این نکته را باید گفت که تجاوزات و قتل ها و غارتگریهای آل گرت رابه هیچوجه نمی توان محکوم نکرد، مانند همه بی تجاوزات و غارتگریهای که اعراب و چنگیزیان بیگانه در خاک مانموده اند . ما در اینجا فقط قصد آن داریم که بگویم که بر اساس گزارشات مورخ نامدار کشور ما ، سیف هروی ، افغانستان= اوغانستان کجا؟ و افغان= اوغان کی ها بوده اند. البیرونی هم مستنگ را که مرکز افغانستان به شمار می رود شامل حوزه سند می شمارد . شادروان عبدالحی حبیبی به نقل از بیرونی می نویسد:

« و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند ، و سیوان که در سند کنونی است از بلاد و الشستان می نویسد. 1»

1 - عبدالحی حبیبی، پنجاه مقاله ، نشر مطبعهء تعلیم و تربیه کابل، سال 1361 ص 210

طبق آنچه که شادروان حبیبی از قول مقدسی، و حدود العالم و البیرونی در قانون و الصیدله و یعقوبی می نویسد» ... والشسان در بلوچستان سند موجوده واقع بود» 1

1- همانجا .

در زین الاخبار گردیزی هم از مستنگ نام برده شده است و آن هنگامی است که سلطان محمود غزنوی برای چپاول و غارت اموال مردم خدا پرست و پرهیزگار هند، بسوی آن دیار کمر خویش برای قتل و کشتار بست و فرمان حرکت داد. در زین الاخبار گردیزی می خوانیم که:

« ... و چنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیس * جای بزرگست بسیار اندرون؟ و این تانیس به نزدیک هندوان همچنانست که مکه به نزدیک مسلمانان. و سخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را. و اندران شهر بتخانهء سخت کهن است. و اندران بتخانه بتی است که آن را جکر سوم گویند. و چون امیر محمود رحمة الله این خبر را بشنید، رغبتش اوفتاد که بشود، و آن ولایت را بگیرد، و آن بتخانه را ویران کند. و مزدی جزیل خویش را به حاصل آورد. و اندر سنه اثنین و اربع مائه، از غزنین برفت و قصد تانیس کرد. و چون تروچنیال شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت، و رسول فرستاد سوی امیر محمود، که اگر این عزم را بیفکنی و سوی تانیس نشوی، پنجاه فیل خاربه بدهم. امیر محمود رحمة الله بدان سخن التفات نکرد و برفت. به دیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی بیشه و اندر کمینگاهها بنشستند، و بسیار مسلمانان را تباہ کردند. و چون به تانیس رسید، شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، و بتان (226) بسیار شکستند، و آن بت جکر سوم را به غزنین آوردند. و بر درگاه بنهادند، و خلق بسیار گرد آمدند نظاره آن.

و اندر سنه ثلث و اربع مائه غرجستان را بکشاد، و شارشاه غرجستان** را بیاورد و بند کرد و به شهر مستنگ فرستاد...» 1

*- در قانون مسعودی 563 و کتاب الهند 429 تانیشر شهر مقدس هندوانست. ولی اکنون آنرا تهانیسر گویند، که بروی نقشه در جنوب شرقی سر هند واقعت [تاریخ هند بانگلیسی از ایشواری پرشاد، طبع آله آباد 1933ع] ** - در حاشیئه ص 393 زین الاخبار شادروان عبدالحی حبیبی در باره غرجستان می نویسد که: {سرزمین بین بامیان و هرات را در شمال مجرای هریرود غرستان یا غرجستان یا غرشتان می گفتند که پایتخت آن بشین بود.} و اما روان شاد داکتر عبدالاحمد جاوید به وضاحت غرجستان را (هزارجات) می نامد. رجوع شود به کتاب اوستا تالیف عبدالاحمد جاوید، ص 24- 25.

1 - ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، تاریخ گردیزی، زین الاخبار، تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران نشر دنیای کتاب، ص 391 - 393.

در تاریخ سیستان از مولف نامعلوم از **مستنگ** بنام **مستونک** یاد گردیده است و مستونک را بجانب شمال سیستان بسوی قصدار واقع دانسته می نویسد: « در بندان کردن نیه را امیر نکودر [پسر هلاکو - ر] با سه هزار سوار و رفتن ملک شمس الدین علی بن مسعود به نیه، و بیرون آوردن اهل نیه را به ایل، و به سیستان آوردن به سال ششصد و پنجاه و یکی، و نهضت فرمودن ملک شمس الدین علی بن مسعود با لشکر سیستان به جانب شمال و **مستونک**، و سندن حصار قصدار و مشکی و آن طرف، به سال ششصد و پنجاه و دو، و توجه نمودن وی به خدمت امیر لشکر. » 1

1 - کتاب پیشین، تاریخ سیستان به تصحیح محمد تقی ملک الشعرا بهار، ص 368
شهر های را که مولف نامعلوم سیستان در پهلوی مستونک = مستنگ نام می برد، همه در مسالک و ممالک اصطخری شامل بلاد هند و سند می باشد، مثل ایل، مشکی و قصدار. رجوع شود به صفحه 152 مسالک و ممالک اصطخری در ذکر شهر های هند. تنها در مورد قصدار نظریات مختلف از سوی جغرافیه نگاران متقدم ارائه گردیده است. مثلاً حمد الله مسوفی در نزهة القلوب می نویسد: « سند مملکتی بزرگست از اقالیم دویم و بلاد بزرگش منصوره و ملتان و لاهور و بهاطیه و فرشاور (پشاور) و ملکفور و قصدار...» 1

1 - کتاب پیشین، نزهة القلوب، ص 259
مرحوم سید احمدادیب پشوری در حواشی تاریخ بیهقی که با تصحیح و تعلیقات مرحوم سعید نفیسی صورت گرفته در جلد سوم آن مینویسد:
« قصدار با صاد و قزدار بزاء معجمه بهر دو لغت مستعمل است یا قوت حموی از نواحی سند دانسته اما به عقیده من جزو بلوچستان است که در غربی سند است.» 1

1 - تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، تهران انتشارات کتابخانه سنایی 1319 ج 3 ص 1138
در همین منبع به نقل از تذکره جغرافیای تاریخی ایران تالیف بار تولد در باره قصدار نوشته است که: « در آن زمان [یعنی در قرن دهم میلادی و قرن چهارم هجری] قسمت شمال شرقی افغانستان را توران می نامیدند که شهر عمده آن قصدار بوده که تا به امروز باین اسم باقی است در این زمان قصدار بلوچستان پایتخت خان نشینی کوچکی است که مطیع شهر عمده تمام صفحه بلوچستان میباشد در قرن دهم ظاهراً قصدار همان اهمیتی را داشت که امروز کلات دارا میباشد. حکمران قصدار هیچ اقتداری را غیر از اقتدار خلیفه عباسی نمی شناخت.» 1

1- هم انجا، ص 1142
بهر حال در رابط به قصدار اکثر از جغرافیایی تاریخ چیز های نوشته کرده است. اما همه واقعبیت این شهر را در جغرافیایی سند دیروز و پاکستان امروز می دانند. در تاریخ ادبیات ما، شاهدخت شعر و ادب بلخ { رابعه بلخی } را نیز منسوب به قزدار یا قصدار نموده اند که این قلم مفصل این مطلب را در مقاله جداگانه در کتاب سیطره هزار و چهارصد ساله اعراب بر افغانستان نوشته ام. و باز هم در جلد دوم این کتاب در بخش اندیشه و شخصیت در [باخا] در این باره صحبت خواهیم نمود.
سیف هروی در تاریخنامه هرات، پس از فتح **مستنگ** پایتخت افغانستان = اوغانستان، نام از یک شهری دیگر این کشور می برد که باز هم وقتی به تاریخ رجوع می شود در حدود جغرافیایی کشور ما خراسان چنین یک شهر وجود نداشته است و آن شهر (تیری) است که ربع مردم این شهر را افغانها = اوغان ها تشکیل میداند.
یکی از شهر های اوغانستان بنام تیری در سند:

باید یاد آور شد که در ادبیات دری حصار رادژ می گویند که معنی همان قلعه و حصار را می دهد، گرچه که این کلمه عربی است و معمولاً حصار های تاریخی و کهن را "کهن دژ" یاد می کردند. چیزی مهم دیگر این که در تاریخ معمولاً از شهر های نام برده می شود که در چهار دیوار حصار های بزرگ واقع بوده و آن شهرها عبارت بوده از همان حصارها یا دژ ها. در تاریخنامه هرات میخوانیم:

« چون شهور سنه ثلاث و خمسين و ستمائه { = 653 } در آمد، ملک اسلام شمس الحق و الدین لشکر به طرف حصار تیری برد. و این حصار تیری حصارى بود بغایت استوار و ربعی از مردم افغان ذخیره و اموال در این حصار داشتند. حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار. مردی بود در غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و ترفیع احوال، و دوهزار مرد دلاور جنگی داشت. در آن وقت که ملک شمس الدین به ملوک و والیان افغانستان مکتوبت نوشت و ایشان را به خدمت خواند، این المار در جواب مکتوب نوشته بود که: (اگر همه اقارب و عشایر من به خدمت ملک در آیند و خراجگذاری قبول کنند، من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد؛ چه، پیش از این تاریخ در عهد هیچ سلطانی اجداد و آبابی من مغول را خدمت نکرده اند و مال به کافر نداده. ... اگر چنانکه ملک اسلام را به آنک هر سال بیست نفر برده و صد چادری و محقر و جوئی بستاند راضی می شود و خط امان و پیمان می دهد، بنده ایم و خدمتکار، و الا که بیش از این طلب دارد و یا در استحضار ما مبالغت نماید، میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف متعاقب.

ملک اسلام شمس الحق و الدین به واسطه این جواب از المار در غضب بود و بر سر رنجش تمام... بعد از آن به چند ماه در اواخر صفر سنه مذکور به قصد و حصد المار و آن دیار با سپاه بی حد و حرکت فرمود و از شهر مستنگ بیرون آمد و به پنج روز به حصار تیری رسید. روز ششم را بفرمود تا لشکر یکسر از جوانب حصار درآمدند و به یک بار از یمین و یسار کوس های جنگ و طبل های رزمی فروگفتند... المار چون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس الدین مشاهده کرد، هزار مرد نامدار خنجر گذار - که هر یک در صف کار زار مثل شیر شریزه و مانند فیل مست بود - از حصار بیرون فرستاد... در حال آن هزار مرد از حصار با تیغ های کشیده چون ابر غرنده و بحر جوشنده و نهنگ آهنگ و پلنگ تیز چنگ بیرون آمدند و با ملک و سپاه او جنگ در پیوست. ملک شمس الدین چون آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانگ بر لشکر زد و گفت (ای فیل تنان شبروش، و ای صف شکنان دشمن کش، و ای قلعه گشایان عدو بند، امروز روز مردی و گردی است و گاه طعن و ضرب. به فرمان ملک شمس الدین مردان نامدار از یمین و یسار، حصار حمله پیش بردند و در آن حمله صد و پنجاه مرد المار را بعضی را به قتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کرد { ند } . پنجاه و نه روز برین نسق از طرفین خون ریزش و آویزش بود. بعد از پنجاه و نه روز توفیق صانع بی بدل و رازق لم یزل، قادر بی عجز و نقصان، و آفریننده زمین و زمان، و بدید آورنده فلک و ملک، و بر افروزنده ماه و مهر و پرورنده جان و انس، و صانع نوع جنس. ملک شمس الحق و الدین حصار تیری را به جنگ بگرفت و بفرمود تا المار را به دونیم زدند و از ملازمان و مقربان درگاه او پنجاه تن را میل کشیدند و پنجاه تن را دست و پای بیرون کردند و پنجاه تن را گوش و بینی بریدند و سیصد تن را چوب زدند و باقی را به حسام الدین جاول بخشید. { و باید گفت که در همه آنچه کردند دست توفیق و اراده صانع بی بدل و رازق لم یزل، شامل بوده است. س - ر } بعد از این فتح به دو روز، کامیاب از افغانستان به تکه آباد آمد. » 1

1 - کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 238 - 240

پس از فتح تیری سیف هروی در تاریخنامه هرات نام از یک شهر دیگری می برد که در آن نیز افغانها سکونت داشته و جز قلمرو افغانستان سند بوده است و این شهر کهپیرا است.

کهپیرا شهری از افغانستان = اوغانستان در سند:

در ذکر فتح حصار کهپیرا، و به قتل رساندن شعیب افغان در تاریخنامه هرات باز هم به وضاحت ملاحظه می شود که: نخست کهپیرا یک کلمه پنجابی است. دوم: کشمیر یک ولایت مستقل از توابع هند می باشد. چنانکه شعیب که حاکم یکی از شهر های افغانستان واقع در قلمرو پنجاب است، از ترس و هراس شمس الدین ولایت خود را رها (در تاریخنامه هرات از ولایت شعیب نام برده نمی شود) و به کشمیر پناهنده می گردد. شعیب می خواهد از کشمیر نزد ملک شمس الدین آید و شماره ولایت (شمار = باج - س، ر) خود را با مالی مقرر گرداند.

شعیب از طایفه افغان بوده، و اینکه در کدام یکی از شهر های افغانستان حاکم بوده، ما نمیدانیم. اما وقتی می خواهد نزد شمس الدین آید شمس الدین از تکه آباد بسوی خراسان به جانب قلعه خیصار حرکت نموده است. بهتر است ضمن نقل فتح حصار کهپیرا و به قتل رسیدن شعیب افغان موقعیت کشور افغانستان را خواننده خود تعیین نماید.

در تاریخ نامه هرات، سیف هروی می نویسد: « ... به ده روز کامیاب به تکه آباد آمد. ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را قایم مقام خود در تکه آباد نصب گردانید، ملک عزالدین رؤوس و اعیان و حشم و خدم را به اطراف افغانستان و به سیستان فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند. از افغانیان شبی جمعی بر سپاه مبارز الدین محمد نهی زدند و چند سر اسب ببرند و مردی ده را به قتل رسانند. مهتر ایشان را شعیب گفتندی. افغانی { ی } دلیر و نامدار و هزار و پانصد مرد جنگی در فرمان داشت.

در آن سال که ملک شمس الدین لشکر به افغانستان کشید، شعیب پناه به ولایت کشمیر برده بود. و چون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تیری و قلعه خاسک را فتح کرد و ملک شاهنشاه و بهرام شاه و المار را به قتل رساند، بر

عزیمت آن که پیش ملک شمس الدین آید و شماره و ولایت خود را به مالی مقرر گرداند ، از حدود کشمیر بیرون آمد. چون به افغانستان رسید، ملک شمس الدین مراجعت کرده بود. از آن عزیمت بر گشت و به القاء شیطان و وساوس دیو ظلمانی با خود گفت که (هیچ بهتر از آن نیست که خود را بر طایفه { ای } از ملک شمس الدین { اندازم } و قومی را هلاک گردانم و غنیمتی حاصل گردانم تا بدین واسطه نام من به دلاوری و گردنکشی میان دلاوران افغانستان مشهور گردد و احوال پردلی و فرزانی و شجاعت و ابای من بر روی روزگار یادگار ماند). بعد از آن با هزار سوار نامدار روی به جانب **مستنگ** نهاد و از **مستنگ** به طرف گرمسیر آمد. «1»

1 - کتاب پیشین ، تاریخنامه هرات ، ص 241

ملاحظه می گردد که عزالدین و مبارزالدین دو قایم مقام ملک شمس الحق در تکناباد یا تکین آباد اند، و قبلاً جغرافیایی تکین آباد از قول اصطخری گفته شد که محلی است میان بست و غزنه. ملک عزالدین رؤوس سپاه و اعیان حشم و خدم را به اطراف افغانستان و به سرپستان جهت دریافت خراج می فرستد. در اینجا سیستان به مثابه یک ولایت بزرگ و حتی میتوان کشوری بزرگ گفت ، می بینیم که شامل افغانستان نیست و جدا از افغانستان است. چنانکه از افغانستان و سیستان به مثابه دو کشور یا دو ولایت جداگانه نام برده شده است. و دیگر اینکه شعیب که افغانی است ، ملاحظه می گردد که وقتی ملک شمس الدین به افغانستان لشکر می کشد ، شعیب به یک شهر دیگری پناه می برد که عبارت است از کشمیر است، بناً کشمیر هم شامل افغانستان که در حوزه ی سند و پنجاب است نمی شود. همچنان ملاحظه می شود که شعیب که از افغانسلطن گریخته بود از کشمیر به افغانستان می آید تا از ملک شمس الدین امان خواهد. اما ملک شمس الدین از افغانستان رفته است ، بناً شعیب افغانی بر سپاه ملک شمس الدین که در تکناباد سیستان اسقرار داشتند با لشکر هزار نفری خویش که همه افغان هستند حمله می کند و پس از قتل و غارت از آنجا به طرف مستنگ حرکت می کند. وقتی اطلاع این واقعه برای ملک شمس الدین در قلعه خیبار در نزدیک هرات میرسد از آنجا با قهر و غضب به سوی افغانستان حرکت می کند. در تاریخنامه هرات میخوانیم که:

« ... ملک شمس الحق والدین از آن خبر چون فیل دمان و شیر غران بر آشفت و از سر غضب گفت: که تا سرشعیب بد اختر را به خنجر دل در نبرم، از پای ننشینم و جشن و خرمی و بی غمی نیاریم. روز دیگر که اوایل شعبان سنه مذکور بود از قلعه محروسه خیبار به مبارکی و طالع سرحد بیرون آمد و عنان عزیمت بالشکری بی حد برسمت افغانستان تاخت، چون خبر وصول ریایات او به ملوک و حکام و زعما و ولایات افغانستان رسید، باز به تجدید پیش او آمدند و کمر بندگی بسته و زبان ثناورزی گشاده به ملازمت مشغول شد { ند } . و چون شعیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین به گرفتن تو می آید روی به هزیمت آورد و با شیعه خود به حصار **کهیرا** رفت.»¹

1- کتاب پیشین تاریخنامه هرات ، ص 240 - 242

ملاحظه می شود که شعیب پس از غارت و قتل در **تکناباد** بسوی **مستنگ** می گریزد. ملک شمس الدین وقتی از غارت شعیب و شبیخون او بر عساکرش در تکناباد خیر می یابد دوباره بسوی افغانستان حرکت نموده و راه **مستنگ** (= مرکز افغانستان) را پیش می گیرد ، شعیب و قتی از آمدن ملک شمس آگاه می گردد، از **مستنگ** پایتخت افغانستان فرار و به یکی دیگر از ولایات افغانستان یعنی **کهیرا** پناه می برد. زیرا چنانکه گفت شده **کهیرا** قلعه داشته خیلی محکم و تسخیر نا پذیر. ملک شمس الدین خود را به پای حصار که شعیب افغان در آن موضع گرفته می رساند. نخست چند نفر از افغانها را نزد شعیب داخل حصار می فرستد که تا خود را تسلیم نماید: « شمس الدین بیست روز را به پای آن حصار آمد و از فصحاء افغانی پنج تن را بدان حصار فرستاد و گفت شعیب را بگوید: « ... با این همه عصبان و طغیان اگر چنانک به طوع و رغبت در حصار بگشایی و چنانکه از متضرعان و متخشعان سزد و آید ، رجوع به حضرت ماکنی ، ترا به جان امان باشد و اطفال و اموال و رجال از نهب و قتل سالم مانند... چون آن فرستادگان این پیغام را به شعیب رسانند، شعیب خشمناک شد و بفرمود تا آن هر پنج تن را سر نگون سار از بالای حصار بینداختند. ملک شمس الدین چون آن حالت را مشاهده کرد با تمامت سپاه ... برای فتح آن حصار منبع رفیع پیش رفت. چهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بم اند ... آخر الامر شعیب را بگرفتند و دوشاخه کرده پیش ملک بردند. و ملک شمس الدین شعیب را بدست خود به قتل رساند.»¹

1- کتاب پیشین تاریخنامه هرات ، ص 243 - 244

در اتکا بر گزارش تاریخنامه هرات ملاحظه می شود که تا حصص تکناباد که شهری میان بست و غزنین است سرحد میان افغانستان و خراسان به شمار می آید. **دوکی**؛ شهری دیگری از ایالت افغانستان ولایت **سند**:

پس از سر کوب شعیب افغان در کهیرا شهری دیگری از ایالت افغانستان مربوط سند را ملک شمس الدین مورد حمله قرار می دهد. این شهردر ایالت افغانستان سند بنام (دوکی) است. یرای مزید معلومات باز هم رجوع می کنیم به تاریخنامه هرات که نوشته می کند:

« چون شهور سنه اربع و خمسین و ستمائه {=654} در آمد... از قوم سورنا، سندان نام - پسر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود پر دل و کار دیده و گرم و سرد وقایع و بلا چشیده، یک سال ملازم درگاه ملک شمس الدین بود. چون مشاهده کرد که شعیب را به چه خواری بکشند، هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و با اقارب خود و خواص خویشان مشورت کرد و گفت: " بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین گشش می کند، نه همانا که یک سال دیگر در این ولایت از تخمه ما کسی باقی خواهد ماند، و می دانم که چون اعیان و متمردان افغان را به قتل و مصادره و حبس بر اندازد روی بر ما خواهد آورد ... تدبیر آنست که پیش از نزول حوادث از این ولایت برویم و پناه به حصار دوکی بریم ... ملازمان سندان گفتند " خداوند حاکم است و ما بندگان محکوم به هرچه فرماید " سندان روز دیگر از لشکر گاه ملک شمس الدین بیرون آمد و در آن سحرگاه روی به بیراه آورد...» 1

1- همانجا، ص 244

بعد از آنگاه سندان افغان از لشکرگاه شمس الدین می گریزد، ملک پس از آنکه آگاه می شود. ملک تاج الدین گرد و مبارز الدین محمد نهی را با دوهزار سوار در عقب او فرستاد. اما چون او از بیراهه ها فرار نموده بود، سواران موفق به یافتن او نمی گردیدند و دو باره باز می گشتند. برخی از ملازمان ملک شمس الدین از جمله جاهو خواستار بود که چند روزی باید به سندان امان دهند و طرف هرات حرکت شود و از آنجا با لشکر تازه دم دو باره به ولایت سندان که عبارت است از یکی از شهر های افغانستان سند حمله آورده و آن ولایت را خراب و قتل عام روا دارند. اما ملک شمس الدین قبول نمی کند و می گوید: « آنچه شما می گوئید از صواب و نصح دور نیست، اما بزرگان روزگار و خردمندان نامدار گفته اند:

اگر کاری بخواهی کردن امروز --- به فردا مفکش هیهات هیهات
چرا؟ زیرا خداوندان معنی --- چنین گفتند " فی التأخیر آفات "

مصلحت در آن است که تا سندان را با طایفه { ای } که پیش ما نیامده اند به قتل نرسانیم به هرات نرویم؛ چه افغانیان بی وفا و غدار باشند. چون ما به هرات رویم ایشان دلیر شوند و هر قومی پناه به قلعه و حصاری برند و به تجدید عصیان و تمرد ظاهر گردانند.» 1

1 - همانجا، ص 246 - 247

بنا برین ملک عزالدین و ملک تاج الدین گرد و تاج الدین بغنی را با پنج صد نفر به طرف حصاری دوکی روانه شده و پس از بیست روز به زیر دیوار آن حصار رسیدند. ملک تاج الدین از پای حصار سندان افغان را فرا خواست، و سندان بالای در حصار حاضر شد و ملک تاج الدین پس از حرف بسیار خواست که سندان را به تسلیم شدن وادارد و گفت که: « ... حالیا قرب پنجاه ملک نام آور و صد امیر معتبر و هزار سپهسالار بر سر با چندین هزار مرد جرار و کرار از غوری و هروی و افغان و مغول کمر انقیاد بسته اند... اکنون سخن این برادر خود بشنو و دست از تخلف و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری فرمانبرداری نه و در حصار بگشای و بی هیچ خوف بیرون آی تا تو را به خدمت ملک شمس الحق والدین برم و به شفاعت از آن حضرت با رفعت در خواهم تا به کرم ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطایا تو باشد و بر منوال اول تو را به اصناف الطاف بهر مند و مخصوص گرداند.

چون سندان آن مقالات را گوش کرد، در جواب گفت که: (ای ملک تاج الدین بدان که من بدین کلمات مموه و حکایات مزخرف در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و از این بالای والا به نشیب فریب نخواهم آمد. امیدوارم که هم در این هفته بیشتر نامداران و صدرنشینان افغانستان به معاونت و مظاهرت من بیایند تا با ایشان یکدل و { یک } زبان داد خویشان از سپاه ملک شمس الدین بستانیم و به خون شعیب که خویشاوند من است هزار خون بریزم.» 1

1 - کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 244 - 248

طبق بیان تاریخنامه هرات سرانجام جنگی سختی میان سندان و لشکر ملک شمس الدین روی می دهد که حدود هژده شبانه روز دوام می آورد و به گفته سیف هروی { هژده روز متعاقب از جانبین بر آویختن و خون ریختن بودند } . تا اینکه ملک شمس الدین خود از خراسان به جانب پنجاب " = به افغانستان " حرکت می کند و خود را به شهر دوکی به پای حصار آن میرساند و چهار روز حصار را در محاصره می گیرد، و سر انجام موفق می شوند که در حصار را با آتش بسوزانند و شکاف هایی بر دیوار به وجود آورده داخل حصار شوند. چنانکه در تاریخنامه هرات سیف هروی می نویسد: « هنگام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند و دیوار ها را ده جای سوراخ کرده و یک برج را گرفته. چون سندان دانست که حصار را بگرفتند و همین ساعت همه را به تیغ بیدریغ بخواهند گشت، بانگ بر مردم حصار زد و گفت: (ای دلاوران نامدار؛ ما را از دست این قوم امان نخواهد بود. باری هر یک به خون خود یکی را به قتل رسانیم تا به نام نیک کشته شده باشیم)

دو بیست مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و چندین تن را از نامداران سپاه ملک اسلام شمس الحق و الدین مجروح گردانیدند { عاقبة الامر سندان با آن دو بیست مرد کشته شد... } 1

1- همانجا، ص 250 – 252

و بدین ترتیب ملک اسلام شمس الدین به شیوه اسلام و چنگیزانه، پس از آنکه داخل حصار می شود به گفته سیف هروی { ... در حصار دوکی مقام کرد و زمره ای را که واجب القتل بود به قتل رسانید } یکی از شهر دیگر را در ایالت افغانستان در سند.

در تاریخنامه سیف هروی بارها این طایفه، راهزن و دزد و آدم گش خوانده شده است. چنانکه قبلاً هم اشاره رفت، با یک چنین ادعای آنهم بالای یک قوم و قبیله بی نمی تواند موجه باشد، گرچه همان **اوغان های دیروز بنام طالبان امروز** به آدم گشی و جنایت و خیانت دست می برند و پایگاه شان نیز همان جغرافیایی افغانستان سند قدیم و پاکستان امروزی است. ولی باز هم همه ملیت این قوم جنایت کار نخواهند باشند، زنان شان هیچ جرمی ندارند و کودکانشان اگر به مدرسه های اسلامی و اوغانی شان تریبه نگرند، مطمئناً مانند پدران شان چنان که در تواریخ آمده است که هرگز خطبه به غیر از خلفای عرب نخواهند خواند.

[چنانکه طالبان یعنی نسل همان اوغان های راهزن آدمکش و بگفته فردوسی بد نژاد، امروز هم مانند پدران شان جز به امر و نهی کتاب اعراب سر نمی برند و مکتب ها نمی سوزانند و شهر ها را ویران نمی کنند و راهزنی نمی دارند].

طایفه اوغانی بنام کنکان و نهران:

ذکر سی و هفتم تاریخنامه هرات در { قتل طایفه دزدان افغانی } می باشد. و این طایفه افغانی را بنام **کنکان و نهران** یاد می نماید. کنکان و نهران چنانکه از فحواي گزارش تاریخنامه بر می آید در هفتاد فرسنگی شهر یا حصار **دوکی** قرار داشته است، و این طایفه از سالها پیش به سیاق کردار اعراب مسلمان مکی بر اوامر قرآن مصروف راهزنی و غارتگری بوده اند. در تاریخنامه هرات میخوانیم که:

« چون شهر سنه خمس و خمسين و ستمائه [= 655] در آمد، درین سال به خدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفه ای از زعما و روساء افغانستان عرضه داشتند که از حصار دوکی بر طرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اند که ایشان را کنکان و نهران خوانند. صد سال کما بیش می شود که این گروه راه میزنند و تجار و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی به هندوستان می روند غارت می کنند. امیدواریم که ملک ملوک الاسلام از برای نیل درجات را لشکری نامزد فرمایند تا سارقان پُرگناه طغیان و آن قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار بر اندازند.

ملک اسلام روز دیگر بعد از تدبیر و تفکر بسیار پهلوان مبارز الدین محمد نهی و تاج الدین بغنی و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را با دوهزار سوار نامدار به { جهت قمع آن دزدان نامزد فرمود... چون آن قوم از رسیدن سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد، روز دیگر همه آماده محاربت و مقاتلت به جنگ بیرون آمدند. هفت روز متعاقب حرب کردند و در این هفت روز فُرب پانصد مرد دلیر نامدار از جانبین به قتل پیوست... و دزدان چون بیچاره و مضطرب گشتند اسلحه بپنجاهتند و زنهار خواستند... » 1

1 – کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 253 – 254

فتح شهر ساجی در ایالت افغانستان ولایت رسند :

در ذکر سی و هشتم تاریخنامه هرات ملاحظه می شود که ملک شمس الدین گُرت می خواهد از ایالت افغانستان در سَند، دوباره به خراسان و به مقر فرماندهی خویش هرات باز گردد ولی درباریان او را تشویق به فتح یکی از شهر های دیگر ایالت افغانستان در سند می نمایند و می گویند :

« ... بندگان کمترین و جانسپاران کهنترین که کلی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسلم و مسخر کشته است و تمامت قلعه ها و حصار ها و جایگاه ها فتح شده، الا حصار ساجی که آن فتح نشده است؛ چه، در همه روی زمین از روی استواری و رفعت مثل آن حصار دیده مردم گردنده ندیده است و گوش خردمند صفت کننده نشنوده. و در آنجا هزار مرد افغان جلد مبارز موطن است و از عهد یزدجرد تا امروز هیچ پادشاه و ملک و حاکم را گردن ننهاده اند؛ ... ملک شمس الدین دیگر لشکر به طرف حصار ساجی کشید و دوهزار سوار به اسم معاونت از قفقوز دای نو بین طلب داشت. هژده روز پای حصار ساجی رسید. حصار ی دید بغایت بلند و در نهایت استواری و شکوهمندی. هفت روز آن حصار محاصره کرد و هر روز دو نوبت جنگ بیش برد و بسیاری از نامداران هر دو سپاه در این هفت روز به قتل پیوست... » 1

1 – همانجا، ص 255 – 256

سرانجام مثل اینکه لشکرش به شکست مواجه باشد مانند سایر سالاران بیرحم اسلام به الله رجوع می کند تا مانند دیگر قاتلین او را نیز در انجام قتل و کشتار مردمان از خزانه فتنه های خود کلید گشایشی ارزانی بدارد. بنا: « ... شب

هشتم ملک شمس الدین الحق والدین به وقت طلوع صبح اول برید نیاز را به حضرت ملک بی نیاز و ملک کار ساز فرستاد و گفت: (وای خالق نار و نور، وای رازق مار و مور، وای وهاب بی منت و علت، و ای تواب با مغفرت و رحمت، و ای صانع بی علق، و ای قادر لم یزل، به لطف بی غایت و عنایت و فضل بی نهایت خود از خزانه (انا فتحنا لک فتحاً و مبیناً) من بنده را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای و این حصار را بر دست ضعیف به قدرت قدیم خود گشاده گردان. « 1

1- همانجا

این نکته را نباید گذاشت که فتوحات آل گُرت به هیچوجه نمی تواند مورد تایید قرار داشته باشد، تجاوز به هر بهانه که باشد تجاوز است، ملاحظه می گردد که سپاه آل کرت خود دست نشانده بیگانگان بوده و هم در قتل و غارت به دو شیوه وحشیانه متوسل می شده است یکی شقاوت اسلامی و دیگر شرارت جنگیزی. به همین لحاظ بوده که اکثر آ در غارتگریها پیروز در می آمده است. گرچه که او غانیه در آن زمان مانند امروز که نام (طالبان) بر خویش گذاشته و گذشته هایی نه چندان دور، خود را (قبایل آزاد) می نامیدند در دزدی و غارتگری و قتل و ظلم ید بیضائی داشته و دارند. اما با آنهم نمی توان تجاوزات شمس الدین گُرت را هم بر سرزمین های شان (اوغانستان) نادیده انگاشت. از مطالعه تاریخنامه هرات بر می آید الله استعای شمس الدین خویش را مستجاب نموده و و کلید خزانه انا فتحنا لک فتحاً و مبیناً را به او سخاوتمندانه تقدیم داشته است. زیرا سیف هروی می نویسد:

« چون ملک شمس الدین بدین نوع بر درگاه لایزال ملک لم یزل به تضرع و ضراعت و مسکنت تمام رقعہء سوز و نیاز عرضه داشت، از اول روز بفرمود تا ملوک و امرا و رؤوس و وجوه سپاه همه پیاده شدند و سپر ها و در ها و چپر ها پیش بردند. و به عون ایزد بخشاینده روزی ده جان آفرین در حال قرب ده هزار مرد غوری و افغانی و هروی به یک حمله خویشتن را بر در حصار انداختند... ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار به قتل رساند و بفرمود تا متمردان و معاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سرنگونسار بینداختند و حصار را خراب کردند و از آنجا روز دیگر مظفر و منصور و کامیاب و مسرور به وقت فرخنده مراجعت فرمود با غنیمت بسیار و اساری بیشمار» 1

1 - همانجا، ص 256 = 258

در ذکر سی و نهم که در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان است، سیف هروی در تاریخنامه هرات مرز افغانستان و خراسان را کاملاً جدا ساخت، می نمایاند که افغانستان ایالتی وسیع از مملکت سند است. سیف هروی می نویسد: « چون شهور سنه ست و خمسين و ستمائه { = 656} در آمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین گُرت، طاب ثراه، از افغانستان به تکانباد آمد و پهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در تکانباد بگذاشت « 1

1 - کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 259

در باره تکانباد یا تگین آباد مبتنی اسناد تاریخی قبلاً تذکرات به عمل آمد که به قول تاریخنامه هرات شهرست میان بست و قندهار. چنانکه در ذکر چهلم تاریخنامه هرات گفته می شود که وقتی شمس الدین گُرت به سجستان = به سیستان می آید، پس از آنکه مردم آنجا را تنبیه می نماید، ملک علاءالدین و ملک نصیر الدین را گرفتار و ملک علاءالدین را زندانی ساخته به مستنگ مرکز ایالت افغانستان در سند فرستاده و ملک نصرالدین را به هرات فرستاد و خود به تکانباد می رود و از تکانباد نزد هلاکوخان خود را می رساند.

ابو سعید عبدالحی گردیزی در زین الخبار، جغرافیایی تگین آباد را به درستی در رویدادی زیر عنوان (فتنهء یعقوب بن اللیث) بیان نموده می نویسد: « و یعقوب بن اللیث بن معدل مردی مهجول بود، و اصل او از روستای سیستان بود، از ده قرنیین. و چون به شهر آمد، رویگری اختیار کرد و پس از رویگری به عیاری شد، و از آنجا به دزدی افتاد و راهداری. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین به تدریج به امیری رسید. و نخستین سرهنگی بُست یافت از نصر بن صالح، و امیری سیستان یافت. و چون سیستان او را شد، نیز بر جای قرار نکرد و گفت: " اگر من بیارام مرا دست باز ندارند." پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت، و از آنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و با رتبیل حرب کرد و حیلہ ساخت و رتبیل را بکشت، و پنجوای به رخود بگرفت، و از آنجا به غزنین آمد و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بپا افکند، و به گردیز آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد. و بسیار گُشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابومنصور گرگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد. « 1

1 - کتاب پیشین، تاریخ گردیزی، زین الاخبار، ص 304 - 306

ملاحظه می گردد که به شمول تکانباد = تگین آباد همه جای دیگر را که ابوسعید عبدالحی گردیزی نام می برد شامل حوزه کشور ما خراسان است نه شامل ایالت افغانستان که شامل سند بوده.

عبدالحی حبیبی در حاشیه زین الاخبار می نویسد که: «تگین آباد بر خرابه های شهر کهنه قندهار در غرب شهر کنونی واقع بود، و یا شهر بوده بین مجرای ارغنداب و هلمند.» 1

1 - کتاب پیشین، زین الاخبار گردیزی، حاشیه ص 421

منظور از تعیین تکنا آباد این است که این شهر مرزی بوده میان قندهار، بست و غزنی و فراه درخراسان و ایالت افغانستان سند که پایتخت آن مستنگ بوده است. قسمت از این ایالت بعدها به بلوچستان مسمی گردیده است که بخشی آن به ایران و بخشی به سند تعلق گرفت، چنانکه مستنگ یاتخت افغانستان دیروزی که یکی از ایالت های سند بوده، امروز در

بلوچستان پاکستان همچنان واقع است. ملتان و مکران و پنجاب و لاهور و افغانستان و غیره را در پیش از تجزیه هند به پاکستان بنام سند یاد می نمودند که بعد از تشکیل دولت پاکستان در اثر مساعی انگلیس همه این ایالات در جغرافیایی سیاسی پاکستان شامل گردیده، مثلاً مستنگ یاتخت ایالت افغانستان سند چنانکه گفتیم، امروز هم در بلوچستان پاکستان به همان نام یاد می گردد. که قرار گزارشات سیاحان مردم آنجا تا هنوز هم خود را افغان می گویند، که بسیار با قاطعیت میتوان گفت که پشتونها با شهادت کشور ما (افغانستان امروز) با افغانها (اوغانها) = {افغانستان دیروز} بی مربوط به ایالت سند، یکی نیستند. جغرافیایی زیست قوم با شهادت پختونها با افغانها (= اوغانها) فرق دارد. قندهار و هلمند و فراه و و زابل شهر های بزرگ اند که ملت پختون با اکثریت در آن زندگی دارند، و همچنان پشتونهای ولایات ننگرهار، خوست پکتیکا، کنرهار را نیز نمی توان مربوط اوغانهای افغانستان دیروز (پاکستان امروز) دانست.

اوغانها، پشتون نیستند؛

سکزیان در سیستان:

اکثر آ در جغرافیای تاریخی، سرزمین های قندهار، هلمند، غزنی، فراه و زابل و حول وحوش آن مجموعاً به نام سیستان یاد می شده است. *

* رجوع شود به تاریخ سیستان از مولف نامعلوم به تصحیح ملک الشعرا بهار، ص 66. و هم به مسالک و ممالک ابو اسحق ابراهیم اصطخری، به کوشش ایرج افشار، ص 192 - 193

گرچه که حدود العالم من المشرق الی المغرب از مولف نامعلوم که به سال 372 هجری تألیف شده است سیستان را هم شهری از خراسان معرفی می دارد.

مردمان ساکن در سیستان بصورت مجموعی بنام سکزیان یاد میگردیده اند، چنانکه در دانشنامه آزاد وکی پیدیا نیز گفته شده است که: «سکزی به کسی که اهل سکستان یا همان سیستان باشد گفته می شود، این نامگذاری به تبار مردم سیستان باز می گردد، نیکان اینان از سکاها بودند، پسوند زی به معنی زندگی کننده و ساکن است که در نام هایی مانند مروزی و رازی هم دیده می شود. واژه سیکستانی (عربی شده به صورت سجستانی) نیز هم معنی با سکزی است.» 1

1 - دانش نامه آزاد، سایت ویکی پدیا

در تاریخ گردیزی هم مردم سیستان به صورت عموم سکزی خوانده شده است. در زین الاخبار گردیزی میخوانیم که: «... و چون امیر محمود از بهاطیه* بازگشت خبر رسید، که مردمان سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد، و چون آنجا رسید، همه پیشروان سگزیان اندر حصار ارگ شدند. و امیر محمودیکروز حرب کرد، مهتر ایشان را بگرفت. همه سگزیان بطاعت آمدند، و او سوی غزنین بازگشت با ظفر و پیروز و از غزنین قصد ملتان کرد.» 1.

*- (بهاطیه فبایلی بودند که در سند علیا می زیستند)

1- تاریخ گردیزی، زین الاخبار گردیزی، ص 389

در چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی در حکایتی از فرخی سیستانی در باب قصیده معروف او، که این شاعر در پی ممدوح بوده تا با مدح آن صله و جایزه فاخری دریافت نماید. بنابراین چنانکه عروضی سمرقندی می نویسد: «... تا خبر کردند او را از امیر ابو المظفر چغانی به چغانیان، که این نوع را تربیت می کند، و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد، و امروز از ملوک عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست. قصیده ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد.

با کاروان خله برفتم زسیستان

با حله تنیده ز دل بافته زجان ..

الحق نیکو قصیده ایست و در وصف شعر { سفر - ق } کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است. پس برگی بساخت و روی به چغانیان نهاد، و چون به حضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر به داغگاه... و عمید اسعد کدخدای امیر بود. فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند، و شعر امیر به او عرضه کرد. عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعری فرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه، فرخی را سگزیی دئی بی اندام، جبه ای پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزیی وار در سر، و پای کفش بس ناخوش، و شعری در آسمان هفتم؛ هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزیی را شاید بود...» 1

1 - احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله تصحیح مرحوم محمد قرینی به اهتمام داکتر معین، تهران چاپ مهارت 1379، ص 60 - 67

ما در جای دیگری تفاوت های اخلاقی و اجتماعی و زبانی، حتی چهره شناسی اوغان ها با اقوام با شهامت پشتونهای ساکن در کشور ما خراسان را به بیان خواهیم گرفت.

فتح حصار یا شهر "بکر":

باز هم بر می گردیم به کتاب تاریخنامه هرات. در ذکر چهل و یکم، لشکر بگرت یعنی ملک شمس الدین پس از آنکه مردم ملک علی مسعود حاکم سجستان را خائنانه و به قتل می رساند و مردم سیستان را خلع سلاح می نماید. باری دیگر از سیستان، لشکر به طرف افغانستان می برد. در تاریخنامه هرات در این وقت یعنی در سال 656 هه مرکز سیستان "نیمروز" است که بنام، (دارالملک) یاد می شود. در سال 657 است که از نیمروز به طرف افغانستان لشکر می کشد. در آنجا به جانب حصار بکر لشکر کشی میکند. چنانکه از وصف جغرافیایی این حصار در تاریخنامه هرات بر می آید، موقعیت آن در میان دریا است. با تاسف، این قلم نتوانست در میان منابع که در دسترس بود موقعیت دریایی را که حصار در آنجا واقع گردیده بود، پیدا نماید، اما این نکته قرین یقین است که کمتر دریایی را میتوان سراغ داشت که در میان آن احصار آباد شده باشد. دریایی بزرگ اینجا عبارت از اقیانوس یا بحر است { دریا _ در زبان دری عبارت است از بحر و کلمه بحر عربی است و در زبان عوام الناس دریا عبارت از رود معنی می دهد. } که دارای خشکه یا جزایر کوچکی می باشد. پس بدون شک حصار بکر در میان دریای (بحر) سند " هند" و یا به عبارت دیگر بحر و یا در سواحل دریا بزرگ سند یا هند واقع بوده است. از بیان تاریخنامه همچنان بر می آید که این دیار مستقل بوده. چنانکه در تاریخنامه میخوانیم:

« در این سال { 657 } ملک اسلام شمس الحق و الدین لشکر به افغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تاخت... و چون در هشت فرسنگی بکر رسید، حسن علمدار را با پنج سوار نامدار سخنکوی حاضر جواب به اسم رسولی بدان قلعه فرستاد و گفت: که سلام و پیام من به مهتر این قلعه آسمان نمای و والی این طایفه عالی نژاد رسانید و بگویند که چرت سال شد که ما با لشکر های منصور در این سرحد متوطن ایم. تمامت اهل فلاح و بقاع افغانستان تا حد سند و هند بعضی رغبت و اختیاراً و قومی قهرأ و قسراً خراجگذاری و فرمانبرداری ما به دم و قدم آثار خدمت به اظهار رسانید ند... اکنون می باید که از راه خردمندی و فطانت طومار بیکار و آزار را طی کنی و به استقبال ما مبادرت نمایی تا چنانکه ملوک خراسان و جماهیر افغانستان به عنایت بی غایت و الطاف بی حساب ما مخصوص گشته اند، محفوظ کردی.» 1

1 - کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 281

ولی والی ولایت بکر به شمس گرت اعتماد نمی کند و می گوید: « من به کرات و مرات عزیمت آن کرده ام که به خدمت ملک اسلام شمس الحق و الدین آیم و شرایط خدمتکاری و مطاوعت به تقدیم رسانم. اما چون شنودم که با والیان افغانستان و فلاح ایشان چه کرد، از آن عزیمت بر گشتم. مرا بر ملک اسلام به هیچ روی اعتماد نیست» 1

1- همانجا، ص 283

و سرانجام بین آنها جنگ در می گیرد و در اخیر به صلح میانجامد، بدون آنکه ملک اسلام به توفیق دست یابد و قلعه را فتح نماید. متن بالا به خوبی موقعیت جغرافیایی افغانستان را در سند نشان می دهد که لازم به تفسیر نیست. بر علاوه این در ذکر چهل و دوم، در قتل میرانشاه و سالار گورد در سال 658 هه، سیف هروی ضمن آنکه به وضاحت یکبار دیگر کشور افغانستان را ضمن یادآوری حوادث قبلی و بعدی مشخص می سازد، که در سند واقع است. از شقاوت و بیرحمی و غدرو خیانت

(ملوک اسلام)، مانند ملک شمس الدین پرده برداشته و هم از اینکه میرانشاه که داماد ملک شاهنشاه، شاه ایالت افغانستان در سند بوده و چگونه شخصیت داشته معلومات ارائه میدارد که خواننده میتواند به نکات باریک پس از خوانش متن متوجه گردد. ما این بخش را با اختصار نقل مینمایم، اما خواننده میتواند برای دریافت نکات ویژه آن به اصل متن مراجعه نمایند.

ذکر چهل و دوم

در قتل میرانشاه و سالار کرد:

میرانشاه داماد ملک شاهنشاه گرد بود، و شاهنشاه و بهرام شاه پدر و پسر حاکم ولایت مستقل افغانستان در ایالت سند بودند، که این ولایت به نوشته اصطخری دو هزار و دوصد دهکده داشته است. و مرکز این ولایت یعنی افغانستان مستنگ بود. شاهنشاه و بهرام شاه به شمول داماد شان میرانشاه تمام سرزمین ولایت افغانستان را در ایالت سند در تحت تصرف خویش داشتند. ما این موضوع را قبلاً هم در استناد به تاریخنامه هرات نقل کردیم که نوشته بود: { ... چون جاهو و جمال الدین حسن علمدار به افغانستان در آمدند، به هر موضع که رسیدند حاکم آن مقام به سلام ایشان آمد و رضا جوینی ایشان اجتهاد تمام به جای آورد. چون به مستنگ رسیدند ملک شاهنشاه و بهرام شاه - که هر دو سید و گرد بودند و شاهنشاه پسر بود و بهرام شاه پسر، ملک میرانشاه داماد شاهنشاه و تمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود } وقتی ملک اسلام شمس الدین لشکر به افغانستان می کشد و پایتخت آن مستنگ را تصرف و شاهنشاه و بهرام را به قتل می رساند، میرانشاه داماد شاهنشاه فرار می نماید از افغانستان به سیستان پناه می آورد. ما قبلاً گفتیم که سیستان شامل بست، قندهار، زابل، غزنی و کابل... میباشد که مفصل آن را در پیش ذکر نمودیم. سیف هروی در تاریخنامه هرات می نویسد:

« ... در آن سال که ملک اسلام شمس الحق والدین گرت شاهنشاه و بهرام شاه را بکشت میرانشاه و سالار به جانب سیستان رفته و پناه به کشتمور - که حاکم آنجا بود - برده در این سال مذکور از حدود سیستان با تبع خویش بیرون آمدند و عزیمت آن کرد که به دریا بار رود و از آنجا به مصر در آید. چو { ن } به مستنگ رسید، پهلوان محمد نهی را خیر کردند که میرانشاه و سالار به مستنگ آمده اند و عازم سفر دریا دارند...» 1

1 - کتاب پیشین، تاریخنامه هرات، ص 286 - 287

محمد نهی از میرانشاه میخواهد که به مستگ بماند و از سفر بپرهیزد، گرچه که بسیاری از همراهان میرانشاه دعوت محمد نهی را قبول نمی کنند، اما میرانشاه اعتماد می نماید و از رفتن بسوی مصر صرف نظر نموده و در مستنگ باقی می ماند. محمد نهی از اقامت میرانشاه در مستنگ به ملک اسلام شمس الدین اطلاع می دهد و ملک اسلام بر اساس خاصیت و مشی درنده خوئی مطابق به شیوه مسلمانی که دارد، و از سوی دیگر آشنایی او با طایفه افغان، فوراً به محمد نهی امر میکند که:

« پهلوان محمد نهی باید که به قول میرانشاه و سالار اعتماد نکند و خود را از مکر و غدیر ایشان نگاه دارد... و به هر نوع که دست دهد ایشان را به قتل رساند و یا بند کرده پیش ما فرستد» 1

1 - همانجا، ص 288

و سرانجام میرانشاه را محمد نهی بسیار خاینانه با اهل بیت و یارانش غافلگیر نموده به حکم ملک اسلام به قتل می رساند. سیف هروی در پایان ذکر قتل میرانشاه می نویسد که: « و پهلوان محمد نهی را به واسطه قتل میرانشاه نام و آوازه ای عظیم حاصل شد؛ چه، هژده سال میرانشاه در افغانستان و حدود هندوستان لشکر کشی کرده بود و چند فلاح و حصون را به دست آورده بود و به مردی و مردانگی و غایت شوکت در روز نبرد با دویست مرد نامدار مبارز مقابلی کردی.» 1

1 - همانجا، ص 290

بهر حال هدف از زحمت خواندن این همه رویداد های تاریخی اینست که خواننده از این زحمت دریابد که واقعیت هایی تاریخی چگونه در طی حوادث رنگ باخته و گاه عمداً پلنگ را در لانه روبا و روبا را در لانه پلنگ آورده اند. حقیقت مسله اینست که همانگونه که مردم جامعه ما نمی دانند که مثلاً قبل از اینکه اعراب خونخوار و غارتگر بیاید، و کشور ما را غارت نموده و زن و فرزندان این ملت را به کنیزی و غلامی ببرد و متباقی را تسلیم خویش نماید، یعنی مسلمان بسازد، و خود پنجمصد سال بر ما حکومت نماید. تا سر انجام این ملت را نیز مانند خود به غارتگری، و آدم کشی و جنایت و خیانت زیر نام اصول و مبادی اسلام عادت داده، و برای چپاول و غارتگری و قتل تا سرزمین های هند و فارس چین بکشاند، و نام ما را اسلام بگذارند، ما کی ها بودیم؟، یعنی پیش از اسلام ما چه دینی داشتیم. به یقین کمتر فردی از افراد جامعه ما این واقعیت را میداند. به همین گونه سوال می شود که پیش از آنکه ما را افغان بگویند، ما کی بودیم ما را (کی) می گفتند؟ و یا ما خود را (کی) می گفتیم؟. این کلمه افغان چگونه پیدا شد و چطور مردم خراسان زمین که از دهها و صد ها قوم و قبیله متشکل اند همه یکباره افغان یا اوغان شدند.

درست است که از این نام در تاریخ و تاریخ جغرافیا و ادبیات کشور ما در چند صد سال پیش ذکری وجود دارد، اما، جغرافیایی آن در مراحل مختلفه از تاریخ گشوده نشده است، و هم از لحاظ مردم شناسی، مردمان به این نام مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است، که آیا این نام در تاریخ شامل مردم بلخ، بخارا سمرقند، کابل، هرات، نیشابور،

قندهار، بست، ننگرهار، کنرهار، و تخار، فراه، بادغیس و در مجموع مردم خراسان و سیستان می شود؟ آیا گاهی مرمان این سرزمین ها در جایی از تاریخ به نام اوغان یا افغان یاد گردیده اند، اگر یاد کرده شده، کجاست شواهد و اسناد و مدارکی حد اقل. ولی چنان که گفته شد، ما در چند تای از منابع تاریخی که قدمت هفت و هشت صد ساله هم دارند با یک چنین نامی در جغرافیایی تاریخی و یک چنین قومی به همین نام بر میخوریم. باید تحقیقات به عمل آمد که اینها کی بودند و در کجا بودند؟

تا به امروز پژوهش ها فقط مربوط و منوط به موجودیت یک چنین قومی و یا نامی در تاریخ صورت گرفته است. نه حضور شان در مکان خاصی از جغرافیایی تاریخی که این قوم کی و در کجا بودند؟ گرچه که مثلاً علامه شاد روان عبدالحی حبیبی در کتاب " تاریخ تجزیه شاهنشاهی افغانستان" بسیار خردمندانه و با مهارت به خواننده خویش تفهیم میدارد که جغرافیایی افغانستان کجا باید باشد. مثلاً در (عهد نامه دهلی 1152 هجری) پس از آنکه نادر شاه افشار خراسان را تا به دهلی در اثر تجاوزات خویش فتح می نماید، بعداً با محمد شاه تیموری از دودمان بابر که در آن زمان بر هند حاکم بود عهد نامه به امضامیرساند. حاکم بابر ی هند بخش بزرگ از سرزمین های سند را که از جمله (مساکن افغان) که همان اشاره به بلوچستان امروز و افغانستان دیروز است، ذکر به عمل می آورده است. شادروان علامه حبیبی این مطلب را در کتاب (تاریخ تجزیه شاهنشاهی افغانستان) مفصل نقل نموده است، که ما با اختصار آنرا جهت روشن مطلب باز می نویسیم :

عهد نامه دهلی 1152 هجری :
در این معاهد از سوی محمد شاه تیموری می خوانیم که مواردی را امتقبیل شده می گوید : « ... چون عالیحضرت پادشاه جمشید جاهان بزرگ ایل ترکمان و سرچشمه مردمی و احسان مروت نمودند بصوب (کذا) ایشان مستظهر، و از فیض ملاقات و مجالست بزم از رشک همایون، بهرور گشته با اتفاق وارد دارالخلافه شاه جهان آباد* شدیم و تمامی خزاین و جواهر و نفایس و کنوز و ذخایر سلطنت هندوستان، برسم نیاز به موجب تفصیل علیحده، متعلق به آن سرکار ساخته... تاج. ننگین سلطنت هندوستان را باین نیازمند درگاه اله مفوض و موکل فرمودند. چون عطیه عنایت که از پدر در باره فرزند و از برادر نسبت به برادر نمی آید، از آن شاهنشاه بلند جاه، نسبت به این نیازمند درگاه اله بوقوع پیوست، لهذا در برابر این معنی تمامی ممالک سمت غربی رود اتک دریای سند و ناله سنگره منشعب از دریای سند که عبارت از پشاور و بنگشآت** و دارالملک کابل و غزنین و کوهستان و **مساکن افغان** و هزارجات و قلعه بهکر سنگهر*** و خدا آباد و لارکان**** و دیره جات و مساکن جوکیه، بلوچیه و غیره صوبه تهته و قلعه راهمه و قصبه بدین و پرگنه جون و پرگنه سموا و کهران(کذا) و سایر پرگنات و بنادر از ابتدایی منابع رودخانه اتک و بکر ناچنگ (کذا) دژ ها و اماکن ... مخصوص آن دولت نادره و ضمیمه ممالک محروسه سلطنت قاهره نمودیم ...»

1

* : در اصل دارالخلافه جهان آباد

** : بنگشآت : منسوب به قوم بنگش افغان، که در عهد مغولیه هند از جنوب پشاور تا حدود وزیرستان و تیراه تا پارا چنار و تل دران داخل بود.

*** : ناشر اصل متن در قوسین با علامت استفهام بعد از سنگهر " سکهر" نوشته، و معلوم نیست، که مقصد بکر و سکر کنونی سند است، یا یکهر واقع پنجاب بر کنار شرقی دریای سند مقابل دیره غازی خان و یا سنگر داخلی سند.
**** : ناشر گوید شاید لارکانه مراد است.

1 - عبدالحی حبیبی، تاریخ تجزیه شاهنشاهی افغانستان، ص 11 - 12 به نقل از انتخابات بدایع وقایع اثر اندرام مخلص، طبع لاهور، ص 106 - 108.

از متن این عهد نامه بر می آید که همه آنجا هایی را که محمد شاه تیموری حاکم هند بلیری به بهای ابقایی خود برحکومت هند تحفه گویا به نادر شاه افشار پیشکش می کند، شهر هایی حوزه سند، میباشند. از جمله مساکن افغان که عبارت از بخشهایی شمالی و غربی سند، (پاکستان امروزی) که هم مرز با شهر هایی خراسان مانند قندهار، هلمند، پکتیا، پکتیکا ننگرهار و کنرهار است. شاید پرسیده شود که در این عهد نامه از کابل و غزنی هم ذکر به عمل آمده است. آیا این دوشهر هم مربوط هند بوده است؟ پاسخ مثبت است در زمان بابریان، بلو. و چیزی دیگر اینکه در عهد نامه (دارالملک کابل و غزنی) گفته شده است. شادروان احمد علی کهزاد کابل و غزنی را در این تاریخ به حیث صوبه ای از دولت هند یاد می نماید. چنانکه می نویسد:

« ناصر خان آخرین صوبه دار کابل :

آخرین صوبه داری که از طرف محمد شاه و دستگاه سلطنت مغلی و گورگانی بر کابل و پشاور حکومت می کرد ناصر خان نام داشت» 1

در این صورت دارالملک کابل در این موقع پشاور باید بوده باشد. بدین ترتیب در عهد نامه که شاد روان حبیبی آنرا در کتاب ارزشمند خویش نقل کرده است جغرافیای افغانستان یا به عبارت عهد نامه **مساکن افغان** واضح گردیده است. و هم چنان در نقشه جغرافیایی ملاحظه می شود که سند (پاکستان امروزی) و ایران مرز هایی مشترک دارند. باید خاطر نشان کرد که مرز ها در طول تاریخ همیشه در اثر معاملات و تأملات سیاسی و نظامی ثابت نبوده است. با آنهم مرز بین ایران که دیروز بنام فارس یاد می گردید، و سند (پاکستان امروزی) همیشه وجود داشته است. چنانکه امروز قسمتی از اراضی سند که مربوط پاکستان و قسمتی دیگر مربوط ایران شده است، در هر دو کشور بنام بلوچستان باقی است. بنا به

روایت تاریخنامه هرات که ما آن را مفصل بررسی کردیم، بخشهایی از بلوچستان همچنان مربوط افغانستان = اوغانستان سند است که پایتخت آن مستنگ بوده و شاهنشاه و بهرام شاه و میرانشاه چنانکه تاریخنامه هرات بیان می کند در زمان آل گرت بر این کشور سلطنت می کردند، یعنی خاک هایی هرو دبلوچستان و برخی از شهر هایی ملتان و مکران، را بنام افغانستان یاد می کردند.

در سال 1809 میلادی شاه قاجاری با ناپلیون علیه انگیس و روس به تفهات میرسند. از جزئیات آن ما صرف نظر مینمایم. فقط ماده از معاهده ایرا که علامه حبیبی در کتاب ارزشمند خویش { تاریخ تجزیه شاهنشاهی افغانستان } یاد می نماید، ما نقل مینمایم. در این کتاب در

{ معاهده پشاور 1809 م بین حکومت هند برطانوی و شاه شجاع الملک سدوزی } در بند 10، در توضیح به نقل از [کتاب نیرنگ افغان] اثر مولوی محمد حسین اغلب موهانی طبع لکنهو می خوانیم که:

« 10 – بر موقع مناسب، شاه ایران از افغان و قندهار افواجی را گرفته و بر هند حمله ور خواهد شد. » 1

1- علامه عبدالحی حبیبی، تاریخ تجزیه شاهنشاهی افغانستان، ص 19

گفتیم که فارس با بلوچستان (افغانستان دیروز) همسرحد بود و در بعضی مواقع بخشی از آن در تصرف شاهان فارس بوده است.

وقتی شاه فارس میخواست در تبنانی با دولت ناپلیون بر علیه انگیس و روس اقدام نموده و به نفع فرانسه به هند حمله نماید، از { قندهار و افغان } لشکر میخواست بگیرد. در این صورت قندهار، افغان یا افغانستان نیست. افغان همان بلوچستان است. انهم بلوچستان که برخی از مناطق آن امروز هم به همین نام و شامل جغرافیایی ایران و پاکستان می باشد. این نکته هم قابل ذکر است که بلوچستان هم پس از تجزیه هند، در ذات خود نیز تجزیه گردیده است. شهر های که قسمتی از آن مربوط ایران شد قسماً حوزة بلوچستان به همین نام باقی ماند. اما آن قسمتی دیگر از اراضی بلوچستان که با پاکستان تعلق گرفت، به ایالات ملتان و مکران و صوبه ها بنام قبایل آزاد موجود است.

واقعیت امر بنا بر ملاحظات تاریخی اینست که این قبایل انسوی مرز تورخم (اوغان – افغان) ها هستند نه (پشتون) ها. که نام شان بر اثر خواص و کردار های تاریخی شان امروز به طالبان افغانی و طالبان پاکستانی تغییر یافته است. یک نکته را میخواستیم اینجا اضافه نمایم که، در اثر نفوذ اوغانیه بر دستگاه قدرت در کشور ما، این منتفدین اوغانیه بسیار بی شرمانه نام تبار خویش را بر پشتون ها کشور ما گذاشتند و ایشان را اوغان = افغان نامیدند و عنوان قومی ایشان را خود گرفته و خویشان را پشتون نامیدند و حتی در پسینه سالها اوغانستان را پشتونستان نامیدند. شاد روان عبدالحی حبیبی هم وقتی میخواست از آن سوی تورخم نامبردد مجبور می گردد که بگوید (افغانستان شرقی) چنانکه در نوشته ای زیر عنوان { افغانستان در جهشگاه تاریخ } می نویسد: « قیام ملک شاهنشاه افغان در مستنگ و میرانشاه و بهرامشاه در افغانستان شرقی.

در جایی دیگر همین اثر می نویسد: واگذاری امیر دوست محمد خان و بوادران او افغانستان شرقی را به انگلیس و تصرف فرنگی بر پشاور و دوام غزا های قبایل افغان با فرنگی. » 1

1 – عبدالحی حبیبی، افغانستان در جهشگاه تاریخ ص 7 ص 13.

گرچه این قلم بار ها در آثار و نوشته هایی خویش تاکید داشته ام که هیچ قوم و تبار و ملتی بصورت کل نمی تواند موصوف به صفت نیک و یا بد گردد. بلکه در هر قوم و ملت و تبار، افراد و اشخاص نیک و بد موجود است، که به هیچ صورت نماینده یک قوم و یا یک تبار بوده نمی تواند. اما گاهی اتفاق افتاده است و بسیار هم اتفاق افتاده است که در مراحل از تاریخ همین اشخاص و افراد منفرد بنا بر استعداد ها و شیطنت هایی ذاتی فردی خویش، با راه اندازی دین و مذهب، یا به عبارت امروزی ایدئولوژی و سیاست، و یا راه اندازی برنامه هایی اقتصادی و نظامی به منظور استثمار و استعمار جوامع به نفع خویش و یا گروهی خود، مجموع از یک قوم و یا یک ملت را منحرف نموده و به دنبال خود آگاهانه و یا نا آگاهانه می گشاند. مانند پیغمبران، مثلاً پس از ظهور اسلام، تا به امروز، اعراب در مجموع نماد از تجاوز، غارتگری و قتال و ویرانی به شمار می آید. و بدون شک تاریخ از این کردار و رفتار آنها که متکی بر ایدئولوژی وضع شده از سوی پیشوایان شان به منظور جهانگشایی و غارت جوامع بود، اسناد و مدارکی بی شماری دارد. پس در این صورت اعراب در یک دوره طولانی تاریخ به گونه مستقیم، در نفس خویش غارتگر و متجاوز و

موصوف به اوصاف وحشیگری، ظلم استبداد و جهالت به حساب آمده است. چون اشخاص منفرد عرب توانست مجموعه از اعراب بود پس اعراب نماد از تجاوز گردید، و بعد ها در گستره همین ایدیا لوژی، عین اندیشه را با نام پیشوایان عرب سرایر فرصت طلبان و منافقین، وقتی منافع خویش را در آن یافتند مورد استفاده قرار دادند. مثلاً چنگیزیان که بنا بر عوامل و علل دیگری به قتل و ویرانی تاخت و تاز هایی وحشیانه بی راه اندخته بودند، زمانی که با ایدیالوژی اسلامی و کار کرد های مسلمانان آشنا گردیدند، آنچه را که خود انجام میدادند، اندک شمرده و برای قتل و غارت و چپاول بیشتر و گسترده تر سیاست هایی اسلامی را کامل و جامع و وسیع یافتند. به همین لحاظ بوده است که نسل چنگیزیان در تاریخ سیاسی و ادبی کشور ما به مدافع سر سخت دین عرب، حتی بیشتر نسبت به خود اعراب تبدیل گردیده بودند. و یا عناصر بومی، مانند برمکیان، طاهریان، صفاریان، غزنویان، تیموریان و بسیار دیگر، البته شاهان شان نه مردم. که همه مطابق امر اسلام قتل فی سبیل الله می کردند و خانمان جوامع بشری را برمی انداختند. واقعیت اینست که همه بنام دین عرب و در خدمت عرب این کار را می کردند. بناً در یک مقطع از تاریخ اعراب مظهر سفاکی و جباریت، به خاطر تحمیل ایدیالوژی و سیاست پیشوایان شان به شمار می آمدند. که هنوز هم بخشی از آنها در هزاره سوم نیز مانند هزاره اول متوسل به ترور و اختناق و غارت و مزاحمت زندگی بشری در اتکا به همان ایدیالوژی و یا دین می باشند. اما در همان زمان که پیشوایان عرب یا مثلاً سایر مستعربه هایی که از ایشان نام برده شده به فاجعه آفرینی مشغول بودند، در پهلوی ایشان بودند در همان جوامع مردمان که هرگز دست به گناه نیالوده و به هر چه که رنگ تعلق با بنیاد های مادی و معنوی قتل و کشتار و غارت داشت نفرین می فرستادند.

به همین لحاظ نمی توان همه ای افغانها (اوغان) را نیز یکسره چنانکه تواریخ به صفت مردمان بد نژاد، خوانوار، دزد و راهگیر معرفی میدارد موصوف کرد. در حالیکه شاید اکثریت از آنها بدین اوصاف موصوف بوده باشند و کار و پیشه جز راهکاری و یا در خدمت دزد سالاران و قاتلین بوده باشند. چنانکه امروز هم عده ای از آنها بنام طالبان به اعمال دست میزنند که قرنهای پیش از اسلام جزء از خصلت های کاری شان بوده است.

صفت و موقعیت جغرافیایی اوغانها در شاهنامه فردوسی طوسی:

برای اینکه اعمال بخشی از این طایفه افغان را در هزاره های پیش از میلاد نمایانده باشیم، اتکا میکنیم به قسمتی از شعری حضرت فردوسی طوسی خراسانی، که تصویر از جنگ رستم سکزی تبار و کک بهزاد یکی از دزد سالاران مربوط به قبیله اوغان = افغان است. در تصویر این شعر بر علاوه اینکه نماد از شهامت و دلیری سکزی ه ای خراسان زمین در وجود رستم را می یابیم، کردار و اوصاف اوغانها را نیز حضرت فردوسی در وجود کک کهزاد برای مان بیان میدارد. این داستان را از شاهنامه برای اهمیت که دارد مفصلاً کاپی نموده و اینجا بخوانش می آوریم، در جلد پنجم شاهنامه فردوسی به تصحیح و مقابله محمد رضانی صاحب موسسه خاور از صفحه 33 تا 55 زیر عنوان **سرگذشت رستم با کک کوهزاد** چنین سروده شده است:

حکایت دوم

سرگذشت رستم با کک کوهزاد

چنین گفت دهقان دانش بزوه
 که نزدیک زابل بسه روزه راه
 بیکسوی او دشت خرگاه بود
 نشسته در آن دشت بسیار کوچ
 کجا بود آن که بغایت بلند
 زده کنگرش طعنها بر فلک
 یکی قلعه بالای آن کوه بود
 مر آن حصن را نام مرباد بود
 بدژ دریکی بدکنش جای داشت
 نژادش ز افغان سپاهش هزار
 به بالا بلند و به پیکر سطر
 دو رانش بمانندۀ ران پیل
 به نیرو جدا کردی از که کم
 کهن سال و با زور و بیدار بود
 چو پیکار جستی ز مردان مرد
 و رانام بودی کک کوهزاد
 هزار و صد و هزده اش سل بود
 بزال و بسام نریمان کرد
 بسی رزمشان رفت با کک بلان
 بسی رزم باسام یل کرده بود
 نتایید با او به پیکار سام
 نریمان نتایید با او بچنگ
 بپهلوی زبان حصن را کنگ دان
 چنان بدکه هر سال دمچرم گاو
 همیداد این بز را زال زر
 که بر زابلستان نیندند راه
 ازو زال زر بیم بسیار داشت

مر این داستان را ز بیشین گروه
 یکی کسوه بد سر کشیده بماه
 دگردشت زی هندوان راه بود
 ز افغان و لاجین و کرد و بلوچ
 بلندیش افزون تراز چون و چند ۹۱۰
 رسیده سر تیغ او بر ملک
 که آن حصن از مردم انبوه بود
 ازو جان نابخردان شاد بود
 که در رزم با ازدها پی داشت
 همه ناول انداز و ژوین گذار
 بحمله چو شیرو به پیکار ببر
 سگه رزم جوشان تر از رود نیل
 گریزان ز رزمش بدی شیر تر
 سگه جنگ و پیکار هشیار بود
 ز مردان بر آوردی از گرز گرد ۹۲۰
 بگیتی بسی رزم بودش بیاد
 بسی بیم ازو در دل زال بود
 نموده بگرشاسب هم دستبرد
 نگشتند بیروز خرد و کلان
 دلش را بانسوده سپرده بود
 نه کک را ز او سر درآمد بدام
 که در جنگ رفتی همیشه بکنگ
 بر آن کنگ در کک بدی جودان
 پر از زر گرفتی همی بازو ساو
 دگر مه بمه هدیها بسی شمر ۹۳۰
 زند تا در هندوان بسا سپاه
 شب و روز ازو در دو تیمار داشت

چو رستم بیامد ز کوه سپند
 شب و روز اندیشه اش یار بود
 همی بم بودش که آن از جمند
 مبادا که تازد سوی کوهزاد
 برستم دو پهلو شب و روز بود
 که چا یار بودند با پور زال
 یکی بود کشواد زرین کلاه
 دوم را مبین نام میلاد بود
 دهمرد خردمند بسیار ویر
 مر این هر دو با رستم نامدار
 چو نزد ده و دو رسانید سال
 بهمرام میلاد و کشواد گرد
 چنین گفته بد با یلان زال زر
 مگوئید با رستم شیر گزیر
 شود کشته بردست بیسداد گز
 بدل داشت زال زر اندیشه
 فرمود دستان که در سیستان
 که فرمود سالار گیتی فروز
 که هر کسی برد نام کک بر زبان
 که رستم دلیر است و پهلو نژاد
 آمدن رستم بیازار و از دو پیاده تعریف کک شنیدن
 همان روز کمد بیازار گناه
 به پیش اندرون رستم نامور
 پس پشت او آن دوگرد جوان
 کلاه سپهدار سام سوار
 عمود فریدون بچنگ اندرون
 همی هر که دیدی سرایای او
 همه کس ز رستم فروماندند
 دو مرد جوان دید کز ناگهان
 ز دیدار رستم بجا ماندند

زدل زال زر گشت اندیشه مند
 ز فرزند با بیم بسیار بود
 چو گردد به نیرو و بالا بلند
 دهد زندگانی خود را بساد
 که همراز و هم یار جانسوز بود
 که بودند هر سه بهرجا همال
 که قارن بدی باب آن رزمخواه
 که از نسل فرخنده قلواد بود ۹۴۰
 بمردی و گردی چو درنده شیر
 شب و روز بودند همراز و یار
 برافراخت یال بلسی پور زال
 بیازار روزی مگر ره سپرد
 که هرگز ز کوهزاد بیسداد گز
 که ترسم بچنگش شتابد دلیر
 بخاک اندر آید سر زال زر
 ز اندیشه بد برداش بیهه ها
 منادی بگوید بهر جا روان
 سر سرکشان پهلو نیمروز ۹۵۰
 زبانش برون آورم از دهان
 مبادا که رزم وی آرد بیاد

ابا پهلوانان زرین کلاه
 همیراند که پیکر رهسیر
 تهمتن همیدید هر سو نهان
 بسر برش لیکن همه ز رنگار
 ستاده بتن چون که بیستون
 بجا ماندی از برز و بالای او
 نهانی برو آفرین خواندند
 رسیدند از ره بر پهلوان ۹۶۰
 ز دوش فراوان ثنا خواندند

همبگفت ازان دو یکی با دگر هزار آفرین برجنان باب و مام بدینسال و این کتف و کوبال و بال ندیدیم این پال و بازو بکس بیالا و فرهنگ و توش و توان تهمتن جواین گفتش آمد بگوش برافروخت رخساره نعل قام بر خویشتن خواندشان نامور بدیشان چنین گفت پس بیستن که باشد بکیتی کک کوهزاد بسام نکردید مانسندگی ز گرشاب اترط نبردید نام نکفتید از من بشیر و پلنگ مرا نام بردید هر دو ز کک چه چیز است این کک باب اندر است زمین است کوهست دشتست چیست چو زو این شنیدند لرزان شدند زرخ رنگشان رفت و از حلق نم پشیمان شده زین سخن هر دو تن چو دستم چنان دید بخشید زر چو آمد دل هر دو از نو بجای که باید سخن راست باشد همه یکی کتفت ای نامور پهلوان یکی بدرگست این کک کوهزاد نهنگی دمانست و شیر ژبان یکی پیر گرگبست آن بد گهر نژادش ز اوغان سیاهش بلوچ گرفته همه دشت خرگاه را بر رسید رستم از ایشان سخن نکوشید با او سبهدار سام

که هرگز ندیدم بدینسان بسر که فرزند آرد چنین خوشخرام ندارد کسی از دلبران همال تو گوئی کک کوهزادست و بس بکیزاد مانند مرابن نو جوان بر آورد چون شیر غران خروش یکی بانگ زد هر دو را یورسام بر آورد مساننده شیر سر که با هم چه گفتید از من سخن ۹۷۰ که بردید ازو نام و کردید یاد نه مانسند زالم بدانندگی همان از نریمان با نام و کام نه از ازدها نر دلاور نهنگ ز بهر چه کردید ایدر سبک و یا درهوا با عقاب اندر است ز نسناس یا زادمی یا پرست ز اندیشه برخویش پیچان شدند ز بیهوده گفستار گشته درم که پرسید از ایشان گو بیل تن ۹۸۰ بدان تا ترسند ازان نامور بر رسید از ایشان گو بانگ رای اگر هست از گرس و گرس از رومه دل کارزار و خرد را روان که چون او ندارد زمانه بیاد به نیروی او کس نبسته میان همیشه به بیداد بسته کمر ابر دشت خرگاه بگزیده کوچ بدزدی زند روز و شب راه را که دستان سام این نداند زین ۹۹۰ برداخت او را چرا از کنام

آمدن رستم نزد زال زر و اراده نبردك نمودن

نشست از برگاه زر نامدار
برافروخته رخ ز بس خشم و درد
چو زالش چنان دید خیره بماند
بدوگفت از كك برآشفته ای
زمانی بیاسخ نیامد فرود
در درج یاقوت بگشود وگفت
كه گوئی منم در جهان پور سام
دیگر سام گرد نریمان نژاد
نریمان وگورنگك آن پهلوان
كه باشد بگیتی كك كوهزاد
يكی دزد خیره سر بدگهر
ز زایل همی زر ستاند خراج
همه نام سام آوریدی به ننگ
چو بشنید دستان رخس گشت زرد
به پیچید و دستش همیزد بدست
بدوگفت دستان سام سوار
كه گفتست با تو بدینسان سخن
كك كوهزاد ازدهای نرست
ندارد نهنگك دمان پای او
ازو شیر جنگی گریزان شود
نیروء بیالای آن كه عقاب
دیگر آنكه دركوه با آن دلیر
گزین کرده گردی زهرکشوری
بمردی فزونند هر يك زكك
ابا هر يكی لشكری صد هزار
هزاران سواران افسان گروه
همه رزم دیده همه مرد جنگ
دیگر آنكه تو كودکی در جهان
اگرچه چو بیل است نیروی تو

دو چشمش پر از در چو ابر بهار
بكس رای گفتار از بن نكرد
بیرسید اورا و تیسره بماند
درشتی شنیدی بدی گفته ای
همه گونه پهلوان شد كك بود
كه از كار تو ماندهام درشگفت
بهر جای گستردهام پای دام
كه چون او دلاور ز مادر نژاد
نكشته است این دزد تیره روان ۱۰۲۰
كك ترسند ازو پهلوانان راد
همی جا گرفته بكوه و كمر
چه باید ترا كاخ و اورند و تاج
همانا نداری تسو چنگ پلنگ
بر آورد از دل يكی باد سرد
كفش بر لب آمد چو پیلان مست
كه ای شیردل درگه كارزار
كه آگنده بادا بخاكش دهن
ز گرشاسب و از سام جنگی ترست
نگیرد بمردی کسی جای او ۱۰۴۰
همه چنگش از بیم ریزان شود
نجنبند ز بیمش نهنگ اندر آب
هزارند جنگی همه همچو شیر
كه هر يك فزونند از لشكری
بودكك ز پیکار ایشان سبك
سوار و پیاده بلوچان بكار
ز لاجین دلیران ابر گرد كوه
بران كوه مانند غران پلنگك
اگر چند هستی ز تخم مهان
چو خورشید تابان بود روی تو ۱۰۵۰

بمان تا بهنگام فصل بهار
 ز مرباد آید سوی هیرمند
 برادر بسر هست اورا یسکی
 سرافراز را نام بهزاد خوان
 بسر هست اورا دگر هشت مرد
 همه درگه جنگ نر ازدها
 چو آیند بر دشت نخچیرگناه
 بخرگساه آیند از بهرگشت
 تو زایدن برو با سیاهی گران
 کمین سازی و شب شبخون کنی
 درآندم برآری مگر زو دمار
 دو سالی دگر صبر کن ای بسر
 همان تا ازین پهلوآن تر شوی
 ازان پس چو تازی تو کک رارواست
 چو بشنید رستم برآشفت ازوی
 بدادار یزدان جان آفرین
 بجان منوچهر زبنده تخت
 بخورشید و ماه و بهرام و تیر
 کزین پس نسازم دمی من درنگ
 اگر صد هزارند و گر یک سوار
 پیاده روم سوی آن برزکوه
 همه دشت خرگاه برهم زنم
 بخندید دستان ز پور جوان
 بنالید دستان بیوردگار
 سپردم ترا این نبرده جوان
 چراغ دلم را چو افروختی
 بمن بخش این پورجنگی بلنگ
 دگر ره چنین گفت بسا بیلتن
 یک امسال دیگر تو با من بساز
 بخندید رستم دگر باره گفت

که گردد پراز رعدکهارو غار
 ابا نامدازان ز کوه بلند
 کزو نیست در جنگ کم اندکی
 که رزم چون کوه پولاد دان
 سواران جنگی یسلان نبرد
 کس از رزم ایشان نگردد رها
 سرا برده شان سرفراز بسمناه
 بهر سوی یویان پی گور دشت
 همه نامدازان و کنند آوران
 همه دشت و خرگاه پر خون کنی ۱۰۶۰
 بتدبیر و از گردش روزگسار
 پس آنگه برو سوی آن بدگیر
 زهر سروری در جان سر شوی
 کنون رفتن تو بکین بیهواست
 بدو گفت ای باب پر خاشجوی
 بتاج و بتخت و بتیغ و تگین
 بخاک نریمان یسل نیکبخت
 به نیروی مردان شمشیر گیر
 شتابم بر آن که دمان چون نهنگ
 بیگم بر آرم از ایشان دمار ۱۰۷۰
 به بینم چه ساند افغان گروه
 بداندیش را آتش غسم زسم
 ولی شد دلش پیش زانده نوان
 که ای برتر از گردش روزگار
 ز مرگش دلم را ببر نگلان
 دل دشمنان را ز غم سوختی
 بهر کینه اش ساز پیروز جنگ
 که ای شیر جنگی سر انجمن
 که جنگت به پیکار گردد دراز
 که خورشید را کس نیارد نهفت ۱۰۸۰

بسازم بدانگونه کت دل بخواست
 بگفت و برون رفت گردد دلیر
 سوی کاخ شد رستم پهلوان
 بفرمود تا ساقی سیمبر
 نشستند هر سه در آن بزمگاه
 گسارنده بساده لعل رنگ
 چنین گفت رستم بکشواد شیر
 ندارم درنگ امشب ایدر ز کین
 پیاده در آرم در آن دشت و کوه
 یکی نام آرم درین کین بدست
 بدو گفت میلاد کای شیرمرد
 نشاید که تازی تو از سرسری
 نه گورونه آهونه گرم است و رنگ
 کسی را که با او تناید سام
 من ایدر بهانم نیسایم براه
 بخندید رستم از آن گفتگوی
 یکی جام بر کرد و اورا بداد
 بخورد و ببوسید روی زمین
 چو خوردند و گشتند از باده مست
 چو سرگرم گردید میلاد شیر
 که برخیز و در بوش آلات رزم
 سوی دشت خرگاه تازیم زود
 تهمتن بدانست کوه گشت مست
 تهمتن ببوشید ساز نبرد
 ز سام نریمان یکی خود زر
 کمر بست بر که ز تهمورسی
 سیر بر کتف چون خور اندر سیر
 ابا هر دو سالار چون شیر مست
 ز دروازه بیرون نهادند پای
 شب تیره ای بود مانند قیر

بدان ره شتاب آورم کت هواست
 بهمراه میلاد و کشواد شیر
 یکی بزم آراست روشن روان
 بیارد می لعل با جام زر
 ولی پیلتن داشت زی رزم راه
 بکتف ساغر و چهره لعل رنگ
 که باید سر دشمن آورد زیر
 مگر سوی افدن و خرگه زمین
 ز نیرو کتم دشت خرگه ستوه
 کزو خیره ماند دل بیل مست ۱۰۹۰
 پیاده چه تازی بدشت نبرد
 درین کار نیکو مگر بنگیری
 نهنگی است جنگی در آنخاره سنگ
 نشاید کشتیدن بدانسو لگام
 تمام بافدن و لاجین سیاه
 برافروخت از باده رخسار اوی
 از و گشت میلاد فرخنده شاد
 بخندید از و پهلوان گزین
 گشادند از باده بر ماه دست
 چنین گفت با پهلوان دلیر ۱۱۰۰
 که کوتاه کردیم ما جام بزم
 ز افغان و لاجین بر آیم دود
 ز هستی سر آید نه از زور دست
 همه پوششش بود باقوت زرد
 بسر بر نهاد آن بسل نامسور
 همه ساز جنگ کیمورسی
 برافروخت چون مهر از کینه چهر
 پی کینه کک میان را بست
 زبان بسته از گفته هر یک بجای
 ستاره نه پیدا نه بهرام و تیر ۱۱۱۰

نه شب زنگی بود بر هول و بیم
 شباهنگ گردیده بر آسمان
 برون رفت رستم در آن نیمه شب
 همه شب همی رفت مانند باد
 قضا را همانشب کک تیره روز
 برون آمد از بیشه غرنده شیر
 یکی شیر شرزه بچنگال تیز
 یکی حمله آورد شیر دژم
 بزدچنگ و وی را ز پا درفکنند
 یکی آتش افروخت از کوهسار
 از آن بیم کهزاد از جا بجست
 همه موبدان را در آن شب خواند
 به بیند گفتا که تعبیر چیست
 دل موبدان گشت اندیشه ناک
 بیاسخ بگفتند کز روزگار
 بحمله پلنگ و بدل نره شیر
 همانا که انجام فیروزیست
 چنین گفت بهزاد بنا موبدان
 ندارم ز کس بیم باشیم شاد
 یکی بر خرد کفت کز سیستان
 همانا که باشد نژادش ز سام
 یکی نامور بجهت ازدها
 که چرخش نیارد کشیدن کمن
 بسی هست گفتارش اندر نبرد
 چو بشنید کک زو بخدمت و گفت
 اگر سام آید همانست چنگک
 اگر زال آید ز زالم چه بک
 بدو گفت موبد که از پور زال
 دگر باره گفتش که بیهوده بس
 ز پرورده مرغی چه زاید بس

که گشتی دل شیر از وی دو نیم
 گسسته نرسیا سر ریمان
 ز هرگونه گنثار بر بسته لب
 سری بر ز رزم کک کوهزاد
 چنین دید در خواب کز نیمروز
 سوی کوه سارش درآمد دلیر
 ز چنگش کجا خاستی رسته خیز
 دژم روی و در ابروان داده خم
 سرش را همانگاه از تن بکنند
 که از دود او گشت گیتی چو غار ۱۱۲۰
 ترسید و شد نوش بروی کبست
 بر ایشان همه خواب خود را براند
 چه سازیم او را و تدبیر چیست
 ز اندیشه دلهاشان گشت چاک
 یکی مرد پیدا شود نامدار
 بسا سرکه او اندر آرد بیز
 از آن رو که رزمی نوت روزیست
 کزان غم چرا نره دارم روان
 غم و رنج بیهوده داریم یسار
 بیاید یکی کرد گیتی ستان ۱۱۳۰
 ز شیران بگیرد ز مردی کنام
 کزو ازدها هم نیاید رهسار
 کمانداریش بگذرد از گمان
 ندانم چه آرد بمردان مسرد
 که بیهوده زینسان نشاید نهفت
 که دیده است پیکار و رزم نهنگ
 چه دستان بر من چه یکمشت خاک
 سخن هست بسیار از دیر سال
 به پیکار سیمرغ ناید مگس
 چه باشدش نیرو چه باشد هنر ۱۱۴۰

همی تا که خورشید نموده چهر
 نه بینم کسی کایدم روبروی
 که نه گاه رزمست و بیکار و کین
 دمی خوش برآرم ز جام شراب
 بهر چیز کاید به بندم کمر
 چو بادی که آید بکوه و بدشت
 بهر رزم میدان پسندیده ام
 همان جنگم از زور بیزور شد
 ز بیگان تیرم نیاید رها
 بمی انده از چهره غم کشید ۱۱۵۰
 مغنی بقانون درآورد جنگ
 که کهزاد را بزم یکباره بود
 که خواهد فروریختن تار و برنگ
 که دیگر نخواهد برآمدش دم
 که زاینها یکی هم نخواهند زیست
 سپیده بتابید برکوه و دشت
رسیدن رستم با هیلااد و کشواد پیاپی حصن

جهان گشت مانند باقوت ناب
 چو شیری بدامان که برگذشت
 جهان یهلوان رستم کینه خواه
 بلرزید دل در بر بد نژاد ۱۱۶۰
 توگفتی هژرستش اندرکنام
 به بینید در پای کهسار کیست
 نه هرگز بجوشد بدینگونه ببر
 و یا شرزه شیریست در مرغزار
 دلش پر ز اندیشه رخ زرد فام
 درین پای کهسار از گرد راه
 رسیدند نزدیکی چو بیسار
 بدیشان سیه گشت آن کینه گه
 چو سیماب در دشت پنهان شدند

ستاره درخشان بود بر سپهر
 به پیشم بدینسان سخنها مگوی
 هلا باده پیش آر و مطرب گزین
 چرا غم خوری زین جهان خراب
 چه داند کسی تا چه آید بر
 هزار و صد و هزدهم سال گشت
 نگیتی همه کام دل دیده ام
 چنین تا همه مشن کافور شد
 همان نیز اگر آیدم ازدها
 بگفت و شراب دمام کشید
 چو آمد از ایوان او بانگ جنگ
 همی تر از زخمه صد پاره بود
 شده نغمه جنگ بر سوگ مرگ
 تن نای شد رخنه رخنه ز غم
 صراحی در آن بزم خون میگریست
 چنین تا که انگشت کافور گشت
رسیدن رستم با هیلااد و کشواد پیاپی حصن
 چو در جام گیتی در آمد شراب
 تهمتین نیامد بحرگاه دشت
 منم شیر گزینا به آوردگاه
 چو بشنید آن نعره را کوهزاد
 سیه شد همه بساده او بجسام
 بر رسید کاین بانگ و فریاد چیست
 که این نعره نشنیده ام از هژر
 همانا که رعد است در نوبهار
 که آمد ز در مرد دژ دار نم
 بدو گشت کامد سه تن رزمخواه
 سواران ما چند تن از شکار
 بدان هر سه بستند از کینه ره
 دو خسته سه دیگر گریزان شدند

ندام. که شیرند یا ازدها
 چنین داد پاسخ کک کوهراد
 بیاید بکسی مرد دانش بزوه
 به بندد دو بازوی سه نامور
 گر از تخم سامند و از پشت زال
 بیاید درین بزمگه بسته دست
 نیاید که گیرد بتن زود جنگ
 درین کودکی کشته گردد مگر
 چو بشنید بهزاد برجست زود
 ازو خواست دستوری رزمگه
 وگر شیر باشد بدام آورد
 بگفت این و پوشید رومی زره
 سراپا پوشید ز آهن قبای
 زمانه همی کرد بر وی فسوس
 چه بندی برزمش ز کینه کمر
 چو بهزاد آراست تن را بساز
 بجان و تن خویشتن دارگوش
 بخندید بهزاد ازگفت کک
 ز مردی چه خیزدگه کارزار
 بگفت و برآمد بحصن بلند
 دلیری ستده چو نر ازدها
 بصورت چو خورشید و صولت نهنگ
 سبک دید او را بچشم یسی
 چه نامی بدینسان بجنگ آمده
 ندانی چه جای است جالتدیری
 همانا تیرا مرگ ایندر کشید
آمدن بهزاد بجنگ رستم و گرفتار شدن او
 تهمتن چو بشنید آواز دزد
 اگر مرد جنگی رخ آور بشیب
 ز بس کینه بهزاد آمد بزیر

که از رزمشان کس نیاید رها ۱۷۰
 که دارند رزم همانا بیاد
 کز ایشان خیر آورد زی گروه
 که نازند دیگر کس ایندر گذر
 به بندد دو بازوی شان از دوال
 بیاید ز من جای و بوم نشست
 شود تیز جنگال همچون پلنگ
 وگر نه زمانه درآرد بسر
 کک بدگر را فراوان ستود
 که سازد جهان بیش دستان سیاه
 همی روز عمرش شام آورد ۱۱۸۰
 باسرو زده از سرکین کمره
 میان بست برکین رزم آزمای
 کزین رزم روزش شود آهوس
 که بخت جوان اندرآری سر
 بدوگفت کک کای بل رزمساز
 نگهدار ازین شیر مردان تو هوش
 که زینسان مرا بر شماری سبک
 که پرورده مرغش بود خواستار
 نگه کرد بر دشت درن ارجمند
 چه نر ازدها بل چو کوه ۱۱۹۰
 بیشت چو شیر و بجستن پلنگ
 بدو نعره زد کای خر زابلی
 به بیکار شیر و پلنگ آمده
 که بهرام نارد کند داوری
 و با خود زمانت بسر در رسید

جو آمد بیایان و اورا بدیدد
 گوی دید مانند آفتاب
 بالا بلند و بازو قوی
 چو گرشب چنگی دوران و دوشاخ
 دو چشم بلی همچو دو جام زهر
 پس آنکه بدو گفت نام تو چیست
 ز گردنده گردون نداری خبر
 همانا بر زخم فراز آمدی
 نمایم بستو گرز آورد گناه
 بدو خیره گردید بهزاد گورد
 برانگیخت باره هماندم ز جای
 چو رستم ورا دید و گرز گران
 سیر بر سر آورد روشن کبیر
 بزرد بر سیر زود بهزاد گرز
 بخندید رستم ز گرز گران
 بدین بازو و زور از زال زر
 چو بهزاد افغان ازو این شفت
 چه نامی کزینگونه کوشی بچنگ
 بدو گفت نام بود مرگ تو
 جهانید بهزاد بروی سمند
 تهمتین عمود فریدون شاه
 بیامد بمانند آهن گران
 سیر بر سر آورد بهزاد گورد
 بنزد بر سرش گرز گناوسار
 سیر بهن گسردید اورا بر
 تکاور ز زخمش درآمد به پست
 ز زین اندر آمد بروی زمین
 زمانی بر آمد چو آمد بپوش
 نشست از برش در زمان شیر مست
 بعیلااد سپرد بهزاد را

ز اندیشه شد چهره اش شنبید
 که از گرهش چرخ میشد کیاب ۱۱۰۰
 سر و سینه و بر همه پهروی
 کمرگاه بارک و سینه فراخ
 بگرداند بر دزد از روی قهر
 که خواهد که مرگ بر تو گریست
 که احکرت ریزد همیدون بر
 به بیکار من کینه ساز آمدی
 سرت را دهم آگهی از کلاه
 همخواست بنمایدش دست برد
 بر آورد آن گرز به سر گرای
 بزرد دامن پهروی بر میان ۱۱۰
 سپرده دل و جان به پیروزگر
 به پیچید آواش در کوه برز
 صفت اینست بیکار افغانیان
 گرفتید هر سال ده خدام زر
 بدو گفت کاهریمنت باد جفت
 قوی بالی و بافر وهوش و هنگ
 کفن گردد این جوشن و ترگ تو
 مگر آورد بر تهمتین گزند
 بگردن بر آورد و دل رزمخواه
 بگرداند رستم عمود گران ۱۱۲۰
 تهمتین بیامد پی دست برد
 که آواش پیچید در کودوغار
 بد حیره زو دزد بیداد گر
 همه مهره باره در هم شکست
 بیفتاد بیهوش مرد گزین
 برون شد از آن زخم مغزش ز گوش
 دو بازوی بهزاد محکم بیست
 فرو بست بازوی بیداد را

چوزو دیدبان دید این فرهی
 که بگرفت بهزاد را کودکی
 نتایید نا او بمیدان جنگ
 در این گفتگو بود با کوهزاد
 چه در دژ گزیدی بدینسان درنگ
 بدزدی بیستی همیشه کمر
 نه مردیست این دزدی ورهزنی
 ترا مرگ آمد چه پائی دگر
 برون آی ورنه بخورشید و ماه
 که آیم بر افراز که چون پادگ
 همه مرز افغان بهم بر زخم
 چو آواز رستم بکوشش رسید
 برسیدگان کیست وین وینه چیست
 که راجویدو این چه گوید چنین
 بدو دیدبان گفت کای نیکنام
 خروشد دمام که من رستم

شنیدن کت نعره رستم را و لاف بسیار زدن

چو اوشیر هر کر بین کنگشت
 این گفته در مغز افکنده باد
 نشاید که جویم نشاط و مزاج
 ولیکن کنون شد مرا کارزار
 که سیمرغ باشد ورا باروکس
 نداند که آید بسکام نهنگ ۱۲۴۰
 بوشید بر آن بی نام و ننگ
 ز کینه جهان بش چشمش ساد
 کزو کوه البرز گشتی ستوه
 بر افراز بازه بنظراره شد
 برخ چون تدر و میان همجویره
 ز چهرش نمودار فر میان
 کل مهر بر ترک او چون کلان

ترا جوید و استاده بشت
 شده مست از می کت کوهزاد
 فرمود کتارید بشم سیمرغ
 بیازی شمردم همه روزگار
 همانا که این پورزالت و بی
 فرستاده زالت سوی من بجنگ
 بگفت و یکی درع فیروز زنگ
 کمر بست و بنهاد بر سر کلاه
 عمودی بمانند بک تخت کوه
 بگردن بر آورد و بریده شد
 بدی دید مانند آزاده سرو
 سر پای در زیر آهن نهان
 سپهر روان بر سرش کرد ماه

چنانرا نگرفته مهی فرس او
 بدل گفت آنکه کک کوهزاد
 دگر دید کک بر سرا پای و
 یکی نمره زد همچو ابر بهار
 چه داری بدینگونه چندین خروش
 که بنمودت این راه و رسپلنگ
 ندانی چه جایست این برز کوه
 کنون تو چه چوئی در این کوهسار
 جو آواز کک را تهمتن شنید
 یکی ازدها دید بازو سطر
 سیه چهره و ریش کاهور کون
 عمودی نکردن چو کوهی بزرگ
 بدو گفت رستم که ای دزد شوم
 چه داری بدینگونه لاف ترف
 چه افزاید از گفته گوی چنین
 همی گوش من بشنود بانگ دور
 چو بینی بدانی که مردان که اند
 بسی رزم دیدی بهر جایگاه
 غریبوی بر آورد کوهزاد شیر
 چه نازی بر این دست وزور و هنر
 یکی رزم سازم درین برز کوه
 بگفت و درآمد کک کوهزاد
فرود آمدن کک کوهزاد از بالای کوه و نبرد بارستم نمودن
 به نیر و درازموزه میکند خار ۱۲۷۰
 بدید آن برو پال غران ننگ
 دو چشمش بر از زهر و ابرو چین
 عمودی چو کوه گرانش بکف
 دو چشمش زدیدار تیره بماند
 گواهی دهد دل در آید بخشم
 ستوری بمانندۀ تنند باد

چهارا نگرفته مهی فرس او
 بدل گفت آنکه کک کوهزاد
 دگر دید کک بر سرا پای و
 یکی نمره زد همچو ابر بهار
 چه داری بدینگونه چندین خروش
 که بنمودت این راه و رسپلنگ
 ندانی چه جایست این برز کوه
 کنون تو چه چوئی در این کوهسار
 جو آواز کک را تهمتن شنید
 یکی ازدها دید بازو سطر
 سیه چهره و ریش کاهور کون
 عمودی نکردن چو کوهی بزرگ
 بدو گفت رستم که ای دزد شوم
 چه داری بدینگونه لاف ترف
 چه افزاید از گفته گوی چنین
 همی گوش من بشنود بانگ دور
 چو بینی بدانی که مردان که اند
 بسی رزم دیدی بهر جایگاه
 غریبوی بر آورد کوهزاد شیر
 چه نازی بر این دست وزور و هنر
 یکی رزم سازم درین برز کوه
 بگفت و درآمد کک کوهزاد

تکاور سمندی بجستن چو برق
 صبارا که تنگ پیش از آهو بدی
 ازو رستم پلتن خیره گشت
 سواران ز در بکسره تاختند
 کشیدند صف از بر کوهسار
 همیگفت هر کس که این پهلوان
 نبیند بگیتی کسی کام ازین
 برانگیخت کهزاد اسب نمبرد
 کسی سوی کک گرخرآمد بچنگ
 چرا بی ستور است پشای یلیت
 هلا باز گو تا چه نامی بنام
 بدو داد پاسخ که فرزند زال
 تهمتن منم پور دستان سام
 مرا بهر مرگت فرستاد زال
 ز تو بازخواهم همه باز و ساو
 همه باز ها باز گیرم دگر
 بخندید از گفته اش کوهزاد
 سنائی بدستش چو آذرگشسب
 تهمتن سر نیزه بگرفت زود
 بینداخت بر چرخ شد ناپدید
 به پیچید کک را بدل تیره دود
 برانگیخت چرمه کک کوهزاد
 بگرداند کهزاد گرز گران
 سپر بر سر آورد فرزند زال
 بزد بر سپر گرز و برخاست کرد
 چو زد گرز بر تارک پهلوان
 بدانت کورا چگونگی است زور
 تهمتن بر آورد ککوپال سام
 دودستی بزد گرز را بر سرش
 دوم گرز بگشاد چون باخت دست

شده غرق آهن ز سم تا بفرق
 بگردن قطاس از دم او بدی
 نشست از برش کک در آمد بدشت
 بگردون سر نیزه افراختند ۱۲۹۰
 فرومانده از گردش روزگار
 شگفتی دلبرست به از سوان
 بگردون رسد در جهان نام ازین
 برستم چنین گفت کای تند مرد
 پیاده گر آید که نایدش تنگ
 کجا نامور باره ککابلیت
 ترا چیست از کوه مر باد کام
 منم ای تو فرتوت بسیار سال
 سر سرکشان رستم خوبش کام
 که در خاک آرم تن بدسنگل ۱۳۰۰
 که بردی تو هر سال ده چرم گاو
 ببرم تسورا از تن شوم سر
 بر آورد نعره براو رو نهاد
 در انداخت کورا رباید ز اسب
 به نیروی مردی ز چنگش ربود
 کس آنرا ابر روی گردون ندید
 بزددست و برداشت از جا عمود
 سوی رستم پلتن رو نهاد
 سوی رستم آمد چو آهن گران
 کک بد گرز باز بگشاد پال ۱۳۱۰
 رخ و چهره چرخ شد لاجورد
 نه پیچید و پیچید کهزاد از آن
 ازو گرددش ناگهان تیره هور
 یکی بر خروشید و بر گفت نام
 که لرزید آنکوه تن پیکرش
 کمر گاه اسب تکاور شکست

بیفتاد كك از ستور سمند
 بر آورد شمشیر تیز از نیسام
 بگیر از کفم زخم شمشیر تیز
 سیر بر سر آورد مرد جوان
 تهمت بیازید جنگال شیر
 ندادش بدو كك زبس زور دست
 پیاده بپس اندر آویخته‌سند
 بگشتی گرفتن گشودند دست
 بگشتی گرفتن در آمد نخست
 بیستند عهدی که در کینه‌گاه
 هر آنکس که از مشت آید بزیر
 بسی مشت رد و بدل شد ز کین
 تهمت یکی مشت پیچیده سخت
 بغلطید بر خاک و زو رفت هوش
 زمانی بیفتاد بر جای كك
 چو با هوش آمد كك کوهزاد
 نگه کرد او را ستاده بدید
 بدو گفت رستم چه داری دگر
 کجا رفت آن نیرو و های و هوی
 چنین داد پاسخ كك کوهزاد
 نه مشتست این زخم گرز است و بس
 یکی پند پیرانه بشنو ز من
 همه مال و اسباب و این زیب و فر
 ز زیرك غلامان چینی و روم
 همه چرم گاوان سراسر دهم
 ازین دشت خرگاه افغان گروه
 کمر بسته آیند بکسر برآه
 بهر سال چندآنکه خواهی دهم
 ازین رزم و کین دست کوتاه کن
 ندانم بمیدان تو روز جنگ

ز جا جمت و بند کمر کرد بند
 بدو گفت کای بدگهر پور سام
 به بینی که چو نست روز ستیر
 بزرد بر سپر گشت چون بر نیان ۱۴۲۰
 سر قبضه بگیرفت مرد دلیر
 ز نیروی شان تیغ و دسته شکست
 یکی کرد تیره برانگیختند
 همانند پیل و چون شیر مست
 گشادند بازوی بیکار چست
 بمشت اندر آیند زی رزمه‌خواه
 چو نخچیر از جنگ درنده‌شیر
 بلرزید در زیر ایشان زمین
 بزرد بر بناگوش آن تیره بخت
 بیفتاد بر جای بی هوش و توش ۱۴۲۰
 گرانی مغزش همه شد سبک
 ز بیم تهمت دو دیده گشاد
 که میخواست از تن سرش رابرید
 بعدان نمای آنچه داری هنر
 بیک مضم آیدر فتادی بروی
 که هرگز چنین من ندارم بیاد
 ندیدم چنین دست و نیرو ز کس
 ایا نامور رستم پیلتن
 کنیزان مه روی با تساج زر
 که دارم زهر چیز و هر مرزو بوم ۱۴۲۰
 اگر بشمری باج بر سر نسیم
 هزار از سواران این دشت و کوم
 چه نزدیک دستان چه نزدیک شاه
 دو صد گنج ازین پادشاهی دهم
 سوی خان دستان ز کین راه کن
 که ببری مرا کرده کوتاه جنگ

تو هم نوجوانی دلیری مکن
 وگرنه مرا لشکر صد هزار
 اگر دم زخم جمله از کوه و دشت
 بر آرند در جنگ از تو دمار
 جو بشنید رستم بخندید و گفت
 کجا گیرم از تو بدینسان و ریب
 اگر زانکه خواهی بیایی رهبا
 بده دست بند مرا بسی گزیند
 جو بستم ترا سوی دستان برم
 به بیندگردان لشکر تو را
 جو این کرده باشم بخواهشگری
 وگر اندرین گفته داری درنگ
 ز بیچارگی کک ز جا جست باز
 دگر ره بکشتی گشودند جنگ
 گرفتند مر یک دگر را میان
 بسی گشت کوشش میان دو تن
آسمان شدن زال از رفتن رستم بچنگ کک
 از آنرو دگر آینه از غبار
 فلک را درین بام نیلی سرشت
 بدستان سام آمد آن آگهی
 نهانی شده سوی بیکار کک
 پیاده روان گشته سوی نبرد
 جو بشنید دستان بلرزید سخت
 بدل گفت دستان که در کارزار
 دگر مرد کک نیست کس در جهان
 جهان پیش من تیره گردد همه
 اگر من تنبازم شود کار خام
 بگفت و تیره بر آورد جوش
 کمر بسته لشکر درآمد چو کوه
 بدیشان چنین گفت پس زال زر
 رخ بخت خود را زریری مکن
 درین دشت هستند نیزه گذار
 در آیند چون سیل بروی دشت
 شوی کشته ناچار در کارزار ۴۵۰
 که چندین چه باشی به نیرنگ جفت
 در چاره کوبی چو دیدی نهب
 ز جنگ دم آهنج نر ازدها
 در گفتگو هیای ناخوش بند
 بنزد مه زابستانان بزم
 بمردی بستند بیک یک مرا
 به بندم کمر تا که جان نشکری
 بمردی کمر بند در کینه تنگ
 بیامد سوی رستم رزم ساز
 یکی هم جوشی رود کز چون بلنگ ۴۶۰
 بمانده بیل جنگسی نهان
 نیامد از ایشان یکی را شکن
 برون آمد و شد جهان زرنگار
 در ایوان فکندند زربنه خشت
 که شد سیستان از تهمتن تهی
 که برهم زندگرم بازار کک
 ز بس بوده جان و دلش پر ز درد
 ز بیکار آن دزد برگشته بخت
 اگر کشته شد رستم نامدار
 بدآید بزابل ز افغانستان ۴۷۰
 نه دیگر شبان خواهیم و نه رمه
 همه صبح مردیم گردد چو شام
 همه سیستان زو سراسر خروش
 ز زابل دمامم گروها گروه
 که ای شیر مردان آهن جگر

سوی دشت خرگه باید شناخت
 که رستم اباکودکان شد بجنگ
 اگر زنده دیدم من او را دگر
 وگر کشته شد رستم پیلتن
 سیه خواهم از شهریار جهان
 مرا اندرین رزم یاری کنید
 بگفتند لشکر که ای پهلوان
 که یکتا نمائیم ما از بلوچ
 از آن پیشتر کسان گو پیلتن
 بناییم و خود را بر ایشان زیم
 بیوشید دستمان ستم سوار
 کمائی زگرشاسب بر بست شیر
 نشست از بر زین زر زال زر
 ز لشکر گزین کرد پنجه هزار
 سینه دمان بد که بر شد باس
 ز زایل برون رفت دستن سام
 سوی دشت خرگه آمد سپاه
 زمین گشت جنبان و لرزان هوا
 همه شب همیراند تا روز پاک
 چو خورشید تابان درآمد بچرخ
 تهمت بکشتی دو روز و دو شب
 چو شد کار کهزاد زینسان دراز
 نمانید با پهلوان نیمروز
 همه دشت و کهسار گرما گرفت
 بتابید صحرا و هامون و دشت
 سلیح نبردی در آن دشت گرم
 فرو ماند از تشنگی کوهزاد
 برستم چنین گفت کای نوجوان
 امان ده که تازم سوی آبخور
 که شد جانم از تشنگی چاک چاک

عنان هیچ از تاختن برتافت
 بوژنه بکسام دلاور نهنگ
 سپاسم به یزدان پیروز گور
 بسوزم ز افغان همه انجمن
 نمانم که این خون بماند نهان ۱۳۸۰
 درین درد و اندوه کاری کنید
 یزدان جان بخش و فرخ روان
 از ایشان بزایل در آیدم کوچ
 در آید بخرکاهیان رزم زن
 همه گردن و پشتشان بشکنیم
 سلیح نریمن پی کسارزار
 همان تیغ گورنگ شاه دلیر
 کلاه مهی بر زاده بسر
 سوار و پیاده همه نامدار
 برانندند مانند آذرگشسب ۱۳۹۰
 سر تیغ او ازدهای نیام
 از ایشان بر اوغان جهان شد سیاه
 شده مرگ بر جان افغان گوا
 سینه گریبان شب کرد چاک
 همان مهر گردان درآمد چرخ
 همیبود با کک برنج و تعب
 بداست کس آمد زمانش فراز
 چو خورشید گردید بر نیمروز
 زمانه ز خور رنگ صفا گرفت
 توگفتی که آتش از او درگذشت ۱۴۰۰
 توگفتی که گردید چون موم نرم
 همه کام او خشک و لب پر ز باد
 ز کشتی نمانده است با دن توان
 پس آنکه بکشتی به بندم کمر
 تنم شد کباب اندرین گرم خاک

بیزدان دادار پروردگار
 که هرگز ندیدم بسانت نهنگ
 تو از چرخ گردان بوقت ستیز
 ندارد کسی پای با تو بجنگ
 بسی بسوده ام پهلووان جهان
 بسی رزم کردم بهر کارزار
 زکشته بسی دشت کردم چو کوه
 بسی زین تپی شد ز رزم بجنگ
 بسی سال شد تا کمر بسته ام
 کنون پریم کرد کوتاه دست
 به بیجم ز نیروی تو در نبرد
 بخندید رستم ز گفتار کک
 رها کرد کهزاد را بیک زمان
 بیامد سوی چشمه کهزاد شیر
 بخورد آب و روی و سروتن بشت
 خورشید رستم بدو گفت باز
 چه امید داری و بر چیستی
 بجز کشتن و بستن چاره نیست
 چو بشنید آراست کهزاد رزم
 سوم دست کشتی گرفتند سخت
 همی زور کرد این بر آن برین
 نهاده سر اندر سر یک دگر
 چو خورشید گردید بر چرخ راست
 ز ناگاه برخاست شگرد سپاه

رسیدن زال زر از سیستان بملک رستم
 که چون شد زمانه از آن لاجورد ۱۴۲۰
 بخورشید رخشان بر آورده یال
 کشیده سرش سوی تابنده شید
 پیاده همه تنگ بسته میان
 جهان رزم پیکار از سر گرفت

ببزم و برزم و بدشت شکار
 نه تر ازدها و نه جنگی پلنگ
 همی بگذری و نجوئی گریز
 بدری بچنگال چرم نهنگ
 کمر بسته پیشم کهان و مهان ۱۴۱۰
 بسی مایه ور شد ز من خوار و زار
 بسی کوه از زور من شد ستوه
 بسی سر بکندم به نیروی جنگ
 بسی پهلووان ککه من خسته ام
 همه مهره نیرویم بر شکست
 ز جانم بر آوردی امروز گرد
 سخنهای او داشت بکسر سبک
 بدانت ککهزاد کلمه زمان
 زمانی بر افتاد بر آب گیر
 زمانی در افتاد از پای سست ۱۴۱۰
 نشستن چه داری بیا رزم ساز
 درنگی شده از پی کستی
 که زنگی تر از درگ پتیاره نیست
 هم آورد را رزم او بود بزم
 زره شد ز بس زورشان نخت لخت
 ز خون گل شده دشت آورد و کین
 چو شیران جنگی گرفته کمر
 همه مردی کک ز نیروی کاست
 که تارک شد چشم خورشید و ماه

چو رستم نگه کرد و دستان بدید
 بنالید در پیش جان آفرین
 فرمان تو تا بد از چرخ هور
 تو دادی نیاکان ما را هنر
 مرا هم یکی فرم و زور بخش
 نخواهم پدر یاری من کنند
 بگفت و بدو دست او را کمر
 همیخواست کاو را ز جا بر کند
 چو دستان نگه کرد بر پیلتن
 برانگیخت خنک بردش ز جای
 تهمتن بیازید و دو پای کک
 چو شیری که بر باید از جای گاو
 ربودش ز جا رستم پیلتن
 به پیش سپید بزد بر زمین
 بیستش دو بازو بخرم کمند
 چو دستان چنان دید شادی نمود
 بدو گفت کای پهلوان جهان
 جهان را شد از مردیت پشت راست
 کزینسان سر شیر آری بدام
 همه دوده سام افروختی
 جهانی رهانیدی از این ستم
 پس آنکه چنین گفت با کوهزاد
 چه کردی ز بیداد بر سیستان
 تترسیدی از داور داوران
 گرفتی همه مال مردم بسزور
 چگونه گرفتار گشتی به بند
 کون چون زمانه فراز آمدت
 خدای جهان گردد گنج و رخت
 بدو گفت کهزاد ای زال پسر
 بمن برگزیده است بسیار سال

بمانند دریای چین برده‌مید
 که ای از تو بر یا سپهر برین
 پدید آید از تیرگی از تو نور
 که بستند در رزم دیوان کمر
 بمیدان کین تابش هور بخش
 که بیغاره زین کار دشمن کند ۱۴۴۰
 گرفت و کشیدش گاو نامور
 به پیش پدر بر زمینش ز نشست
 که بیچیده در کشتی اهره ن
 بشد پیش بور نبرد آزمای
 گرفت و ربودش ز میدان سبک
 و یا شاهبازی برزم چکاو
 بر زال بردش سوی انجمن
 نشست از برش همچو شیرغریب
 سر و گردن کک درآمد به بند
 برستم بسی آفرین بر فرزند ۱۴۵۰
 سر نامداران چراغ مسپسان
 نه بیند زمانه دگر کم و کاست
 نه گرشاسب کرد این نریمان نه سام
 دل و جان بیدادگر سوختی
 ز چنگال این ازدهای دزم
 که ای دزد خیره سر بد نژاد
 ز تو یسار دارم بسی داستان
 که بستی سر ره بهر کاروان
 بیگره چنین گشت بخت تو کور
 بچنگال این کودک ارجمند ۱۴۶۰
 به بند تهمتن نیاز آمدت
 چو بیداد جوئی بگیردت سخت
 چنین است گیتی بهر داروگیر
 نبودم ز گردان گیتی همال

ناساه و نریمان و گورنگ شاه
 کدو چون زمانه درآمد بسر
 چو زال این سخنها ازو بشنوید
 بگفتا چه دارید اندر کشید
 ممانید یکتین در این رزمگاه
 درآمد خروش از دلیران جنگ
 کشیدند شمشیر زهر آیدار
 بکشند چندان در آن خازه سنگ
 برسو سری بود در خاک و خون
 جومرغی که او دانه چینه ز خاک
 فکندند در دشت يك يك بتبع
 چنین تا شب تیره اندر رسید
 فرود آمد از اسب دستان سم
 نشستند و بزم مبهی آراستند
 همه شب باده تهمتین بسهمی
 چو شد روز روشن از آن پهن دشت
 هزاران ز افغان و لاجین سپه
 همه تیغ در گردن و سر به پیش
 بر زان زر پوزش آراستند
 که ما بیگناهیم از رهزانی
 نه بیچیم دیگر ز فرمانت سر
 دهیم آنچه خواهی ز باز و ز سوز
 بدیشان بسجود دستان سام
 بدژ در شد آن پیر فرخنده رای
 بهر کبچ گسبچی دگر یافتند
 ز در و ز یاقوت و لعل و کهر
 کنیزان مانند تابستند مه
 ز دیبا و دینار و خزو سمور
 بدست اندر آورد دستان سم
 پس آنگاه مر باد کنندند پاك

نه گرشاسب جنگی بیکار خواه
 گرفتار گشتم بدست بسر
 بگردان زابل بکسی بنگرید
 بدزدان افغان ز کین سر کشید
 نخواهم که مانند افغان سپاه
 یکی حمله کردند همچون بلنگ ۱۴۷۰
 فتادند در داهن کوهسار
 که از خون زمین گشت پشته بلنگ
 تن بدسگالان همه سرنگون
 ربودند از آن بد تنان جان پاك
 که بر بسته گردید بر چرخ میخ
 از آن بدسگالان یکی را ندید
 سر آورده زد زال و برداشت جام
 همه رود و رامشگران خواستند
 سر برد دستان فرسخنده بی
 بدیدند هرسو که لشکر گذشت ۱۴۸۰
 گسروهی رسیدند سر بیکلاه
 همه گرگ جنگی شده همه چومیش
 زبانها به لابه به پراستند
 اگر بخشش آری و گر سرزنی
 نه بندیم دیگر بهر کس گذر
 بهر سل آریم ده جرم گسرو
 سوی کوه برداشت آنگاه گسام
 چو کاح شهشاه دید و سرای
 بهر سو در آن کوه بشتافتند
 کلاه و قبا و ز تاج و کمر ۱۴۹۰
 غلامان چینی همه با کلاه
 که آورده بودند از راه دور
 ابا فرش زرین کنیز و غلام
 برآمد از آن در یکی تیره خاک

همه دژ بگردند زیر و زبر
چو زان قلعه و دژ اثر وانمانند

برگشتن زال زر از قلعه کوهزاد ورفتن رستم یل بطرف سیستان

ز کهسار بر گشت چون زال زر
تپمتن نشست از بر زنده پیل
سوی شهر آمل بدرگشاه شاه
همان کک بزنجیرو بهزاد دزد
منوچهر را چون رسید آسپه
که در عهد من رستم نوجوان
ندیدست چشم زمانه چینیین
به بند دوپل کک کوهزاد
همه شهر ها جمله آئین بست
بیاراست بزمیسی با آئین جسم
برون رفت نوذر خود و کوس و پیل
برافراخته کک و بانسی درفش
همه لشکر شاه ایران زمین
همه گبوکان و دگبر شاوران
پیاده همه پیش باز آمدند
بدیدند کک را چنان بسته دست
همان دزد بهزاد برگشته کار
برستم همه آفرین خواندند
همان راه فرش و درم بود و غو
ورا قرن آنگاه در بر گرفت
تپمتن بسوی منوچهر شاه
منوچهر شه بر رخس بوسه داد
تهادند زیرش یکی تخت زر
بفرمود اندر زمان شهریار
بمیدان آمل دو دار بایند
چو بهزاد و کهزاد را بر کشید

چو کک دید آن ریخت بر خاک سر
روان گشت زال و از آنجا برانند

سوی سیستان اندر آورد سر
ابر تخت فیروزه مانند پیل
بیامد ایسا خواسته رزمخواه
همه مال دزدان گسرفته بمزد ۱۵۰۰
بخندید از آن فیر شاهنشاهی
ز مادر بزاد و بشد بهانوان
که ده ساله کودک شتند بکین
چنان اهرمن دزد تیره نژاد
منوچهر بر تخت زرین نشست
همی شه زشادی نکرد ایچ کم
پذیره شدش مرد را چند میل
همه نامداران زربنه کفش
کسانی که بودند جویای کین
چو فرهاد و آرش ز نام آوران ۱۵۱۰
بر بیاتن در نماز آمدند
گروهی ز افغانیان کرده بست
بدیدند در بند آن نامدار
از آن رزم خیره فرو مانند
کشیدند از بهر سالار نیو
بسوی منوچهر شد بس شکفت
بیامد ببوسید چون پایسگشاه
ز دیدار رستم بشد شاه شد
نشست از برش رستم نامور
که کک را بر آرنند بردار خوار ۱۵۲۰
زدند از بی تیره دزد نشوند
شکفتی همیمانند هر کس که دید

که ده ساله کودك چنين كار كرد
چنين تا سه مه بود آويخته
از آن پس نشستند شاه و سپاه
همان روز بزهي بياراست نـو
شهشه برستم قبايـي بزر
همه دشت خرگاه وي را سيرد
شب و روز با بادو ناي و رود
نيامد سر مرغ و ماهي بخواب
سر ماه شاه جهان بر نشست
بدوگفت خندان كه اي پيلتن
مرا دل زدستان بسي تنگ بود
وليكن چو تو آمدی در جهان
خوشا پادشاهي كه هنگام تو
جهان را ز تو تازه گرديد چهر
توئي آنكه نبود هم آورد تو
زيبلي بمشتي بر آري تو گرد
برانداختي اين كك بد نژاد
به بستي تو اورا به نيروي دست
نبردست هرگز بدنيسان دلير
كه يارد كند جز تو اي پهلوان

نوشتن زال نامه فتح رستم بسام

زرزم كك و رستم نامور
نوندی فرستاد و كردش خبير
كه رستم كك دزد ناكس گرفت
چو آنكه شد از رستم و كار رزم
يكی هفته با جشن و باباده بود
ز شادی در گنج را باز كرد
يكی گنج بخشيد بر هر كسي
هوس كرد بردیدن پيلتن
روان شد بزابلستان پهلوان

بسام يل آنگاه يس زال زر
چو بشنيد سام يل پرهـنـر
شد آن پهلوان زان دليري شگفت
ز شادی بياراست آنگاه بزم
شب و روز جام طرب ميفرود
زهرسو بخواهنده آواز كرد
بجان آفرين كرد پوزش بسی
هم آنگاه آن گرد لشكر شكـن ۱۵۰۰
كه بيند بروی دلير جوان

از آنچه كه حضرت فردوسی بيان ميدارد بر می آيد كه كشور او غانها كه كك كهزاد شاه و سردار آنها می باشد برون از حوزه سيستان واقع بوده است. چرا كه زال از سيستان (زابل) به مدد رستم ميرود. در استناد به جغرافيايي تاريخي ميدانيم كه زابل، قندهار، بست شامل حوزه سيستان بوده است، كه ما قبلاً از ديگر شهرهای سيستان در جغرافيايي تاريخي ياد نموديم. در اين صورت كك كهزاد كه رستم برای نابودی او ميرود، بايد در جای قرار داشته باشد كه سه روزه راه با زابل فاصله دارد؟. ميدانيم كه از زابل تا قندهار و بست و تا فراه سه روزه راه نيست نهايتاً اگر سرعت رخس رستم را در نظر بگيريم كه كمتر از يك روز است، و با سرعت اسب های عادی حد اكثر بيش از يك شبانه روز نمی شود. پس اين كجا بوده است كه كك كهزاد او غان در آنجا مقام داشته است؟ بدون شك جایی كه كك كهزاد او غان بوده، یکی از شهرهای ايالت افغانستان واقع در سند بوده است كه از برخی شهرهایی اين كشور مانند پایتخت آن **مستنگ** و شهرهایی **تيري**، **كهيرا**، **دوكي**، **ساجي** و حصار **بكر** نام برديم و همچنان ياد آوری گرديد كه در اثر شكايبت زعمایی ولايت افغانستان ايالت سند، طایفه دزدان افغانی (اوغانی) را كه بنام **كنكلن** و **نهران** ميخواندند، و در هفتاد فرسنگی شهر يا حصار **دوكي** واقع بوده، ملك شمس الدين نابود نمود. همچنان بايد گفت كه ذكر نهم تحت عنوان { در خرابی شهر هرات... } و ذكر بيست و ششم زير عنوان { در رفتن ملك شمس الدين پيش منكو خان و مراجعت او } پژوهشگری را كه اگر بخواد به گنه واقعيت و موقعيت اوغانستان = افغانستان دست يابد، میتواند كمك نمايد و از روی آن تشخيص بدهد كه موقعيت كك كهزاد او غان هنگام نبرد با رستم زابلستاني در كجا بايد بوده باشد.

گرچه كه در اين اوخرايرانيان محل فرمانروايی كك كهزاد او غان و طایفه او غان را در سيستان بلوچستان در فاصله بين زاهدان و زابل ايران در حوش و حول منطقه بنام كوه خواجه كشف نموده اند.

چنانکه در *ainibon. ri* نوشته شده است:

« کوه خواجه تنها عارضه طبیعی دشت سیستان با ارتفاع تقریبی 609 متر از سطح دریا (حدود 100 متر از سطح زمین) است که در هنگام پر آبی جزیره کوچکی را در میان هامون ه پیرمند شکل می دهد. این کوه و دریاچه در باور های سه مذهب ، زرتشت، مسیحیت و مسلمانان مقدس است. این منطقه تا کنون توسط تعدادی زیادی از پژوهشگران مورد بررسی و کاوش قرار گرفته است و همه بر اشکانی و ساسانی بودن بنا ها با کار بری توامان [زیستی، دفاعی و عبادی] منفق القولند. از لحاظ اعتقادی و براساس اسطوره های زرتشتی دریاچه هامون (هیرمند) مقدس بوده و ظهور منجی { سوشیانت} از این دریاچه اتفاق می افتد. بنابر باور های آیین مزدیسنا و اسطوره های پهلوی که بر اساس تعالیم زرتشت سپیتمان تدوین گردیده است، در پایان هزاره دوازده م، برای سومین بار از خاندان بهزاد پارسا، دوشیزه ای به دریاچه هامون داخل شده و آخرین رهاننده یا [سوشیانت] موسوم به { استوت ارته} از وی زائیده می شود. به همین لحاظ کوه خواجه نیز تقدس و راز آلودگی خاص دارد. سوشیانت به شکل های مختلف تقریباً در تمام متون زرتشتی و اوستایی از جمله در گاتها، یسنا، سرود های زرتشت و یشتها مورد اشاره قرار گرفته و تقریباً شکی نیست که اشو زرتشت در کتاب اوستا به آن اشاره داشته است.

مهمترین و بزرگترین بخش آثار باستانی کوه خواجه ، در شیب جنوب شرقی کوه قرار گرفته که دارای سه دیواره دفاعی، دروازه اصلی، راهرو های جانبی، حیاط مرکزی، آتشکده و ... بوده و بنام قلعه **کافرون** شناخته می شود. دومین مجموعه در بلند ترین نقطه و مشرف بر قلعه کافرون ساخته شده کک کهزاد است که در باور های اسطوره ای فرمانروای دیوسان منطقه بوده و توسط رستم دستان به قتل می رسد. این مکان میتواند کاندیدای برای محل شاه نشین ارگ باشد.

شواهد از راه پله های سنگی منظمی که ارتباط قلعه کافرون را با کک کهزاد برقرار می کرده هم اکنون دیده می شود. این اثر در حد فاصل زاهدان به زابل و در فاصله 36 کیلومتری زابل در یک مسیر انحرافی قرار دارد. « 1

1 - سایت گردشگری ایران *ininabona* با استفاده از منابع الف: سوشیانس و مزیسنا، اثر پور داود. ظهور سوشیانت ، اثر هاشم رضی

بهر حال اگر این کشف هم درست باشد ، حرف حضرت فردوسی درست است که سه شبانه روز از زابل تا زاهدان بلوچستان مربوط فلوس که امروز بخشهایی آن بنام های مختلف ایرانشهر ، و زاهدان و کرمان یاد می شود ، وجود داشته است . و هم شاید در هزاره های پیش از اسلام مرکز فرماندهی ولایت افغانستان ایالت سند در همین منطقه کرمان بوده باشد. این امر بخاطری دور از واقعیت نمی تواند باشد که در مطالعه روضة الصفا ، تالیف محمد بن خاوند شاه بلخی این قوم رابیشتر در کرمان که شامل بلوچستان ایران امروزی می شود در می یابیم. و از طرف هم در همین کتاب اوصاف را که حضرت فردوسی طوسی خراسانی از این طایفه به عمل آورده و هم سیف هروی در تاریخنامه هرات بار ها این طایفه را به خونخواری و دزدی و راهگیری متهم نموده است.

طایفه اوغانیه در روضة الصفا خاوند شاه بلخی:

خاوند شاه بلخی هم در روضة الصفا طایفه اوغانیه را به بدی یاد می نماید. در روضة الصفا ، فقط دو مرتبه این طایفه بنام افغان یاد شده و بیشتر از ده مرتبه بنام اوغان یاد گردیده است. در جایی که بنام افغان یاد می کند محل بود باش آنها را شامل هند (سند) وانمود می سازد. و این زمانی است که سبکتگین پس از فتح قصدار به منظور تجاوز به بلاد هند لشکر می کشد. در روضة الصفا می خوانیم که: «... پس از فتح بُست و قصدار سبکتگین روی به بلاد هند نهاد و دژ های مستحکم را به تصرف در آورد. چون چپیال پادشاه هند چنین دید لشکر فراوانی جمع کرد و با آلات و تجهیزات و فیلان روی به سوی سبکتگین نهاد. سبکتگین نیز با عده زیادی از سپاهیان و داوطلبان جنگ با کفار روی به سوی او نهاد. ... هندوان در مانده شدندو چپیال تقاضای صلح کردو پذیرفت که مبلغی سنگین بپردازد و جماعتی از مردم خود نزد سبکتگین گروگان بگذارد و شهر هایی را به تصرف سبکتگین بدهد و پنجاه زنجیر فیل نیز تحویل دهد. پس از آشتی چون چپیال از لشکر سبکتگین دور گردید از پذیرفتن شرایط امتناع کرد. سبکتگین چون این روی به چپیال نهاد و لمغان را که از قلاع مستحکم هندوان است بگرفت و بتخانه های آنجا را ویران ساخت و کشتار و غارت بسیار کرد و به غزنه باز گشت. چپیال باز صد هزار سپاهی فراهم کرد و روی به سبکتگین نهاد و جنگی سخت روی داد که باز هندوان شکست خوردند و سبکتگین مال و اسیر فراوانی از ایشان گرفت. هندوان پس از این واقعه دیگر جرأت حمله نکردند و به آنچه داشتند بسنده کردند. پس از این واقعه اقوام **افغان و خلج** نیز به اطاعت سبکتگین درآمدند. پس از فراغت از کار هند امیر سبکتگین به استدعای امیر نوح بن منصور سامانی روی به خراسان و ماوراءالنهر نهاد...» 1

1 - محمد بن خاوند شاه بلخی ، روضة الصفا، تهران چاپ مهارت ، جلد دوم ، قسم چهارم ، تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب ، ص 587- 588

ملاحظه می شود که قوم بنام افغان و خلج در حوزه هند است، و پس از آنکه این قوم یعنی افغان و خلج به اطاعت سبکتگین می آیند، (سبکتگین از کار هند فراغت) می یابد. و اما در مورد قوم خلج در پهلوی قوم اوغان، باید گفت که این همان قوم است که حضرت فردوسی در جنگ رستم با کک کهزاد اوغان از این قوم در پهلوی افغان و گرد و بلوچ بنام لاجین یاد کرده است. که همان مفهوم قومی از ترک را می دهد.:

نشسته در آن دشت بسیار کوچ

ز افغان و لاجین و گرد و بلوچ

با آنهم جویندگان میتوانند به کتاب { خلجها : یادگار ترک های باستان } تالیف علی اصغر حمراسی فرهانی، مراجعه نمایند. این کتاب با تفصیل لازم در زمینه تاریخ این قوم، سیر مهاجرت شان از ترکستان، سینکیانگ فعلی، به سند، و دوران حکومت خلجی ها را در هند بیان میدارد.

و هم به مقاله تحقیقی مرحوم دکتر عبدالاحمد جاوید زیر عنوان { خلجها یا غلجایی ها } مراجعه شود.

در صفحه 592 قسم چهارم، جلد دوم روضة الصفا نیز بجای اوغان

(افغان) آمده است و در اینجا، موقعی است که سلطان محمود غزنونی از تخارستان به بلخ میرود، و در آنجا از { اقوام ترک و خلج و هند و افغان و حشم غز } لشکر فراهم می آورد و به جنگ ایلک خان که از آمو دریا گذشته بود، می شتابد.

پس از این طایفه اوغان را در روضة الصفا خاوند شاه بلخی، در کرمان و در خدمت قراختائیان می یابیم که در شهر

موجب فساد اند. خاوند شاه می نویسد: «... سیور غتمش به عنایات سلطان مغول مستظهر گشته و با زن خود "

کردوچین" عازم کرمان گردید... به همراه سیور غتمش عده ای از چریک و سپاه مغول که به " اوغان " و " جر مه "

معروف هستند به کرمان رفتند و از این طایفه فساد بسیار در کرمان روی داد.» 1

1 - کتاب پیشن، روضة الصفا، قسم 4، ص 730

بنا بر روایت که از تاریخ به ویژه از گزارش بن خاوند شاه بلخی و تاریخ کرمان بر می آید، این " اوغانها " همان لشکریان بودند که سلاطین هند آنها را در خدمت حجاج سلطان قرار داده بودند. برای روشن شدن مطلب گزارش بن خاوند شاه را اینجا به نقل می گیریم تا معلوم گردد که این اوغانها کی ها بودند و از کجا بودند. در روضة الصفا می خوانیم که: «... در سال 668 که براق اغول و لشکر چغتای به عزم تصرف بلاد ایران از جیحون گذشت و اباقا خان روی به جنگ و دفع ایشان نهاد حجاج سلطان با سپاهی فراوان برای کمک رساندن به اباقا خان عازم خراسان گردید و در جنگ دلیری و شجاعت و جانسپاری از خود نشان داد. اباقا خان در ازای این خدمت او را مشمول عواطف خود قرار داد و روانه کرمانش کرد. کار حجاج با عنایت اباقا خان رو به ترقی نهاد و دیگر به نکان خاتون اعتنایی نمی کرد و حتی روزی او را در مجلس بزم به رقص وادار کرد. ترکان خاتون از این حرکات ناپسندیده رنجید و عازم اردوی اباقا گردید. حجاج سلطان ترسید و عازم هندوستان شد و سلاطین هند او را یاری دادند و او با لشکر فراوان و پیلان بسیار روی به کرمان نهاد. اما چون به بکر رسید اجل او را در یافت» 1

1 - همانجا، ص 728

بعد از فوت حجاج است که لشکر اوغانی او که به یقین از ولایت اوغانستان ایالت سند (دو بلوچستان فعلی - در ایران و پاکستان) بودند، در خدمت سلطان جلال الدین سیور غتمش قرار می گیرد. مفصل این واقعه را میتوان در روضة الصفا تاریخ کرمان خواند.

در تاریخ روضة الصفا، بن خاوند شاه بلخی مکرراً از سرکوب اوغانیان، که بدون شک مردمان هم مرز با کرمان یعنی بلوچستان اند به وسیله حکام و امیران مختلف النژاد فارس خبر می دهد. مثلاً بن خاوند شاه می نویسد که: «... شیخ اسحاق در سال 757 در اصفهان بود و امیر مبارزالدین پس از دفع فتنه هزاره شادی و قلع و قمع اوغانی و جرمایی به اصفهان شتافت تا کار شیخ ابو اسحاق را یکسر کند...» 1

1 - همانجا، ص 745

شاه شجاع پسر امیر مبارز الدین نیز مانند پدر به جنگ اوغانیان می شتابد: «... شاه شجاع پسر امیر مبارزالدین محمد بود و مادرش قتلغ مخدوم شاه دختر قطب الدین شاه جهان قراختایی بود. پس از آنکه چشم پدر را میل کشیدند و در قلعه سفید به زندانش انداختند شاه شجاع در حدود سال هفتصد و پنجاه و نه به جای پدر به سلطنت نشست... ابتدا به جنگ اوغانیان و جرماییان رفت و آنان را مطیع ساخت.

... شاه شجاع پس از قتل دولت‌شاه و تسلط بر کرمان عزم شیراز کرد ولی امرای اوغانی و جرمامی ناگهان نفاق کردند و روی بر گرداندند. شاه شجاع ناچار شد که به کرمان باز گردد. پس از آن همت به سر کوبی اقوام مذکور گماشت و پس از مطیع ساختن آنان دوباره به کرمان باز گشت و باز عزم حمله به فارس گردید. « 1

1 - همانجا، ص 747 ، 751

در بسیار از جنگ‌هایی ذات البینی امیران استان‌های مختلف فارس اوغان‌ها نقش داشته و در خدمت این و یا آن حاکم و یا امیر بوده و بر ضد امیر و حاکم دیگری جنگیده‌اند. ولی این زمان است که خود در امر استقلال طلبی شکست می‌خورند. چنانکه از فحوا گزاشات بن خاوند شاه بلخی و تاریخ کرمان بر می‌آید بیشترین اوغانها در کرمان سکونت داشتند و به یقین که کرمان هم در قرون پیشین یکی از شهرهایی ولایت افغانستان در ایالت سند بوده است. که تشخیص این امر از مضمون بحث ما در اینجا بیرون است. اما بن خاوند شاه بلخی در روضة الصفا می‌نویسد که: « پس از بازگشت ملک اشرف به تبریز شیخ ابو اسحاق از جانب او آسوده خاطر شد و در شیراز به استقلال و فراغت به حکومت پرداخت و خطبه و سکه به نام خود مقرر داشت و هوای تسلط بر کرمان را در سر پروراند... شیخ ابو اسحاق، شمس‌الدین صاین را بسوی هرمز و بندر جرون فرستاد و او در آن ولایت ظلم و بیداد فراوان کرد. پس از آن روی به کرمان نهاد و قبایل اوغانی و جرمامی را مطیع خود ساخت... » 1

1 - همانجا، ص 740

قبلاً تذکر داده شد که اوغانها برای کسب استقلال خود جنگهایی نیز نموده و امیران فارس را شکست‌هایی هم داده است. چنانکه بن خاوند شاه با عنوان درشت از شکست امیر مبارز الدین در مقابل قبایل اوغانی و جرمامی‌ها یاد نموده است. و نکته دیگر این که در این گزارش موقعیت اوغانیه را در قلعه سلیمان قرار می‌دهد، به شهادت تاریخ اوغانستان = افغانستان و اوغانیه همان مردمان دامنه کوه‌های سلیمان می‌باشند، که برخی‌ها مغرضانه پشتونها را شامل این حوزه جغرافیایی اوغانیه می‌گردانند. بهر روی خاوند شاه می‌نویسد:

« جنگ امیر مبارز الدین با اوغانی و جرمامی و شکست او: »

امیر مبارز الدین برای مطیع ساختن قبایل اوغانی و جرمامی که از مغولان بودند روی به ایشان نهاد. امرای اوغانی و جرمامی در قلعه سلیمان، که از غایت استحکام بنای آن را به دیوان نسبت می‌دهند، متحصن شدند و پس از آن از امیر مبارز الدین خواستند که از محاصره دست بردارد تا ایشان از قلعه بیرون روند. ولی بعد از قول خود سر باز زدند. امیر مبارز الدین باز روی به جنگ ایشان نهاد ولی در این جنگ شکست خورد و زخم برداشت و از اسب افتاد... پس از شکست امیر مبارز الدین از اوغانیان توقع او از شیخ ابو اسحاق آن بود که این طایفه را به شیراز راه ندهند. برای این منظور حاجی دیلم را که از امرای خردمند بود نزد شیخ ابو اسحاق فرستاد، اما پیش از وصول او اوغانیان و جرمامیان به شیراز رفته و در معرض لطف و نواز شیخ ابو اسحاق قرار گرفته بودند. چون حاجی دیلم به شیراز رفت و آن حال بدید شیخ از حرکت خود شرمسار گردید و در ظاهر امر به قید و بند اوغانیان کرد و وعده داد که پنج هزار سوار به کمک امیر مبارز الدین بفرستد اما در نهان به سپاهیان مذکور دستور داده بود که در روز جنگ از امیر مبارز الدین روی بگردانند و جانب دشمنان را گیرند. حاجی دیلم بر این معنی واقف بود... پس از آنکه امیر مبارز الدین از نیت شیخ ابو اسحاق آگاه شد پیغام داد که مقصود از فرستادن حاجی دیلم آن بود که موافقت دو پادشاه معلوم گردد و پانصد سوار کافی است. شیخ ابو اسحاق چون دریافت که حیلۀ او آشکار شده است آشکارا دم از مخالفت زد و امیر جلال الدین سرلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار به یاری اوغانیان و جرمامیان فرستاد و خود به یزد حمله کرد. شاه مظفر پسر امیر مبارز الدین که در کرمان بود به یزد شتافت و باروی میبد را استوار ساخت. شیخ ابو اسحاق از محاصره میبد نتیجه‌ای نگرفت و تقاضای صلح کرد. شاه مظفر تقاضای صلح را پذیرفت و هریک به جای خود بازگشتند. سپاهیان که شیخ ابو اسحاق به فرماندهی امیر سلطان شاه جاندار به کمک اوغانیان فرستاده بود نیز کاری از پیش نبردند و پس از صلح گونه‌ای به شیراز بازگشتند.

امیر مبارز الدین سر انجام اوغانیان و جرمامیان را مطیع کرد. « 1

1 - همانجا، ص 740 - 741

در گزارش بن خاوند شاه بلخی از حمله تیمور به سیستان موقعیت اوغانها و پشتونها به خوبی مشخص می‌گردد. اکنون حمله تیمور بر سیستان را به دو خاطر قسماً مفصل و با اندکی اختصار نقل می‌نماییم. یک - به خاطری تعیین و تشخیص جغرافیای زیست پشتون‌ها و اوغانها و دو - به سبب اینکه ظلم متعربه‌ها را مطابق دستور دین و فرهنگ اعراب برای اشغال قدرت نشان داده باشیم. چیزیکه امروز نیز مدعیان اسلام در کشور زیر عناوین مجاهدین و رهبران تنظیم‌هایی اسلامی عمل می‌نمایند. اما چه اندوه‌یلو است، که با وجود جنایت و قتل و کشتار‌ها باز هم کسانی حتی درس خواندگان از آنچه که در طول تاریخی به نام اسلام از زمان پیشوایان صدری تا رهبران امروزی که هر روز با

تیغ براء میکشند و می دزدند و می برند کسی پیدا نمی شود که حقایق را بگوید و به مردم بفهماند. مسلم اینان کسانی اند که یا نمی خواهند برای باز گویی حقیقت از سوی جاهلان تکفیر شوند و یا میخواهند با تمکینات روشن فکرانه، هم لعل بدست آرند و هم پار را نرنجانند، زیرا حفظ منافع مادی و معنوی حکم می کند که خرفتم بمانندو یا اینکه واقعاً نمی دانند و بی خبر از همهء واقعیت ها کورکورانه زیستن را دوست دارند..

بهرحال، در روضه الصفا در مورد حمله تیمور به سیستان میخوانیم که:

« حمله تیمور به سیستان:

... تیمور در اوایل رمضان سال هفصد و هشتاد و پنج به هرات رفت و مردم هرات را به جهت موافقت با غوریان جریمه کرد. پس از آن روی به سبزوار نهاد و قلعه را از راه نقب به تصرف در آورد و فرمود تا دوهزار کس را زنده روی هم گذاشتند و مناری بر بالای ایشان ساختند.

پس از آن روی به سیستان نهاد. شاه جلال الدین والی فراه از حصار بیرون آمد و با تحف و هدایایی که تقدیم کرد تسلیم شد. پس از آن به آقتمور بها فرمان داد تا سیستان را تا دم دروازه های شهر غارت کرد و پس از آن قلعه زره را به تصرف آورد و در آنجا کشتار زیادی کرده از سر کشتگان مناره ها ساختند. پس از آن روی به شهر سیستان نهاد و آنجا را در محاصره گرفت. شاه شاهان و تاج الدین سیستانی از پیش قطب الدین شاه بیرون آمدند و سخن از ادای باج و خراج می گفتند که سیستانیان از شهر بیرون ریختند و آغاز جنگ کردند. خلاصه آنکه مردم سیستان چند روز در برابر لشکر تیمور ایستادند و جنگهای دلیرانه کردند و در یک روز که تیر باران سخت کردند اسب تیمور را زخمی ساختند. اما سر انجام در برابر تیمور تاب مقاومت نیاوردند و شهر سیستان تسلیم شد. به دستور تیمور اماکن و مسکن سیستان را ویران کردند و هر چه در شهر بود حتی تا میخ دیوار به تاراج رفت. این واقعه در شوال سال هفصد و هشتاد و پنج و در زمستان اتفاق افتاد. به دستور تیمور، شاه قطب الدین و کلانتران آن ناحیه را به سمر قند فرستادند و قضات و علما و صلحا را کوچانیده به فراه بردند. تیمور حکومت ناحیه سیستان را به شاه شاهان داد.

تیمور پس از فتح سیستان متوجه شهر بُست گردید و پسر خود میرانشاه را با دامادش شیر بهرام و امرای دیگر به تعویب تومن نکودری که به سوی کیج و مکران رفته بود فرستاد و آنها به او بر خوردند او را به قتل رسانیدند. امیر شهر ممقو با هدایا پیش تیمور آمد و تیمور او را بشناخت که سالها پیش هنگامی که با امیر حسین از سیستان باز می گشت تیری به دست تیمور زده بود. تیمور دستور داد تا او را گرفتند و تیر باران کردند. در قلعه هزار پز صدها توفای که از ایل تومن بودند جمع آمده بودند. لشکر تیمور آن قلعه را گرفتند و از کشتگان منار ها ساختند. و جنگهای شدید با لشکر تیمور کردند و بعضی از امرای تیمور را زخمی ساختند. پس از آن قلعه دهن سر تصرف نمودند و در این میان جماعتی از اوغانیان عصیان کردند و جنگهای شدیدی با لشکر تیمور کردند و بعضی از امرای تیمور را زخمی ساختند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بردغولی را کشتند، سر انجام قلعه ایشان نیز پس از مقاومت بسیار به تصرف سپاهیان تیمور در آمد و به دستور تیمور اوغانیان را گرفتند و به هزاره های قشون خود بخش کردند و همه را به قتل رسانید. تیمور عده ای را نیز به فتح قندهار فرستاد بود و آن عده قندهار را به تصرف در آوردند و خودتیمور به قندهار رفت و پس از آن حصار قلات نیز به تصرف سپاهیان تیمور در آمد « 1

1 - کتاب پیشین روضه الصفا، ص 1040 - 1042

سرکوب اوغانیه در کوههای سلیمان توسط تیمور:

در گزارش بن خاوند شاه، اوغانها در مکران هستند، در قلعه دهن سر. و در قندهار و کلات و بُست از اوغانها نام برده نشده است، چنانکه در بررسی گزارشات سیف هروی در تاریخنامه هرات هم ملاحظه گردید قندهار، بُست، فراه، زابل و همه جدا از افغانستان یعنی بلوچستان امروزی که بخشی از آن مربوط ایران امروز و بخشی از آن مربوط پاکستان می باشد مورد بحث بوده است.

در حمله تیمور به هندوستان، جغرافیایی اوغانها و مرمان خراسان زمین یعنی قندهاریان، کابلیان، و مردمان غزنی و فراه و بُست کاملاً معین می گردد. محمد بن خاوند شاه بلخی: « تیمور قندز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار را با توابع تا حدود هند به امیر زاده پیر محمد جهانگیر داده بود و او در معیت امرای نامدار روان شد. اوغانیان کوه سلیمان را بتاختند و از آب سند گذشته شهر اوجه را بگرفتند و از آنجا به ملتان رفتند.... عده ای از امرای خود را بسوی هندوستان روانه کرد و در چهارشنبه ع غره ذواجه سال هشتصد از جلگه کابل به راه افتاد و به ایریاب که دستور مرمت قلعه آن را از پیش داده بود رسید و در آنجا عمارت و مسجد جامع بنا کرد. بعضی از اتباع موسی اوغانی رئیس قبیله کرکسن که می خواستند تیمور را بکشند گرفتار آمدند. تیمور دستور داد تا موسی را با دو بیست تن از اتباع او گرفتند و به ملک محمد برادر شاه اوغانی که برادرش بدست موسی کشته شده بود سپردند. ملک محمد به قصاص خون برادر ایشان را کشت. تیمور حکومت قلعه ایراب را به ملک محمد سپرد.

رفتن تیمور به قلعه پرنیانی:

تیمور روز دوشنبه هیجدهم ذوالحجه سال هشتصد از ایریاب به سوی شنوزان راه افتاد و خلیل سلطان را از راه قبیچغای به سوی بانو فرستاد و خود روی به قلعه نغر نهاد و روز سه شنبه بیست و یکم ذوالحجه به قلعه مذکور رسید. سلیمان شاه با لشکر خراسان آن قلعه را تعمیر کرده بودند و در آنجا به تیمور خبر رسید که قبیله پرنیانی از قبایل اوغانی عصیان کرده اند و به غنایمی که پیر محمد به کابل می برده است دست درازی کرده اند و بعضی از آنها را برده و از آب هیرمند گذشته و در کوههای بلند متحصن شده اند. تیمور خود بسوی آنها تاخت و اموال ایشان را تاراج و فرزندان ایشان را اسیر کرد.» 1

1 - همانجا ، ص 1078 - 1080

تعیین سیور غتمش به ولایت افغانستان از سوی شاهرخ میرزا:

در سال 821 در زمان سلطنت شاهرخ میرزا ، بن خاوند شاه از افغانستان به حیث یک ولایت کاملاً جدا از قندهار و غزنی و کابل نام برده مینویسد که: « پس از آنکه میرزا محمد جهانگیر به غدر پیر علی تاز کشته شد شاهرخ حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو سپرد و قندهار و بلاد سند را بر او مسلم داشت . قیدو پس از چندی اظهار تمرد کرد و پس از آنکه شاهرخ به قندهار رفت فرار کرد. امرا او را از بیم و سطوت شاهرخ امان دادند و به هرات بردند. اما قیدو باز تمرد کرد و در ماه رجب سال 821 از هرات گریخت و رهسپار کابل گردید. شاهرخ میرزا بایسنقر را جمعی از امرا به طلب او فرستاد و چون بایسنقر دید متحیر شد و از اسب فرود آمد ، خود را تسلیم کرد و بایسنقر او را در بند کرده پیش پدر برد. شاهرخ او را در قلعه اختیار الدین محبوس کرد و تمام ولایات او را از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان به رسم سیور غال به فرزند خود سیور غتمش داد.» 1

1 - کتاب پیشین، روضة الصفا ، ص 1154

رشید الدین فضل الله همدانی [متوفایی سال 718 هـ . ق] در کتاب معتبر خویش جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر) وقتی جوانب جغرافیایی کشمیر را می نویسد از سرزمین طایفه افغان نام برده و آنها را شامل سند قرار می دهد. در جامع التواریخ می خوانیم که :

« ... و قلعه راجگری در جنوب آن افتاده است و قلعه لهور rūhaL از غرب آن که حصین تر از آن قلعه نشان نمی دهند، و بر سه فرسنگی آن شهر جاوری و تجار از آنجا تجارت و بیع و شری کنند ، پس آن یک حد زمین هند است از جهت شمال ؛ و بر جبال غریب آن فرق افغانیه اند تا منقطع شود به زمین سند، و جهت جنوب آن جا همه دریا است، و ساحل آن از تیز که قصبه مکران است فراگیرد...» 1

1 - خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی ، جامع التواریخ (تاریخ هند و سند و کشمیر)، تحشیه و تصحیح محمد روشنشر میراث مکتوب تهران ص 31

در سال 909 وقتی ظهیر الدین محمد بابر پس از فتح کابل آهنگ هندوستان می کند در تاریخ نوشته شده است که :

« ... نخستین حمله او منتهی بتاخت و تاز در سواحل رود سند و زد و خورد با طوایف افغان بود » 1

1 - کتاب پیشین، سعید نفیسی ، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، ج اول ص 606

از این بر می آید که بود باش افغانها در سند بوده است و در هیچ تاریخی از مردم سیستان مانند مثلاً قندهار ، فراه ، زابل بُست بنام اوغان یا افغان نامبرده نشده است .

در همین اثر در جایی دیگری ضمن درگیری بابر شاه با ابراهیم لودی سلطان دهلی میخوانیم که : « ... ابراهیم لودی سلطان دهلی که با افغانان در برابر وی (بابر) همدست بود با او در افتاد و بابر در 930 شهر لاهور را گرفت و در جنگ پانی پت در روز آدینه 8 رجب 932 همه متصرفات ابراهیم لودی را گرفت و وی در این جنگ کشته شده بود. سپس اگره را پایتخت خود کرد و باز مدتی گرفتار زدو خورد با سر کرده راجپوت رننگ فرمانده چیتور و افغانان ناحیه جونپور پادشاه بنگاله بود. » 1

1 - همانجا

در جایی دیگر همین اثر ، همایون پسر بابر نیز در جنگ که با برادر خود میرزا کامران می نماید ، افغانها با کامران در میوات سند اند. رجوع شود به صفحه 607 تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان پارسی سعید نفیسی جلد اول .

ما در اینجا به منظور جلوگیری از اطالة کلام از باز نوشتی و نقل بسیاری از منابع و مأخذ که دلالت بر واقع بودن افغانستاق در سند می نماید صرف نظر نمودیم . زیرا خواننده ای که خواهان دلایل بیشتر باشد، میتواند برخی از این منابع را که ما اینجا از ذکر آن خود داری نمودیم ، در کتاب { اوستا } تالیف روانشاد عبدالاحمد جاوید ، پیدا نماید.

اما ذکر این نکته لازم است که روانشاد داکتر جاوید نخواستہ است کہ در اتکا بر منابع و مأخذ کہ به آن رجوع کردہ، موقعیت جغرافیایی افغانستان را تثبیت نماید. اگر بہ بسیاری از آن منابع و مأخذ کہ داکتر جاوید نقل نمودہ، توجہ بہ عمل آید، بسیار بہ وضاحت خوانندہ موقعیت و تبار افغانها را تشخیص دادہ میتواند. اما با تأسف مرحوم داکتر جاوید شاید بنا بر دلایل نخواستہ است چنین بکند. من بخاطری تنها از تحقیق داکتر جاوید در این زمینہ نام بردم کہ نوشتہ و پژوهشهایی دیگران در زمینہ نام افغانستان، از موضع **ایرانزدگی** سگالیدہ و ناسگالیدہ بہ عمل آمدہ است کہ در جایی دیگر روی آن بحث خواهیم کرد.

ولی اینکہ چرا در کتب متقدم، این طایفہ گاہ اوغان و گاہی افغان یاد شدہ باید گفت کہ متقدمین مانند معاصرین معنی اوغان را در فقہ لغت دری و عربی پیدا کردہ نتوانستند، و زحمت این را ہم بہ خود ندادند کہ این کلمہ را در گویشهایی سند و پنجاب و بلوچی سراغ نمایند. زیرا اگر مراجعہ می کردند بدون شک اگر معنی دیگر این لغت نمی داشت، مسلماً نام یک طایفہ بود و باید آن را مطلق می نوشتند یعنی (اوغان) و از دو رنگ نویسی و دو رنگ گویی پرهیز بہ عمل می آمد.

چیزی دیگری کہ افغانها را از پشتونها جدا می سازد. ادب و فرهنگ و زبان است.

تفاوت ادب و زبان پشتونها با افغانها :

قبلاً اشارہ بی کردہ بودیم کہ راجع بہ تفاوتی اخلاقی اوغانها و پشتونها بحث خواهیم نمود. از آنجایی کہ بہ گونه مفصل بر علاوہ حضرت فردوسی، کہ طایفہ اوغانها را در وجود کک کهزاد معرفی نمودہ، و پشتون ها را در وجود رستم. سیف هروی در تاریخنامه هرات و محمد بن خاوند شاه بلخی در روضۃالصفاء نیز اشارہ هایی لازم در زمینہ اخلاق و کردار طایفہ اوغان نمودہ اند، کہ بنا بر اصول شریعت ناب محمدی (!) نہ دو شاهد کہ سہ شاهد بر اخلاق و کردار این طایفہ در تاریخ شہادت دادہ اند، کہ همین خود میتواند بسندہ باشد. اما شاهد بہتر در مورد کردار و رفتار و پندار این طایفہ حضور شان در زمان حاضر بنام (طالبان) است. چنانکہ قبلاً ہم اشارہ کردیم طالبان همان افغانهایی اند کہ از سدہ ها بہ این سو مشغول اعمال وحشیانہ بودند، کہ امروز ہم می باشند. هرکسی فقط در نگاه اول، وقتی بہ افراد و اشخاص طالب (= اوغان) در این سوی مرز دیورند و چہ در سرزمین آبابی شان پاکستان (طالبان پاکستانی) در آنسوی مرز نگاه بکند، میتواند بگوید کہ پشتون طالب نیست، نہ تنها از لحاظ اخلاق و روحیہ و رویہ، بلکه در چہرہ و نگاههایی انسانی پشتون هایی سر زمین ما نمی توان آن خطوط وحشت، جنایت، رهنی، آدمکشی و هزاران گناہ کبیرہ دیگر را، کہ در چہرہ طالبان = اوغان موجود است، خواند و دید.

چہ نابخردانہ و شرمگینانہ خواهد بود کہ نسل سام و زال و رستم کشواد و میلاد را بہ طایفہ ای پیوند داد کہ در تاریخ بہ گتہہ فردوسی بزرگ: (بد نژاد) و بہ توصیف سیف هروی: (سخت بی باک و شبر و و دزد و خونی و فتنہ انگیز و عیار پیشہ اند). امروز ہم مردم کشور ما می بینند کہ چگونه اوغان (= طالبان) بر علاوہ ایکہ مرتکب جنایات اسلامی در سراسر مملکت می شوند بہ ویژہ بر عیلہ پشتونہایی کشور ما در قندہار، زابل، فراه، پکتیا، خوست، کنرہار، و ننگرہار و سایر مناطق شرق و جنوب شرقی پشتون نشین سرزمین ما بہ قتل و جنایت مشغول اند.

یکی از جنایات اوغانیہ پس از اینکہ بہ کرسی های قدرت در خراسان

(افغانستان امروزی) دست می یابند، همانا نقل انتقال و دعوت اقارب و خویشاوندان شان در خراسان است. کہ این نقل و انتقال در تاریخ معاصر ما بنام (ناقلین) یاد میشوند. ناقلین تماماً مردمان انسوی تورخم و چمن می باشند. هیچیک از ناقلین کہ در مناطق بہ ویژہ شمالی کشور ما نقل یافته اند از اقوام با شہامت و غیرتمند پشتون خراسان نیستند.

بہر حال، بی مورد نیست اگر گتہہ شود کہ زمانی کہ احمد شاه درانی تاج شاهی بہ سر می گذارد. نخست با مخالفت همین افغانہ مواجہ می گردد و در نخست احمدشاه بابا مجبور می شود ایشان را قلع و قمع می نماید.

در کتاب {تاریخ احمد شاهی} از این رویداد چنین نقل می نماید:

«... بعد از آنکہ حضرت اعلی نقش هستی رخنہ گران فتنہ جو را از صحایف اطراف مستقر خلافت زابل و از انتظام مهام ایل جلیل درانی، و تنبیه متمردان بر گتہہ بخت، و افغانان حوالی پایتخت فراغت حاصل فرمود، اعلام ظفر فرجام فرمان فرمایی را بہ عزم جهانگشایی افراختہ و لوای سعادت و اقبال آسمان سا ساختہ بہ اتفاق جنود تأیید پروردگار از دارالقرار قندہار حرکت فرمود و سہ منزل پیمودہ روز چهارم نیم فرسخی قلعه قلات از فر نزول موکب فیض شمل اشرف سرکوب حصار افلاک و شرف بخش مرکز خاک گشت.» 1

1_ محمود الحسینی المنشی ابن ابراهیم الجامی، تاریخ احمد شاهی، ج 1، ص 30، ناشر حامد یوسف نظری، المان

رویداد های دورہ سلطنت احمد شاه ابدالی اگر بہ دقت ملاحظہ گردد، نخستین یورش ها و جنگها در سرزمین افغانها در سند است کہ بعد شاید ہم در اثر تشویق افغانها = (اوغانها) باشد کہ مرتکب گناہ کبیرہ شدہ و بہ سوی ہند حملہ می نماید و مردمان زیادی را بہ قتل می رساند، یعنی همان جنایتی کہ سلطان محمود غزنوی، تیمور، و قبل از اینها محمد بن قاسم بہ فرمان حجاج بن یوسف ثقفی در زمان امویہا مرتکب گردیدہ بودند، او نیز انجام می دہد. کہ بررسی این مسلہ، موضوع خارج از بحث این کتاب است. برای اینکہ یقین حاصل شود کہ نخستین جنگ هایی احمد شاه ابدالی

واقعا با طایفه اوغان در سرزمین خود شان در ولایت افغانستان ایالت سند واقع گردیده است رجوع شود از جمله سایر تواریخ به تاریخ احمد شاهی محمود الحسینی المنشی.

همچنان باید یادآوری نمود که بر علاوه احمد شاه بابا ، تیمور شاه نیز چندین مرتبه به سند حمله نموده است. علت پیشترین حملات چنانکه تواریخ شهادت می دهند ، سر کوب مزاحمت هایی مردمان حوزه سند ، یعنی پاکستان امروزی و یا افغانستان دیروزی می باشد. مردم خراسان به ویژه ملت پشتون که در همسایگی اوغانستان و اوغانان قرار داشت ، گاهی از مزاحمت های ایشان عذاب می کشیدند ، ولی پس از استقرار پشتونها بر سریر سلطنت یعنی پادشاهی احمد شاه ابدالی، افغانه دیگر جرأت شورش های را که قبلاً در تاریخ بنام آنها ثبت است از دست دادند و مطیع شاهان پشتون شدند. به ویژه لشکر کشی های احمد شاه و تیمور شاه و شاه زمان به هند که از راه افغانستان آنوقت یعنی سند یا پاکستان امروزی صورت می گرفت ، این قوم دزدی و راهزنی را از اجداد خویش به میراث داشتند. اینها میدانستند که درکاب متجاوزین بودن چه غنایم و ثروتهایی در پی دارد . به همین خاطر بوده است که این قوم مثلاً در قصدار به روایت همه ای تواریخ جز بنام خلفای بغداد خطبه دیگری نمی خواندند. زیرا اینها که دزدی و آدمکشی پیشه داشتند، خطرات تجاوز قتل و کشتار و غارت محمد بن قاسم ثقی را ب یاد داشتند ، و هیچ شکی هم نیست که پس از مقاومت مردم سیستان در برابر اعراب متجاوز ، و هنگامی که مردم سیستان از اعراب شکست می خورد ، این قوم راهنمایی مسیر تجاوز محمد تا هند نشده باشند و خود یکجا با محمد و محمدیان دست به غارت و قتل نبرده باشند . گرچه که در تاریخ بلوچستان نوشته گل خان نصیر که آن را ملک بلوچ ترجمه نموده می نویسد که بلوچها با شمشیر های خوانچکان خویش محمد و دیگر متجاوزین به هند را یاری داده اند. باید گفت که قوم اوغان ، قوم بلوچ نیست ، اما افغانستان شامل حوزه جغرافیایی بلوچستان ، یعنی سند قدیم و پاکستان امروزی بوده است. گل خان نصیر می نویسد:

« ... اگر بلوچها در آن زمان هوس کشور گشایی می داشتند ، حکومت های فاسد سند ، و پنجاب حتی مدتی بسیاری کوتاهی هم نمی توانستند در مقابل شمشیر های خون آشام بلوچها مقاومت کنند، اگر فتوحات محمد بن قاسم ، نادر شاه و احمد شاه ابدالی درست بررسی شوند ، دیده می شود که آنها به کمک این قوم صحرائشین توانسته اند به فتوحات هند و سند خود نایل شوند. » 1

1 - گل خان نصیر ، تاریخ بلوچستان، ترجمه ملک بلوچ، قسمت سوم، فتح قلات توسط مغولها، ص

باید اشاره کرد که مطالعه تاریخ بلوچستان از مولف گل خان نصیر ، واقعیت های ناگفته و ناشنیده ای را در رابطه به اقوام اوغان و و اسمای که مترادف به این نام اند و اینکه چه رابطه هایی در نهان در طول تاریخ در حوزه سند و یکی از ولایات آن بنام افغانستان به ویژه در پایتخت افغانستان (مستنگ) اتفاق افتاده است به وضاحت بیان میدارد. هم چنان ریشه ای بعضی از اقوام را در جغرافیایی این حوزه در تاریخ میتوان دریافت، که چگونه شکل گرفته اند ، و همچنان شهر ها و قبیله های را مانند گژوغان، که این کلمه گژوغان مبین این واقعیت میتواند باشد که اوغان نیز کلمه ای مربوط به زبان همان جغرافیای یعنی سند و پنجاب باشد پیدا کرد، چنانکه با مطالعه آثار به ویژه مکرانی و ملتانی و بلوچی کلمات با این ردیف و قافیه بسیار موجود می باشد که هر کدام ، صرف در بیان منطقه و یا قوم است .

اوغانیه در رکاب شاه شجاع سدوزی به کشور خراسان راه یافتند :

زمانی که انگلیسها بجای اعراب علم تجاوز بر میدارند و به طرف کشور های شرق، به ویژه هند و خراسان و پارس شمشیر استعمار از نیام بر می کشند، در معاملات خویش از جمله مثلاً شاه شجاع را تربیه نموده و او را در گویت به حیث حاکم آنجا تحت تربیه خویش قرار می دهند.

در کتاب " بلوچ و بلوچستان - دوران تسلط انگلستان " نوشته شده است که : « ... مستنگ و گویت به شاه شجاع داده شد گویا اینکه انگلیسیان به اداره آنجا به نام وی ادامه دادند » 1

www.encyclopaediaislamica -1

ما قبلاً مطابق به اسناد تاریخی شرح دادیم که مستنگ یاتخت ولایت افغانستان در ایالت سند بوده است ، که امروز هم به همین نام مربوط پاکستان شده است . در کتاب تاریخ بلوچستان و همه دیگر تواریخ و از جمله مثلاً در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ اثر میر غلام محمد غبار می خوانیم که: « قشون انگلیس در مارچ 1839 م با شاه شجاع از شکار پور به خط دره بولان به حرکت افتاد. » 1

1 - میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ، ص 528، هجوم انگلیس

مطالعه دقیق کتاب افغانستان در مسیر تاریخ این واقعیت تلخ را میرساند که غلام محمد غبار نیز نخواست و یا نتوانسته که به باز گویی حقیقت اشکارا همت گمارد. اما در پرده ، مثلی اینکه میخواست حرف خویش را بگوید چیزی را به نمایش گذاشته است . مثلاً ، او وقتی میخواست کروفرف و مسیر حرکت قشون انگلیس را بسوی خراسان بیان کند، بجای

اسم خاص از اسم عام یعنی کلمه کشور استفاده می کند، ولی خواننده زیرک میتواند واقعیت را کشف نماید. انجایی که غبار از افغانستان نام می برد، بسیار به وضاعت معلوم می گردد که افغانستان آنسوی بندر تورخم، آنسوی دیورند است. و وقتی قشون انگلیس با کنیزان و خانم های خود به مهمان خانه افغانستان وارد می شوند، هنوز داخل جلال آباد نگر دیده اند، مهمان خانه افغانستان هم جایی است که در آن سوئی تورخم قرار دارد. غبار می نویسد:

«... بعد ها خانم های انگلیسی نیز با تعدادی از کنیزان و غلامان و محفه و تخت روان، با تجمل فراوان داخل مهمانخانه افغانستان شدند. عبور این اردوی مجلل از راه افغانستان به مثابه سیل ملخی بود که در شهرها و دهاات کشور مریختند و آذوقه و علوفه و روئیدنی در مسیر خود باقی نمی گذاشتند. انگلیس ها با چرین اردویی میخواستند تنگه خیبر را عبور و از جلال آباد بکابل مارش نمایند.

ولی حلیف آنها رنجیت سنگ که چنین دید از قلمرو خود در زیر جولان قشون انگلیس بترسید و عبور ایشان را مجاز نشمرد. انگلیسها به ناچار راه دورتر و پر زحمت تری اختیار و از اراضی سند به عبور اندس به استقامت شکار پور به قصد قندهار حرکت کردند.» 1

1 - همانجا، ص 523 - 524

به نظر می رسد آنچه را که شاد روان غبار نوشته احتیاج به تفسیر ندارد. ما قبلاً ذکر نمودیم که افغانستان در حوزه سند و پنجاب واقع بوده و پایتخت آن هم مستنگ بوده است. از مستنگ میر غلام محمد غبار هم فراوان نام می برد، اما حاضر نمی شود بگوید که این مرکز افغانستان بوده است. بهر حال بیان واقعیت و حقیقت شرایط و تقیه به پیروی از مولایی متقیان کار مسلمانان است. مثلاً در هزاره سوم که جهانیان به کشف اسکلت های چند میلیون سال پیش انسان نایل آمده است، هنوز هم مشکل است اگر کسی بگوید که بابا آدم و بی بی حوا که تاریخ ظهور شان به حیث هسته آفرینش مذهبی تاده هزار سال هم نمی رسد، یک افسانه است، یا مثلاً کسی بگوید که مردم ما خدا پرست بودند، اما اعراب آمد و به زور سوته ایشان را مسلمان نموده و از خدا پرستی به الله پرستی مجبور شان کردند. که تا امروز هم به سنگ سیاه سجده می کند. به همین لحاظ هم مشکل بوده که کسی بگوید پشتون، افغان نیست، و افغان هم پشتون نیست و افغانستان هم با آنکه در جغرافیای منطقه وجود داشته اما هرگز در جغرافیای کشور ما واقع نبوده است. جالب است که حتی گاهی مرحوم میر غلام محمد غبار خود نیز راه گم می نماید و نمیداند که مسله را چگونه تفهیم نماید. مثلاً وقتی پس از آنکه از جلوس شاه شجاع در قندهار اطلاع می دهد. از برگزاری مراسم به مناسبت تاج پوشی شاه شجاع در محضر پسرش تیمور در پشاور یاد می نماید. جالب اینست که شاد روان غبار چنانکه تذکر دادیم به نسبت معاذیر معلوم پشاور را، افغانستان مشرقی می نامد. اما جایی دیگر درست می فرماید که در محفل تیمور، سران نظامی و ملکی افغانی، پنجابی و اروپایی (یعنی انگلیس) حضور به هم رسانیده بودند. کاری که روانشاد میر غلام محمد غبار نموده اینست که بهر حال واقعیتها را بنا بر مصلحت ها در غبار الفاظ بیان نموده که فقط خواننده زیرک میتواند درک کند، مثلاً در گزارش محفل تاج پوشی شاه شجاع در قندهار و در حضور پسرش در (افغانستان مشرقی) = پشاور به وضاحت افغان و افغانستان را در آن سوی دیورند امروزی قرار می دهد، و پشتونها را جدا از افغانها می گرداند اما بنام افغانستان مشرقی. ما میدانیم که مردم با شهامت و دلیر قندهار، بُست زابل و کابل و جلال آباد مردانه وار علیه انگلیسها و شاه شجاع مبارزه نمودند. مراجعه کنید به تاریخ تجزیه شاهنشاهی افغانستان، اثر علامه عبدالحی حبیبی، افغانستان در مسیر تاریخ، اثر میر غلام محمد غبار.

در اینجا به گونه فشرده نقل هایی از تاریخ غبار را می آوریم که همه بیانگر آنست که اوغان یا افغانها مردمان حوزه پنجاب یا سند و پاکستان امروزی در طول تاریخ جدا از قوم پشتون بوده و هستند و هیچگونه تعلق به ملت بزرگوار و پر مدنیت پشتون ندارند. در افغانستان در مسیر تاریخ می خوانیم که:

«... - رنجیت سنگ ده هزار عسکر مسلمانان پنجاب را توسط پسر خود کنوز نو نهال سنگ تشکیل و به پشاور نزد تیمور اعزام نمود.

- کلاوید مامور سیاسی و موکل تیمور به استخدام عسکری از افغانها بنام شهزاده تیمور پرداخت. (توجه کنید- در پشاور)» 1

1- همانجا.

کسانیکه به تیمور پسر شاه شجاع در آنسوی دیورند می پیوندند و بدین وسیله میخواهد از سلطنت شاه شجاع به وسیله انگلیس دفاع نمایند، همه سران قبایل اوغانی = افغانی اند نه پشتونها. غبار می نویسد:

«در محاذ شرق ... سر کردگان متعددی بنام شه شجاع پادشاه افغانستان به شهزاده تیمور پیوستند از قبیل: طره باز خان و صادق محمد خان از لعل پور، غزن خان و فرید احمد خان از دیر، عنایت الله خان از سوات، میر علم خان از باجور، نواب خان از پندیالی، بدر الدین خان از موسی زئی، غلام خان و محمد امین خان و گوچر خان و حمید خان از تهکال، سید احمد شاه خان و سر فراز خان و نجابت خان از تیرا ... و غیره» 1

1 - کتاب پیشین ، افغانستان در مسیر تاریخ ص 524-528

همه ای مناطق که نامبرده شده است حوزه سند می باشد که شامل ولایت افغانستان بوده. در حالیکه مردم قندهار و غزنی و فراه و دیگر ولایات جنوبی کشور ما علیه انگلیسها و اوغانها مقاومت جانبدارانه می کرده اند. با آنکه برخی از سرداران بی شرمانه یا فرار و یا تسلیم اوغانها و قشون انگلیسها گردیدند. ولی اقوام دلیر و باشهامت کشور پشتون ، تاجیک ، ازبک هزاره و همه ، در مقابل تجاوز اوغانهایی پنجابی و قشون انگلیس به سرزمین شان از شرف و عزت آزادی خویش مردانه دفاع نمودند.

تشابهات:

قوم دلیر و باشهامت پشتون چنانکه گفته آمدیم خصوصیات برجسته و متعالی نسبت به اوغانها دارد ، با آنکه از لحاظ زبان و دین و برخی از مسایل فرهنگی با هم مشترکات زیاد دارند. اما باید گفت که این شراکت ها همانند ان تشابهات است که مردمان دری زبان ما (تاجیکها) با مردمان پارسی گوی (ایرانی ها) دارند. درجهان تقریباً تمام کشور هایی که در یک قاره و منطقه جغرافیایی واحد واقع است جوامع این کشور ها مشترکات تاریخی و فرهنگی و آیینی و اکثراً لسانی میداشته باشند. مثلاً در قاره افریقا کشور های عربی را مدنظر بگیریم ، در اروپا نمونه بسیار دقیق آن آلمان و اطریش است و همچنان در آسیا بر علاوه کشور های آسیای میانه این قاره کشور های هند و چین مثل هند، پاکستان، سریلانکا، بنگال و افغانستان و پاکستان و ایران و افغانستان، ایران تاجکستان و تاجکستان و ایران و غیره. بهر حال نمونه این چنین مثال ها زیاد است که اگر مثلاً در رابطه به زبان مشترکات عمومی یا کلی نداشته باشند قسمتی از جغرافیای هر یک از کشور های همسایه خواهی نخواهی با هم یکی است. به همین گونه دری زبان افغانستان زبان مشترک با فارسی زبانان ایران دارند و زبان پشتونهای کشور ما نیز با زبان اوغانها های ولایت اوغانستان ایالت سند یکی بوده و یا در اثر نزدیکی ها یکی شده است. اما از لحاظ قومی نمی توان آنها را یک قوم به حساب آورد ، همانطوریکه نمی توان فارسیان را با مردم دری زبان خراسان از یک قوم شناخت و بیشرمانه خواهان (ایران بزرگ و یا خراسان بزرگ) گردید.

یا مثلاً مصری ها زبان عربی دارند ولی از لحاظ تباری عرب نیستند ، چنانکه مثلاً پاکستانی ها زبان شان اردو است یعنی همزبان با هندی ها می باشند ولی از لحاظ تباری فرق دارند. بنا بر مطالعه تاریخ قطعاً اینها از نسل عرب باید باشند ، همان اعراب که بار ها و بار ها به این کشور تجاوز نموده اند، این هم شاید دقیق نباشد، زیرا به کشور بزرگ هند تجاوزات گسترده بی از سویی نه تنها اعراب بلکه ترک و تازی و همه غارتگران جهانی به عمل آمده است. از این لحاظ بنا بگفته فردوسی بزرگ قطعاً مردمان پاکستان: « نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود» اما مسلمان اند. که ما قبلاً توطئه تشکیل این دولت را به وسیله انگلیسها، تشریح کردیم.

بهر حال چنانکه گفته شد در همین جغرافیای قبیله ای بنام (اوغان) هم زندگی می کرده که در اوراق تاریخ یک قوم بدنام ثبت گردیده است. گرچه که فردوسی بد نژاد می گوید. ولی این قلم معتقد بر آن است که نژاد بد و خوب ندارد. بلکه این افراد و دسته و گروهها هستند که خوب و بد میتواند داشته باشد. این خوبی و بدی قبیله اوغانها را سیف هروی در تاریخنامه هرات چنانکه بوده اند بیان داشته است که ما آن را به تفصیل باز نوشتی کرده ایم .

شادروان عبدالحی حبیبی نیز، بی همتی ، راهگیری و غارتگری این طایفه را ضمن نقل تعهد نامه های اینها با انگلیسها زیر عنوان (پیمانهای انگلیس و قبایل افغانی) به معرض قضاوت گذاشته و بدین وسیله شناخت مفصلی از خوی و خاصیت های ایشان ارائه میدارد که میتوان این بررسی را شناخت این قوم در عصر حاضر نامید. و باید گفت که بررسی حبیبی از این قوم و گزارشات سیف هروی در رابطه به افغانه تداوم بیان کارکرد ذاتی این طایفه در طول زمانه ها میتواند باشد، کارکرد هایی که امروز زیر نام طالبان انجام می دهند.

روانشاد حبیبی می نویسد:

« پیمانهای انگلیس و قبایل افغانی:

اقرار نامهء حلیم زانی مهند:

... احمد شیر و بهور گل و مکرم و رحیمداد و هفت نفر ملکان دیگر قوم حلیم زانی تعهد می کنند : که سالانه مبلغ دوصد روپیه خراج میدهند و اطاعت و نوکری سر کار برطانیا را خواهند کرد، و اگر در این راه قصوری بر ایشان ثابت شود مستوجب سزا خواهند بود، دوستان سرکار را دوستان و دشمنان حکومت را دشمن خود خواهند پنداشت ، و این اقرار نامه بغرض فوق داده شده . مورخه 12 جولائی 1852 م « 1

1 - کتاب پیشین، عبدالحی حبیبی ، تاریخ تجزیه شاهنشاهی افغانستان، ص 91

یک قبیله دیگر اوغانها بنام حسن خیل و آشوخیل که در دره های بین پشاور و کوهات زندگی داشتند مانند اجداد شان کک کوهزاد به راهگیری و غارتگری مشغول بودند . انگلیس ها از این راهگیری های شان به عذاب شده و سر انجام اقدام به مطیع کردن ایشان می نماید و پس از مغلوبیت ایشان این تعهد نامه را از ایشان می گیرند. شیریری این تعهد نامه در آنست که خود به دزد بودن و غارتگر بودن خود اعتراف می نمایند.

«تعهد حسن خیل و آشوخیل دره کوهات با

سر جان لارنس چیف کمشنر پنجاب

ملکان قبایل به خدمت چیف کمشنر پنجاب:

چون ما حسب خواهش خود در اراضی حکومت انگریزی آمد و رفت داریم ، بنا بران مواد ذیل را قبول داریم :

اول: ما و ایندگان ما در ممالک انگریزی ابدأ مرتکب حمله و غارت و دزدی نخواهیم شد، و بخوشی و رضای خود در آن ملک تجارت و کار و بار خواهیم کرد.

دوم: اشخاص سارق و بد رویه و مظنون را چه افریدی باشند و یا غیر آن، بغرض ارتکاب جرم از علاقه خود به علاقه انگریزی راه نمی دهیم ، و نه اموال مسروقه را می گذاریم، که از حصه ما بگذرانند.

سوم : اگر از سرزمین انگریزی اشخاص مجرم و قاتل به اراضی ما پناه آوردند، ما به ایشان پناه نمی دهیم، و بزودی از مساکن خود خارج میسازیم.

چهارم: بذریعه خط معرفی خود اشخاص بدکردار و مظنون را به سرزمین انریزی نمی فریستیم.

پنجم: اگر از طرف ما و یا یکی از باشندگان اراضی ما در شرایط مذکور عهد شکنی بظهور رسد، پس سرکار انگریزی اختیار خواهد داشت، که اقدامات مناسبی را لازم دانند بکنند. بتاریخ 15 نوامبر 1853 امضا شد.

(صولت افغانی ص 606)

اقرار نامه نمر 81 :

ما گلرنگ و موسی خان و عالمشیر و فتح شیر و محمد امین و محمد خان وزیریان ملکان تمام قوم موال خیل جواکه از طرف خود اصالتاً و منجانب جرگه ریش سفیدان و مشران قوم و کالتاً اظهار میداریم که چون ملک ما با ملک سرکار انگریزی متصل است، بنابراین بر مواد ذیل بخوبی غور کرده برضا و رغبت خود با کپتان کوک دپتی کمشنر کوهات تعهد کردیم:

اول : هر نوع تاخت و غارت و جرائمی که از طرف قوم ما در اراضی انگریزی سابقاً واقع شده، بعد ازین بوقوع نخواهد پیوست.

دوم: اگر فردی از اقوام ما و یا سکنه سرحد در ملک انگریزی مرتکب جرمی گردد و در آنجا گرفتار آید ، ما به رهایی وی اقدام نمی کنیم، و اگر همان مجرم از آنجا فرار نماید و به اراضی ما آید ، مال مسروقه را واپس کرده و به مجرم حسب دستور افغانی جزا می دهیم ...

پنجم : اقرار میکنیم که اگر دپتی کمشنر کوهات از قوم جواکه امداد و اعانتی بخواهد پس ما به نوکری سرکار حاضر و مستعد خواهیم بود...» 1-----

1 - کتاب پیشین ، تجزیه شاهنشاهی افغانستان ، ص 94

مجموعاً پیمانهای انگلیس و قبایل افغانی را که جناب عبدالحی حبیبی درج نموده اند حدود بیست اقرار نامه است. که اگر اما همه آن را در این کتاب باز بنویسیم از اطالهء کلام جلوگیری نکرده ایم . به منظور جلوگیری از اطالهء کلام باید گفت که در همه بیست اقرار نامه قبایل افغانی با انگلیس همه اعتراف به دزد بودن و جنایت پیشه گی های خود دارند و به نوع توبه نموده اند و اظهار بندگی و نوکری به انگلیس را اظهار کرده اند. بنا از هر این اقرار نامه سطری راه که مبین بد کنشی این قبایل می باشد ، به نقل می گیریم و شر آن را از سر خود کم می کنیم. و اگر کسی خواسته باشد که مفصلاً این اقرار نامه آن را مطالعه نمایند ، شاد روان حبیبی با حوصلهء فراخ همه را در کتاب ارزشمند خویش که ما از آن نام بردیم به تفصیل نوشته اند ، و میتوانند به آنجا مراجعه نمایند..

« عهد نامه افریدیان گلاء دره کوهات یکم دسمبر 1853 م

... سوم : اموالیکه زرغون خیل و سنی خیل از سودا گران به غارت

برده اند ، واپس می دهند اما آنچه همدون خیل برده و تلف کرده اند باید معاف شود. و اگر زرغون خیلان اموالی را فروخته باشند، بسوگند موکد قیمت آنها خواهند پرداخت .

چهارم : اگر در آینده بین چبوترهء اجل سمت پشاور و لوهری کوتل رهنی و یا غارت واقع گردد، بعد از صدور حکم دپتی کمشنر کوهات مع فهرست اموال مسروقه در مدت 5 روز آنها جمع کرده واپس میدهیم، و یا نقصان را تلافی میکنیم.

اقرار نامه اقوام برولی و فیروز خیل، 3 دسمبر 1853:

برضا و رغبت خود اقرار می نمایم:

سوم: چون مردم عثمان خیل از قوم دولت زائی اند، و تا کنون نوکری اختیار نکرده و باطاعت سرکار نیامده اند، اگر در آینده حاضر شوند ، پس در همین مبلغ دوهزار روپیه مذکوره، حصه آنان نیز تعیین می شود، و از سرکار مبلغ علیحده ای را نخواهند خواست.

هفتم : افراد اقوام ما در دره مابین حدود آدم خیل ارتکاب جرمی نخواهند کرد.

اقرار نامه افریدیان جواکه، مورخ 3 دسمبر 1853 :

ما ملکان:

سراج و قاسم و شاه ولی با قوم خود قاسم خیل و بابری و سکهراج و محب الله و محمد و بیراج، امرای قوم اسماعیل خیل.

و ملکان ترکی و سروین و خانگول و نامدار ملکان جمو.
و شیر باز و صاحبخان و یار خان و محمد مجیب ملکان پاندونسان
و ملکان غریبه و تمام قوم تپه افریدیان جواکه که بر سر حد مملکت انگریز زیست دارند، در مقام کوهات کوتل، پیش
کوک صاحب دپیتی کمشنر کوهات فراهم آمده، از طرف سرکار بیانات صاحب ممدوح را شنفته و برضا و رغبت خود
اقرار نامه ذیل را کردند:...

دوم: چنانچه سابقاً هم تعهد کرده بوده ایم، در خاک انگریز به ارتکاب جرایم و دزدی و رهنی نمی پردازیم...

اقرار نامه قوم سپاه افریدی دره کوهات

مورخ 6 دسمبر 1853 م:

ما احمدشاه، ضابط خان، مراد خان، صفدر علی شاه و رستم علی و عبدالحسن و حیدر علی و شادی و امان خان و
جواهر علی و احمد شیر و غلام ملک: ملکان قوم سپاه سرحد ضلع کوهات پیش کپتان کوک صاحب دپیتی کمشنر آمده
بعد از مذاکره با سرکار انگریزی عهد و پیمان کردیم:

اول: ... (د) اگرچه قبلاً هم اقرار زبانی کرده ایم، که در خاک انگریز قتل و رهنی و دزدی نمی کنیم، اکنون
بصورت تحریری اقرار مینمایم، که فردی از قوم ما در حدود انگریز جرمی را مرتکب گردد، ما همه جمعاً مسؤل آن
میباشیم؛ و مال مسروق را واپس میدهیم، و بقاتل و رهن برسم افغانان جرای نفی وطن و احراق مسکن میدهیم و اگر
مجرم در خاک انگریز گرفتار آید، حکام انگریزی میتواند طوریکه مناسب دانند باو جرائی بدهند و ما در آن مداخله
نخواهیم کرد.

اقرار نامه قوم رانی خیل افریدی. مورخ 2 دسمبر 1855

... دوم: در آینده بجان و مال رعایای انگلیسی خسارتی نمی راسانیم، اگر افراد اقوام دیگر از خاک انگلیس اموال
مسروقه را بخاک ما آورده باشند و یا بیاورند، آنرا واپس میدهیم.

اقرار نامه قوم اکاخیل، مورخ 11 جنوری 1856:

چون سر کار انگریزی ما را بپاداش جرایم سابقه محاصره کرد، لهذا ما از افعال بد سابقه پیشمان گشتیم، و مبلغ دوهزار
و شش صد و هفتاد روپیه جرمانه دادیم، در آینده از ارتکاب جرایم پرهیز خواهیم کرد، و اگر یکی از شرکاء قومی ما
در خاک انگریزی مرتکب جرمی شود، او را گرفتار می سازیم، و اگر فرار نماید، جایداد او را ضبط کرده و بدون
اجازت سر کار به خاک خود او را باز نمی گذاریم.

چهارم: اگر زنی از ما به خاک انگریزی فرار نماید، او را بذریعه جرگه واپس می خواهیم و وقتیکه به قبیله خود
واپس آید به سرکار معافیت او را ضمانت می دهیم

شانزدهم: جرایم گذشته معاف است و یرمغل ما تا وقتی پیش سر کار خواهد بود که جرمانه را تادیه کنیم.

اقرار نامه کوکی خیل افریدی، مورخ 14 اگست 1857:

اول: آینده در خاک انگریزی جرمی را مرتکب نمی شویم.

دوم: کسی که دشمن انگریز باشد او را با خود بخاک انگریزی نمی آوریم.

سوم: اگر دزدی یا قاتل از قوم ما در خاک انگریزی گرفتار آید، ما در آن دخلی نمی کنیم.

پنجم: اگر کسی زنی منکوحه یا غیر منکوحه را گریختانده بخاک ما آورد، زن را به وی نمیدهیم، و مالیکه زن مذکوره
با خود آورده واپس می دهیم.

نهم: چون بسی از افریدیان نوکر سرکارند، اگر یکی از ایشان با ما دعوی داشته باشند، پس بشمول ایشان جرگه ای
تشکیل و مسله را فیصله مینمایم.

اقرار نامه اقوام ضلع کوهات، مورخ 24 اگست 1858:

تعهد میکنیم:

هیچ کس از ما در خاک انگریزی جرمی را مرتکب نمی شود.

ششم: اگر شخصی با زن بخاک ما فرار کرده بیاید، و اموالی نیز باوی باشد، پس ما اموال مسروقه را پس می دهیم،
و زن منکوحه مذکور را سوگند میدهیم که با مرد مذکور نکاح شده است یا نه؟

پانزدهم: جرایم گذشته ما را سر کار بعد از تحویلی جرمانه پنج هزار و یکصد روپیه صرف نظر می کند، و بعد از این
ما را مواخذه نمی نماید...

اقرار نامه اقوام سپیای کموزنی، مورخ 24 اپریل 1861 م:

ما از طرف خود و قوم خود مواد ذیل را برضا و رغبت منظور کردیم:

اول در شش ماه سرما که ما در کجوری سکونت می کنیم، هیچ یک فرد با راجه خیل و اقوام دیگر که از آنجا می
گذرند، بر رعایای انگلیسی حمله و یا ارتکاب جرم و دزدی نخواهیم کرد.

دوم: تا وقتی که راجه خیل به حکومت انگلیس سر اطاعت فرو نیاورند، ما ایشان را در سرزمین کجوری نمی گذاریم...

اقرار نامهء مداخیل و گیاه شاخ عثمان خیل تپه سلار و جندونان ماورای سندهه مورخ 12 سبتمبر 1861 م :
اول: با سر کار انگلیس تعهد می کنیم ، که مهاجران هندوستان و متعلقین آنها و یا دیگر مخالفان سر کار را در میدان ستانه و اماژئی و دیگر جایها اجازت سکونت نمیدهیم...
دوم : دوست سر کار انگلیس را دوست خود و دشمن را دشمن خود می شماریم، ...
اقرار تپهء منصور ماورای سندهه با سرکار انگلیس، مورخ دوم اکتوبر 1861 م :
چون عثمان زائیان و شاخ گیاه بتاریخ 17 سبتمبر 1861 و جندونان تپه سالار بتاریخ 12 سبتمبر 1861 با سرکار انگلیس اقرار نامه را امضا و قبول کرده اند، مواد آن را میجر اوس معاون کمشنر هزاره بما قرانت نموده و مراتب آنرا فهمانید.

پس ما مردم تپهء منصور هم مواد اول و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم آنرا قبول نموده و پابند آن خواهیم بود، ولی مادهء دوم آنرا چنین پذیرفتیم که دشمن سر کار دشمن ما و دوست سر کار دوست ما خواهد بود...

اقرار نامهء شالم خیل مسعود وزیری ، مورخ 19 جون 1861:
ما ملکان شالم خیل وزیری مسعود پیرگل خان و صاحب خان و الله داد خان و قمر دین خان و مهر دین خان و شادی خان و سید امین خان و عادی شاه خان و زین العابدین خان و سر کمند خان و منا جان و خواجه میرو الله یار خان و سید میر خان اصالتاً و شیر علی خان و پیر دل خان و خداداد و حسین و کالتاً که با سر کار انگریز تمنای صلح و آشتی داریم به شرح ذیل عهد نمودیم:

اول: در آینده با سرکار انگریز روابط دوستانه قایم خواهیم داشت.
دوم : اگر یکی از افراد قوم مسعود شالم خیل مستقیماً یا بالواسطه بر خلاف سر کار انگریزی جرمی را مرتکب شود، ما تمام قوم مسؤل آن بوده و حکومت انگریز میتواند بسبب آن قوافل ما را ضبط نموده یا طوریکه مناسب داند تاوان آنرا از ما اخذ کند.

سوم : اگر یکی از افراد اقوام علی زئی و بهلول زئی مسعود در سرزمین انگریزی مرتکب جرمی شود، ما باو کومک نکرده و نمی گذاریم که اموال مسروقه را در سرزمین ما بگزارد...

پنجم : تعهد می کنیم که افراد ما فرداً و طایفه بر حدود سر زمین انگلیس حمله مسلح نمی نمایم، اما در مسلهء سرقت بکلی مسؤلیت نخواهیم داشت، ولی کوشش خواهیم کرد که از آن هم جلو گیری کنیم... « 1

1 - علامه عبدالحی حبیبی، تاریخ تجزیهء شاهنشاهی افغان، به اهتمام خوشحال حبیبی و حبیب الله رفیع 1380 هه
2001 م مرکز تحقیقات علامه حبیبی ، ص 91 - 106

آنچه را که ملاحظه کردیم ، گفته میتوانیم که که فردوسی طوسی خراسانی حق داشته است که اوغان را در زمان خویش (بد نژاد) بگوید. و از طرف دیگر از مجموعه اقرار نامه های بسیار ننگین که اقوام کوناگون این طایفهء (اوغان) در برابر انگلیس به عمل آورده است ، هیچیک از قوم پشتون نیست و در جغرافیایی اقوام پشتون نشین کشور ما یعنی در قندهار، زابل ، بست، خوست، کنرهار، ننگرهار پکتیکا، نورستان و یا نیمروز از این اقوام یعنی (اوغانها) نامبرده نشده است.

و علامه حبیبی هم نمی نویسد که { پیمانهای انگلیس و قبایل پشتون } بلکه عنوان میدهد که: [پیمانهای انگلیس و قبایل افغان] و شاید این عنوان در در کتاب راپورت کمشنر پشاور به حواله "صولت افغانی" که از صفحه 600 آغاز می یابد چنین بوده باشد که این قلم نتوانست این منع را بدست آورد .

اما چیزی دیگری که در همین امروز یعنی بتاریخ که این کتاب تحریر می یابد ، واقع است، اینست که ، از تمام رساله های گروهی داخل کشور و خارج ، از حملات انتحاری ، بم گذاریها، ویران نمودن مکاتب ، چور و چپاول شاهراه ها ، و دزدی و غارت به وسیله اشخاص و افرادی وقتی نام می برده می شود همه مربوط به گروه طالبان و از آن سوی خط دیورند می باشند، از اجنسی ها مختلف، و خوشبختانه عده اینها که بدبختانه به زبان پشتو هم صحبت می نمایند دستگیر شده و به آدم کشی ، آدم ربایی، قتل ، حملات انتحاری ، تخریب منازل و مکاتب و مجامع عام المنفعه و دیگر جنایات خویش هم اعتراف نموده اند. باز هم هیچیک از جنایکاران مربوط به قوم نجیب و شریف پشتون نبوده و هیچ کدام از دستگیر شدگان مربوط به مناطق جغرافیایی پشتونهای سرزمین ما نمی باشد و برعکس، بیشتربین جنایات این افغانه، علیه اقوام پشتون در مناطق پشتون نشین کشور ما انجام مییابد.

این یکی از فاکت های مهم است که متواند این نکته را ثابت نماید که
(اوغانها) همیشه با اقوام پشتون کشور ما در جنگ و ستیز و دشمنی بوده و گاهی هم که منافع ایشان ایجاب میکرده است بنا بر مشابهاات زبان ، دین و برخی از سنت ها ، خود را پشتونها نامیده اند، و پشتون ها را فریکارانه اوغان ساخته و یاد نموده و می نمایند. تکرار باید گفت، ایشان(اوغانیه) که در درازنای تاریخ به ویژه هنگامیکه انگلیس به وسیله شاه شجاع این طایفه را وارد کشور ما نموده و بعد آنکه، این طایفه توانست به کمک انگلیس ها به مقامات بالای وحتی به

شاهی برسند. سعی کردند که افغان (= اوغان) را به معنی پشتون ثبت نمایند. که این یک توطئه کاملاً تاریخی و از سوی انگلیسها طرح و تحقق یافته است.

بررسیها و اشکار نمودن برخی از اقوام و قبایل اوغان که بنا بر روابط و ضوابط معین در سیر تاریخ، خود را پشتون جا زده اند، ایجاب پژوهش گسترده ای را از سوی محققین علوم تبار شناسی می نماید.

مثلاً لقب (سردار) چنانکه از خلال بررسی های تاریخی بر می آید در بین اقوام پشتون سرزمین ما، نه در جنوب و نه در شرق این کشور معمول نبوده است. این لقب در بین اقوام سند و پنجاب بسیار رواج داشته است، مخصوصاً بعد از سگها های سند و هند اقوام بلوچ به این لقب چنان که از مطالعه تاریخ و تاریخ ادبیات شان بر می آید، مسمی بوده اند.

دوست عزیز من جناب صبیر الله سیاه سنگ، که در ادبیات حوزه هند مطالعه دارند، بنا به خواهش من معلومات کوتاهی را در ارتباط به کلمه سردار و موارد استعمال آن از سوی اشخاص و اقوام، نوشته کرده برایم فرستادند بدین شرح:

» سلام جناب راوش صاحب،

امیدوارم خوش و صحتمن باشید. به پاسخ خواهش تان، تا جایی که انترنت، کاغذپاره ها و یادداشتهای پراکنده خودم کمک کردند، نوشته زیرین به شما پیشکش میشود. البته، بد نخواهد بود، یک کاپی این نامه را به دوست عزیزم ایش داس نیز بفرستم. بدون شک او چیزهایی به مراتب بهتر و بیشتر از این خواهد داشت. اگر چنان باشد، آن را نیز به شما خواهم فرستاد.

با صمیمیت،

س س

متن ادیت نشده

چند یادداشت در پیرامون واژه "سردار":

(1) گرچه این واژه در فرهنگها دارای ریشه پهلوی گفته شده و به معنای سالار، فرمانده سپاه، بزرگ (دسته یا گروه) آمده است، گمان نمیرود چنین باشد. زیرا "سردار" در متون پهلوی یا به کار نرفته یا من به آن برخورد ام. بهتر خواهد بود اگر به ادبیات کهن زردشتی و هخامنشی نیز رو آوریم و کاربرد این واژه را پیگیری کنیم.

البته اینهم هنوز روشن نیست که آیا "سردار" واژه یگانه است یا آمیزه بی از "سر+دار" به معنای "دارنده سر"، مانند زمیندار یا سرمایه دار.

(2) به رویت اسناد تاریخی، واژه "سردار" مایه اجتماعی و بار برجسته فرماندهی دارد و بیشتر حال و هوای جایگاه بلند داشتن در ارتش و سپاه و گروه سازمانیافته را میرساند.

(3) "سردار" در دو زبان هندی و مراتهی (که در افغانستان به شیوه ساده تر "مراٹی" گفته میشود) نیز کاربرد همانند زبان فارسی دارد، ولی بیشتر با رنگ و رخ ویژه ارتشی. به اینگونه، "سردار" میتواند با مفاهیم "سر ارتش" یا "سپهسالار" همخوانی داشته باشد.

البته، یکی از ویژگیهای "سردار" در هندوستان، داشتن "جاگی" است. به سخن دیگر، هر سردار، "جاگیدار" نیز است. (جاگیر به پارچه زمین بخشیده شده از سوی فرمانروای کشور به سردار گفته میشود. جاگیر میتواند مایه درآمد سردار باشد، ولی نمیتوانست مانند سایر زمینهای مالکیت شخصی، پس از مرگش به خانواده اش میراث بماند.)

(4) در هشتاد سال میان 1860 تا 1940، بیشترین فشار بریتانیا زیر فرمان آوردن و سربازگیری از بخشهای سکه نشین هند مانند اترپردیش، هیمالچل پردیش، هریانه، مهاراشترا، راجستان، جمو و کشمیر بود.

هنگام چیره شدن ارتش بریتانیا بر هند، تلفظ واژه "سردار" آهسته آهسته از فتح "س" به کسر "س" رفت. شاید این دگرگونی دلیل آواشناسانه داشته باشد، زیرا تلفظ دو هجای نخست "سردار" با تلفظ واژه ساده "سر = Sir" انگلیسی (به معنای آقا) و همچنان لقب اعزازی "سر = Sir" به معنای "بزرگمرد اشرافی" یکی است.

(5) از نگاه تاریخی سران و بزرگان خانواده های سرشناس سکه "سردار" نامیده میشدند. البته، بعدها با افزایش پسوند "جی" که نمایانگر ارجح بیشتر است، همه مردان سکه "سردار جی" خوانده شدند.

باز هم در آغاز "سردار" هنگامی که پای اندیشه سکه باوری در میان میبود، کاربرد گسترده داشت؛ ولی رفته رفته این واژه از مرزهای آیینی و باوری نیز بیرون جهید. امروز "سردار" یکسره جانشین واژه "آقا" یا Mister انگلیسی برای سکه ها گردیده است.

(6) مردم سدهناتی کشمیر، بازماندگان احمد شاه درانی/ سدوزایی را سردار مینامند.

(7) در دامنه های کوه هیمالیا "سردار" به کسانی که کوهنوردها را رهنمایی و کمک میکنند، گفته میشود.

(8) در پاکستان و بخشهای هممرز افغانستان پاکستان واژه "سردار" برخلاف رونق ارتشی و هندی آن، کاربرد غیرنظامی، تباری و بیشتر قومی دارد. در این جغرافیا، سردار را به معنای "بزرگ، مهتر، پیشوا، نیرومند و متنفذ" برای رهبران قومی میان پتهانها (پشتونها)، بلوچها، سندیهها و براهویها به کار میبرند.

(9) در افغانستان به دلایلی که به من روشن نیست، بارکزیایها و محمدزاییها را سردار میگویند. به این نامها توجه شود: سردار فتح محمد خان، سردار پاینده خان، سردار دوست محمد خان.

اینهم به جای خود دلچسپ است که محمد داود، محمد هاشم و محمد نعیم همواره پیشوند سردار را با نامهای شان داشته اند، ولی سردار محمد ظاهر شنیده نشده است.

(10) گاه تنها فرزندان بی بی فاطمه را سید و سردار میگویند. «1»

1- یادداشت ارسالی جناب صبور الله سیاه سنگ، 23 می 2007

این قلم با مطالعه تاریخ بلوچها بیشترین مورد استعمال این لقب را از سوی بلوچ ها یافتم. بهر حال این لقب، چنانکه جناب سیاه سنگ هم متذکر شدند، بر علاوه سکه ها مورد استعمال زیاد در جغرافیای قبایل مربوطه به سند، پاکستان امروزی، که اشتباهاً از ایشان پشتون نام برده می شود، که در حقیقت همان (اوغانها) هستند، داشته و دارد. در رابطه به این سردار ها در تاریخ کشور ما باز هم باید یاد آور شد که بایست تحقیق تبار شناسانه به عمل آید که اینها، (کی ها) و از (کجا) بوده و چگونه وارد کشور ما شده و صاحب قدرت گردیده اند. و مهمتر از همه اینکه برخی ازین ها چگونه با اقوام پشتون خلط شدند. وجود استعمال بسیار این لقب از سوی مردمان آنسوی مرز دیورند نشان دهنده این واقعیت است که برخی سردار ها هم افغانه (= اوغانها) هستند که به وسیله انگلیس ها داخل کشور ما گردیده، و بعد هم خود را پشتون ساخته اند. چنانکه اعراب هم پس از هجوم و ایلغار به کشور، بعد از چند نسل خود را به اقوام مربوط به سر زمین ما تبدیل نمودند، بدون اینکه کسی متوجه این زرنگی شان شوند. مثلاً کسی از قوم هزاره خود را سید می گوید، یا مثلاً پشتون، یا تاجیک و یا ازبک و غیره. اکنون سوال اینست، که سید و سادات همان کسانی اند که خویشاوندی با خانواده محمد بن عبدالله پیغمبر اعراب داشته باشد، و ما میدانیم که محمد از قوم قریش و عرب بوده است. در عربستان در آن روزگار هزاره و یا پشتون و تاجیک نبوده است. پس این برادر هزاره ما بگوید که: هزاره است یا عرب؟، یا همین برادر پشتون ما بگوید که پشتون است یا عرب؟ و... الخ. مثلاً جناب صبغت الله مجددی همیشه خود را افغان(اوغان) می گوید. نکته که باید روی آن اندیشید این است که محمد داود پس از آنکه کوتاه نموده به جایی رژیم شاهی رژیم جمهوری را اعلام و خود را رئیس جمهور اعلام میدارد. در نخستین اقدامات خویش لقب سرداری را از خود و اعضای مردینه خانواده خویش حذف اعلام میدارد. بر علاوه طی اعلامیه جداگانه ی {پسوند نامهایی قومی و محلی را، مانند محمد زایی، بارکزیایی، طوطاخیل، اکا خیل، مزاری و قنداری و شمالی و غیره را ملغی قرار میدهد. چرا؟ باید روی این مسئله تحقیق به عمل آید که آیا

داود خان پی به ماهیت مثلاً واژه سردار برده بوده و یا چیزی دیگر است.

بهر حال اوغان نه به مثابه قوم پشتون بلکه به مثابه همان طایفه ای که در تاریخ وجود داشته مربوط به حوزه سند یعنی بخشی از پاکستان امروز می باشد و هرکی باشند عرب نیست، پس آقای مجددی و دیگران نباید بگویند که افغان، یا پشتون یا تاجیک یا ازبک و یا هزاره و غیره.

پس چه بگویند؟ عرب بهتر است بگوید عرب. و اگر می گویند که این یک ادعای نژاد گریانه است، پس تمام سادات لطفاً خود را سید نگویند، یا مثلاً خواجه ها که مربوط می شوند به قوم و خویش ابوبکر (عبدالله بن عثمان ابن عامر) و یا ایشانها که خود را از قوم و خویش عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی) معرفی میدارند به همین گونه دیگران به ویژه اهل تشیعه ما که ده ها رقم سادات دارند. همین گونه میبایست که (اوغانها) خود را اوغان بگویند، نه پشتون. منظور از کسانی است که اوغان هستند و ریشه با اوغانهای افغانستان

اوغانستان) که زمانی یکی از ولایات ایالت سند بوده دارند. گرچه که برای شان مشکل خواهد افتاد با آن تاریخ نا خوشایند و اعمال که امروز با لقب (طالبان) انجام داده و میدهند، خود را از ملت با شهامت پشتون جدا گردانند و به اصل نا مفتخر خویش ، خویشتن را یاد نمایند. ولی وظیفه قوم دلیر پشتون است که خود را و هویت ملی و تاریخی خویش را نسبت به اوغانیه مشخص گردانند. و با صراحت خود را از طالبان جدا سازند.

در رابطه به زبان قوم بزرگ کشور خراسان یعنی پشتون ها باید گفت که زبان رسمی این قوم در طول تاریخ دری بوده است

زبان دری، زبان رسمی کشوری قوم پشتون در ماقبل التاريخ و تاریخ :

اسطوره و تاریخ ادبیات کشورما، بیانگر این واقعیت می باشد که زبان مردمان این سرزمین در ماقبل التاريخ و عصر تاریخی به هر قوم و قبیله که تعلق داشته اند در همه زمانه ها، زبان واحدی بوده. این شواهد را میتوان در آفرینش هایی اساطیری و تاریخ ادبیات خویش به روشنی دریافت. مثلاً پیش از اوستا و گاتا، در تاریخ اسطوره یی خویش، پیشدایان بلخی را داریم. مثلاً کیومرث ، که ما از او قبلاً مفصل یاد نمودیم. اما پرسش حاضر چنین مطرح می گردد که این کیومرث به کدام زبان حرف میزده است ؟

محمد بن اسحاق بن ندیم در الفهرست می نویسد:

« گویند اولین کسی که بفارسی سخن گفت کیومرث بود . » 1

1 - محمد بن اسحاق بن ندیم، الفهرست، ترجمه محمد رضا تجدد ابن علی بن زین العابدین مازندرانی، تهران انتشارات اساطیر 1381، ص 20

به نظر می آید ، یا در ترجمه الفهرست سهو به عمل آمده است و یا این که ابن ندیم دچار اشتباه گردیده است.

زبان کیومرث زبان بلخی بوده:

در بحث هایی گذشته گفته شد که کیومرث در بلخ بوده است ، عصر کیومرث به ماقبل التاريخ بر می گردد. طبق روایات اساطیری و هم چنان پژوهشهای تاریخی و تحقیقات مستشرقین معاصر مبین آنست که ، پارسها از شرق ایران امروزی ، یعنی از باختر (بلخ) بسوی غرب، یعنی ایران امروزی مهاجرت نمودند. بیشتر محققین کوچ این قبایل را از بلخ بسوی غرب و شرق مربوط به قبایل آریایی که از جغرافیای نامعلوم وارد کشور ما شده اند میدانند. شادروان احمد علی کهزاد می نویسد: « همان طور که آریا ها از بخدی به جنوب هندوکش منتشر شده و شاخه به طرف شرق در خاک های هند پراکنده شد، بعد از 2000 ق م که آن را مبدأ حرکت و مهاجرت ها از بخدی می دانند، شاخه ها یا موج های هم مجرای رود خانه های هریرود و هیر مند و فراه رود را که از کوه پایه های آریانا به طرف غرب و جنوب غرب سیر می کنند، تعقیب نموده و به ماورای غربی دشت لوط حالیه پراکنده شدند. مهمترین قبایل آریایی که از آریانا به طرف غرب مهاجرت نمودند، قبایل " امادی" و "پارسوا" یعنی ماد ها و فارسی هاست که با عشایر متعلقه و حیوانات خود از کوه پایه های : مهد آریایی" یعنی آریانا به تجسس علفچر و چراگاه به طرف غرب رفتند» 1

1 - کتاب پیشین احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ج 1، ص 162

واقعیت کوچ ماد ها و پارس ها از سرزمین ما " باختر " را تقریباً همه تاریخنگاران و پژوهشگران آثار باستان تایید می دارند. در این صورت قبیله یی پارسها در سرزمین بلخ یا باختر نه بنام (پارس) بلکه همچنان شهروندان باختر یا بلخ زندگی داشتند. چنانکه میدانیم اساس شکل قبیله را مجموعه ای از چند خانواده تشکیل می دهد، مجموعه ای چند خانواده دارای یک زبان و یک فرهنگ بدون آنکه روابط خونی مورد بحث باشد، میتواند به حیث یک قبیله در حدود یک جغرافیای معین تشکیل شده باشد. بناً خانواده هایی که از باختر بطرف غرب کوچیدند ، قبیله مشخص و با نام مشخص نبوده اند بلکه مجموعه ای از چند خانواده متحد و همسایه بوده اند، بعد ها است که همین خانواده ها قبیله بنام پارس ها را تشکیل می دهند ، و بنام پارس یاد می شوند. که این نام چنانکه تاریخ شهادت می دهد از درون ماد ها به وجود می آمده است. پس از جدایی و استقلالیت در تاریخ دیده می شود که بین ماد ها و پارسها جنگهای بسیاری رخ داده است. در نتیجه این جنگها سر انجام پارسها پیروز می گردند و دولت پارسی تشکیل می یابد. این بحثی بسیار دامنه داری است و یک مفصل از تاریخ که مارا به آن کاری نیست. مطلب ما اینست که وقتی که پارسها از باختر کوچ می نمایند ، این کوچ بسیار بعد ها از زمان پیشدایان بلخی می باشد. بناً زبان کیومرث را نمی توان پارسی گفت. چون هنوز قبیله و یا جغرافیایی بنام پارس وجود نداشته است. این زبان وقتی به وجود می آید که نخست سرزمین پارسها تشکیل می شود و پس از آن ، زبان خویش را نیز بنام قبیله و منطقه ی خود (پارسی) مسمی می گردانند. در این صورت زبان کیومرث و کیومرثیان زبان بلخی بوده است. این زبان را بعد ها اوستایی نام نهادند که ما در این رابطه، زیر عنوان (زبان اوستایی یا یک مشهور غلط) بحث نمودیم، و بعد ها این زبان، زبان دری یاد می گردد که تا هنوز وجه تسمیه آن از سوی زبان شناسان ، متکی بر شواهد و اسناد آشکار نگردیده است. اما این قلم در جلد دوم بخش اول این کتاب به این موضوع پرداخته است.

بهر حال همانگونه که قبیله و خانواده ها از بلخ به جنوب هندوکش حرکت نمودند برخی از قبایل و یا به عبارت دیگر مجموعه ای از چند خانواده در اثر تنگی جای و یا فتن چراگاه بسوی شرق یعنی بسوی سرزمین هند راه افتادند. بخشی بسیاری از این مردمان در هر حصه ای که امکانات زندگی را می یافتند، در همانجا مسکن گزین می گردیدند. با استقرار خویش در هر منطقه اگر مناطق خالی از سکنه نبوده، با مردمان بومی مناطق هم رنگ میشدند و یا آنها را در خویش حل می نمودند. بدین معنی که یا زبان، آیین و سایر سنت های محلی آنها را فرامیگرفتند و یا خود زبان و آیین و سنت های خویش را بر مردمان آن مناطق حاکم می گردانیدند. به همین لحاظ است که تشخیص بعضی از رابطه هایی فرهنگی میان مردمان دشواریهایی را برای ریشه یابی وجوه هر یک از آنها خلق نموده است و کار تحقیق را مشکل گردانیده است. مثلاً همین زبان پشتو معلوم نیست که شاخه ای از زبان باختری (بلخی) است یا ویدی مربوط به حوزه هند. شاد روان کهزاد هم در تحقیقات خویش بر اثر عدم منابع موثق نتوانسته این مسله را معلوم بدارد. کهزاد می نویسد:

« شبهه ای نیست که مبدأ زبان پشتو به هند و اروپائی و هند و آریائی تعلق می گیرد ولی بیشتر از این عجالتاً بصورت قطع فیصله نشده است که پشتو جزء خانواده هندی می آید یا جزء خانواده آریائی یا اصلاً شاخه مستقلی است میان زبانهای هند و اروپائی و هند و آریائی. داکتر فردریک میولر نظریه داشت که پشتو جزء زبانهای آریائی است. داکتر ترومپ معتقد بود که پشتو جزء زبانهای آریائی نیست بلکه جزء خانواده هند و آریایی است » 1

1- کتاب پیشین، احمد علی کهزاد، تاریخ ادبیات افغانستان، قسمت اول از قدیم ترین زمانه تا ظهور اسلام، ص 8

شاد روان کهزاد بیشتر در استنادبر هرودوت تاریخنگار قیل از میلاد گزارش می دهد که قبیله پشتونها در اصل همان مردمان بخدی اند که پسانها کوچ نموده و در حوزه های مختلف جنوب و شرق کشور مسکن گزین شده اند. وی می نگارد: « پکتها هم یکی از قبایل معروف " ویدی" کتله بلختری است که پیش از عصر مهاجرت در جامعه آریایی در باختری زیست اسم پکت، پکتی، پکتها، در بخد و بخدی و پاکترا(شمال) و اپاکترا(شمالی) در صفحات شمال هندوکش و پاکت و پکتها و پشت و پشیخا و پشتونخوا در پیرامون دو طرفه " سپین غر" سمت جنوب آریانا، پارت و پارتیا حوزه کشف رود و اترک یعنی هیرکانیا یا ولایت پارتیای آریانا در پکتیس و پکتویس و پکتیکا در ارمنستان غربی همه جا اثر بخشیده و فقه اللغة همه اینها را به هم پیوند می زند.» 1

1 - کتاب پیشین، احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، ج 1 ص 90 .

ذکر این نکته لازم است که، کلمه پشتو و پشتون قدامت تاریخی ندارد. جناب صدیق رهپو (طرزی) که خود از اقوام پشتون است، راجع به کلمه پشتو تحقیق فشرده و پرمعنی دارد که خواندن آن آشکار کننده برخی از واقعیت های مربوط به این واژه یا اسم می باشد. رهپو طرزی مینویسد:.

واژه ی پشتو

اما، واژه ی «پشتو» یا «پختو» که «هندیان» آن را «پتان» تلفظ می نماید، برعکس واژه ی «افغان» تازه مورد استعمال قرار گرفته است. به صورت عموم «افغانان»ی که در شرق و جنوب شرق کشور زنده گی می کنند - به باور برخی نویسنده گان، این امر را بیش تر «روشنفکران» مربوط به قبیله ی « غلزاری» در آغاز دهه ی سی سده ی بیست عیسایی رواج داده اند و اکنون هم بر آن پای می فشارند - آن را مورد استفاده قرار می دهند. در خط اسطوره های دینی، بار دیگر این باور مطرح می گردد که لقب «پتان» را «محمد»، پیامبر اسلام، به «قیص یا عبدالرشید» به اثر شجاعت و دلاوری اش «اعطا» نموده است. از آن جایی که الفبای عربی، فاقد حرف «پ» می باشد، اسطوره (!) بودن این امر روشن تر از خورشید است. { بجا می بود که جناب رهپو بجای اسطوره بودن، " ساختگی بودن" و یا دروغ بودن. می نوشت. س.ر. }

پروفیسر «تاکور» به این باور هسرت: از آن جایی که «افغانان» در «هند» در محلی به نام «پنته» ساکن شدند، «هندیان» آنان را «پتان» یاد می نمودند. در این راستا، آن «افغانان»ی را که در جایی به نام «روه» زنده گی می نمودند، هندیان آنان را «روهیله» می خواندند. به این گونه دیده می شود که واژه ی «پشتو» و «پشتون» از همین واژه ی «پتان» گرفته شده است. نویسنده گان «افغان» تلاش دارند تا این واژه را به کلمه «پکتیکا» که «هرودت» مورخ معروف یونانی، در اثرش آن را به کار برده است، پیوند بزنند.

در اثر «هرودت» در صفحه ی 192، کتاب سوم، هنگام گفتگو درباره «داریوش» و مالیاتی که از ایالت های امپراتوری اش به دست می آمد، در صفحه ی 93 اصل اثر، «پکتیکا» را در رده ی سیزده امین ایالت قرار داده چنین می نویسد، " سیزده ام: «پکتیکا»، همراه با «ارمنیا» و همسایه گانشان، تا «بحیره ی سیاه» مقدار 400 تا لنت. « همچنان در صفحه ی 229، کتاب چارم، صفحه ی 44 اصل کتاب، همین اثر می نویسد، " «داریوش» بخش زیاد

«آسیا» را تصرف نمود. بعد اراده کرد تا بداند که دریای «سند» در کدام جای به بحر - «هند»، پس از «نیل» یگانه دریایی هست که در آن «تمساح» یافت می گردد - می پیوندد.

او برای رسیدن به این هدف، گروهی از مردانی را که به گفته ی آنان باور و اعتماد داشت، برای کشف فرستاد. «سکی لاکس» باشنده ی «کاریاند» به سرکرده گی این گروه از «کسپاتپروس» در محله ی «پکتیکا» با سواری کشتی بر ساحل شرقی دریا سفر کردند تا به بحر رسیدند. بعد به سوی غرب، درکنار ساحل راندند و پس از سفر سی ماهه، آنان به جایی رسیدند که از آن جا شاه «مصر» دریانوردان «فنیقی» را، آن گونه که من پیش تر اشاره نموده ام، برای دریا نوردی به دور «لیبیا» فرستاده بود. «داریوش» پس از آن که این دریانوردی پایان یافت، هندیان را زیر سیطره اش آورد و دست به دریانوردی به بحیره ی جنوب زد.

بسیاری دانشمندان و زبان شناسان مانند «مارگن اشترن» زبان شناس معروف اهل «ناروی»، نیز آن را زیر سوالیه برده و به این باور است که نی «یو» و نی «کت» یونانی، نام های سده ی پنجم پیش از عیسایی را در این سرزمین بیان می نمایند.

از سوی دیگر، جای شگفتی است که چرا این واژه در متن های بعدی ذکر نشده است.

«م.الفنستن» در اثرش به نام «گزارش سلطنت کابل و ملحقه ها ی اش در پارس، تاتاروهند : مقایسه ی دیدگاهی از قوم افغان و تاریخی از سلطنت درانیان» - این اثر، به صورت نا درست به زبان پارسی به نام «افغانان» در «ایران» ترجمه شده است - که یکی از کتاب های مرجع در مورد «افغانستان» هست، هنگام بحث در مورد «خصوصیت یوسف زایان» جلد اول، صفحه ی 35، در حاشیه اش چنین می نویسد، "... این دلیل ها «هند» را پُر از همبود هایی از بازمانده گان «افغاون»- تلفظ همان زمان و آن گونه که «الفنستن» آن را شنیده و با واژه ی «اوغان» همانندی دارد - که حالا آن را «پتانان» می خوانند، نمود. "

واژه ی «افغان» مدت ها پیش تنها برای کسانی به کار می رفت که زبانشان «افغانی» یا به اعتبار امروز «پشتو» بود. بعد، سعی بر آن شد - به نظرم اشتباه بزرگی و آن هم در راستای تلاش برای «ساختن» چیزی به نام «وحدت ملی» با «فرمان» و «زور»، صورت گرفت - تا این واژه تمام قوم های دیگر ساکن «افغانستان» کنونی را در بر بگیرد.

این امر روشن است که شکل گیری «وحدت ملی» و «ملت سازی» و بعد «دولت ملی»، از یک جریان و روند بسیار طولانی و دراز و پر کژ - و - پیچ و همراه با دگرگونی های «نهادی» و پایان یافتن «سو تفاهم و بدگمانی» میان قومان گونه گونه در یک سرزمین پُر از قوم های مختلف، می گذرد. به باورم «شتابزده گی» برخی از «روشنفکران» در این راستا، راه به جایی نمی برد. (من در فیصت دیگری به این مقوله خواهم پرداخت.)

آن گونه که می دانیم، قدیم ترین اثر «پشتو» همانا «خیرالبیان» سده ی شانزده ع. تالیف پیر «روشان» است. او آن گاهی که درباره ی زبان «پشتو» حرف می زند، واژه ی «افغانی» را به کار برده و می گوید، "افغانی لفظ مشکل او لوست کویش نشه...". او در جای دیگری باز هم چنین می آورد، "...چون حروف در الفاظ افغانی و هندوی ثقیل می آیند..."

در دو هفته نامه ی «سراج الاخبار افغانیه» 1911 تا 1919، یکی از اولین نشریه ی های کشور، هر جایی که منظور از زبان «پشتو» بوده، آن را «افغانی» می خواندند. («س.ا.ا.» سال پنجم، شماره ی 15، ص.4 تا 11، 1915).

به این گونه، می توان گفت که واژه ی «پشتو» از آغاز سده ی بیستم، به کار گرفته شده است.

تلاش برای تعمیم سازی واژه ی «افغان» برای همه ساکنان افغانستان، در خط برآورده ساختن هدف های سیاسی در دهه ی سوم سده ی بیست ام، صورت گرفت. هدف آن بود تا واژه ی «افغان»، تمام اقلیت های دیگر قومی را در «افغانستان» در بر بگیرد و واژه ی «پشتو»، تنها برای آنانی که به زبان «افغانی» یا «پشتو» حرف می زدند، به کار رود. به همین دلیل، زبان «پشتو» به وسیله «فرمان سلطنتی» که در سال 1936، صادر شد، رسمیت پیدا نمود.

بعد ها، تلاش برای «پشتو سازی» تمام امور حکومت، درس مکتب ها و حتا تدویر کورس های «پشتو» برای ماموران و دادن امتیاز های مالی برای فارغان این کورس ها، که در زمان صدارت «محمد داوود»، 1953-1963، زیر اثر پذیری فضای بین المللی حضور اندیشه ی «برتری نژادی»، به اوج اش رسید، باخود درد سرهای زیادی را به همراه آورد که تا همین اکنون پس لرزه های اش سراسر کشور و حتا «گفتمان» اجتماعی مان را در چنگال اش می فشرد.

این امر را باید خاطر نشان نمود که در میان زبان های گونه گونی که در «افغانستان» مانند: «پشتو»، «ازبکی»، «ترکمنی»، «بلوچی» و «پشه بی» و دیگر و دیگر - عدد اش به باور زبانشناسن به 47 تا می رسد -، زبان های که مردم، به آن ها سخن می زنند، زبان «پارسی» نقش «زبان میانجی» را بازی می نماید. «1

1- صدیق رهپو طرزی ، افغانان اسطوره - واقعیت .

بهر حال اگر از بسیار پیچ و تاب خوردن در کوچه های تنگ و تاریک ماقبل التاریخ صرف نظر نمایم واقعیت این است که در ادبیات اساطیری و هم چنان در تاریخ ادبیات ما، زبان رسمی (کشوری) قوم که اکنون بنام پشتون مسمی اند، زبان باختری (بلخی) یعنی [دری] بوده است اگر سرود **اتشکدهء کرکوی سیستان** را که مولف نامعلوم تاریخ سیستان این سرود دری را به نقل از شاهنامهء ابوالموید بلخی نقل کرده است که:

«فرخت بادا روش
خُنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش
نوش کن می نوش
دوست بداکوش
بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش
دی گذشت و دوش
شاه! خدایگانا
بأ فرین شاهی» 1

1 - کتاب پیشین ، تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعرا بهار ، ص 76

به جایش حفظ و ستایش نمایم ، به شخصیت هایی در اسطوره و تاریخ بر میخوریم که همه بلخی { بگفته شاد روان کهزاد "پخدی" } بوده و به دری سخن می گفتند، این بخدیان هنگام کوچ خود به طرف شرق و جنوب بعد از گذشت قرنهاى قرن یعنی در قرون پسین (قرن 19) پشتون شده است و مسلماً زبانشان نیز در نزدیکی با سندیان و اوغانیه تغیر یافته است.

فصل پنجم

شخصیت هایی اساطیری ، تاریخی، و زبان دری
در جغرافیای اقوام پشتون

رستم پور زال زابلی:

در ادبیات اساطیری خویش ما شخصیتی داریم بنام رستم پور زال زابلی که با زبان بلخی سخن می گفته و در زابل بوده است.

شهر زابل یا زابلستان :

یاقوت در مورد زابل مینویسد: « زابلستان: ... و آن خوره ای گسترده و جداگانه در جنوب بلخ و طخارستان است که آن را زابل نامند و فارسیان پسوند "ستان" را بر نام شهر ها می افزایند که همچون پسوند نسبت است. و نسبت آن به زابل نیای رستم پسر دستان است. سرزمینی است که مرکز آن غزنین است که شهر بزرگ و معروفی است » 1

1- کتاب پیشین، یاقوت حموی، معجم البلدان ، ج 2 ، ص 606 .

در حواشی و تعلیقات تاریخ بیهقی سید احمد ادیب پشاورى از زابلستان زاولستان نامبرده می نویسد:
« زاولستان، زاول اسم ولایتی است که در جنوبی بلخ و طخارستان واقع شده و باین معنی شامل غزنه و زمین داور و قندهار و سیستان هم می شود. » 1

1 - کتاب پیشین، تاریخ بیهقی ج 3، ص 1143

در همین منبع سعید نفیسی به نقل از حاج زین العابدین شروانی در کتاب بستان السیاحه می نویسد: « ذکر زابل بر وزن کابل ویرا زاول نیز گویند ولایتیست مشهور و دیاریست مذکور و محدودست از مشرق بولایت کابل و از مغرب بملک قهستان و خراسان و از جنوب بدریا سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحرا...قندهار و غزنین و زمین داور و تبت و فیروز کوه و میمند از بلاد آنجاست و ملک زابل داخل کشوری ایران است. مدتها حکومت آنجا بزاول و پسرش رستم و اولیای ایشان تعلق داشت، بنا برین رستم مشهور به زابلی گشت» 1

1- همانجا ، ص 1144

ما قبلاً تذکر دادیم که در تاریخ ادبیات عموماً کشور ما را به نام ایران یاد نموده اند، این واقعیت را حاج زین العابدین شروانی نیز تصدیق میدارد. بهر حال ما ذکر مفصلی به خاطر از زابل به عمل آوردیم که همانگونه که قبلاً هم اشاره شد فارسیان (ایرانیان) البته خود بزرگ سازان آنها مزورانه بسیاری از مناطق تاریخی را که مربوط به جغرافیای کشور ما (بلخ = باختر - ایران - خراسان و افغانستان) بوده ، گرفته و یکی از شهر خود را مسمی به آن نام نموده است از جمله یکی هم همین زابلستان یا زابل است. در حالیکه مثلاً مولف حدود العالم می نویسد:
« غزنین و آن ناحیت ها که بدو پیوسته است همه را زابلستان باز خوانند.

و دمشق در نخبة الدهر پس از ذکر قنوج می گوید: " سپس پیوسته باین سرزمین خاک زابلستانست و آن سرزمین بزرگ و گشاده ایست و پایتخت آن غزنه است و آن مرز تجارت هند بوده و جایگاه سلطان محمود بن سبکتگین...» 1

1 - کتاب پیشن ، ص 1144

چنانکه ملاحظه می شود زابل در خاک های فارس وجود نداشته است. و اما رستم: رستم را میتوان نمادی از وحدت ملی در جغرافیایی تاریخی ایران زمین خواند. ما قبلاً جغرافیایی تاریخ ایران زمین را شرح دادیم و گفتیم که کشور ما خراسان در تاریخ ادبیات بنام ایران یاد گردیده است که این ایران جدا از فارس می باشد ، و اگر گاهی از وقوع رویداد هایی در سرزمینی از فارس ، ایران یاد گردیده ، این هنگامی بوده که فارس جزء از امپراتوری ایران یعنی بلخ و باختر و یا خراسان بوده و یا در اثر ایلعاری مثل هخامنشیان و یا ساسانیان ، گاهی سرزمین ایران موقتاً باج گذار این دودمانها شده است. و در اثر وقوع چنین حوادث تاریخی بوده است که برخی از نویسندگان و شعرا و فیلسوفان بجای ایران فارس و بجای فارس ایران نام برده اند. چنانچه در همین زمینه گفتاری شگرفی دارد این بلخی ، وقتی کتاب فارس نامه خویش را تحریر می نموده است. او می نویسد:

« ... بحکم آنک بنده را تربیة پارس بودست اگر چه بلخی نژادست و تقدیر و معاملات و قانون آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله و خمارتگین را بپارس فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تالیف کرد...» 1

1 - ابن بلخی، فارس نامه، بسعی و اهتمام گای لیسترنج، و رینولدالن نیکسوننشر دنیای کتاب ، تهران 1363 ص 3

این بیان میرساند که عوامل مختلف از جمله مامور بودن و مزدی بدست آوردن برخی از کسان را مجبور می کرده و می کند که بجای اینکه درفش شرف ملی خویش را در همه میدانهای فرهنگ ، آیین ، جغرافیای و تاریخ بدوش بکشند، صلوات پیشوایان بیگانه را نشخوار و نوامیس ملی خویش را بپای آنها فرش می سازد.

بهر حال رستم زابلی از تبار بلخیان است و از لحاظ تباری به جمشید شاه بلخ می پیوندد. در رابطه به رستم و قلمروی زندگی او زابلستان، و کار کرد های ملی و مهینی او، ایرج افشار " سیستانی " در کتاب [نگاهی به سیستان و بلوچستان مجموعه ای از تاریخ و جغرافیای منطقه و ایران] می نویسد:

« کلمه رستم ، که باید مرکب باشد از روده + تخمه ، یارودس+تخم، بمرور ایام رودس و رستم و رستم گشته و معنی آن تقریباً " تهمنن " یا " روی توانا " می شود.

مشهور ترین پهلوان ایران ، در حماسه های ملی ما از سیستان بر خاسته اند این پهلوان از خاندان بزرگی بودند که نژاد شان به جمشید می پیوست، جمشید هنگام فرار از چنگ ضحاک با دختر کورنگ، شاه زابلستان ازدواج نمود و از او پسری بنام تور تولد یافت ، از تور شیدسب و از شیدسب طورگ و از طورگ شم و از شم اثرت و از اثرت گوشاسب و از گوشاسب نریمان و از نریمان سام ، و از سام زال و از زال رستم.

در شاهنامه فردوسی نخستین جائی که از زابلستان سخن به میان می آید، هنگام سلطنت منوچهر است که داستان سام و تولد زال آغاز می شود، میدانیم که سام زال را طرد می کند و زال را سیمرخ در البرز کوه پرورش میدهد. پس از بزرگ شدن زال و آمدن وی به نزد پدر منوچهر نوذر را به زابلستان می فرستد که به وی آفرین کیانی بفرستد.

وزین جا سوی زابلستان شود

بر آیین خسرو پرستان شود

سپس می رسیم به نخستین جائی که فردوسی از زابل نام برده است. منوچهر به سام که به دربار وی آمده است محبت بسیار روا میدارد و دستور میدهد که عهد نامه ای بنویسد و در آن قلمرو سام را تعیین کنند

وزان پس منوچهر عهدی نوشت

سراسر ستایش بسان بهشت

همه کابل وزابل و مای هند

زدریای چین تا به دریای سند

ززابلستان تا بدان روی بست

بنوی نوشتند عهدی درست

این مصراع در زابلستان تا بدان روی بُست، بخوبی قلمرو خاندان سام را مشخص می سازد. در دوران اشکانی زرنگ به حوالی بُست رفته است و در حقیقت قندهار ابتدای قلمرو مهراب پادشاه کابلستان است که تا مرز های هند ادامه دارد، پس از صدور فرمان حکمرانی سام وی سپاسگزاری می کند و سپس :

سوی زابلستان نهادند روی

نظاره برو برد همه شهر و کوی

چو آمد به نزدیکی نیمروز

خبر شد زسالار گیتی فروز

بیارسته سیستان چون بهشت
گلشن مشک سارا بدوزر خشت
هنگامیکه سام به فرمان منوچهر مامور لشکرکشی به گرگساران . مازندران می شود ، زال را در زابلستان می گذارد و
خطاب به وی می گوید:
چنان دان که زابلستان جای تست
جهان سر به سر زیر فیامان تست
از آنچه گفته شد و از آنچه ذکر خواهد شد، استنباط می شود که زابلستان درین اعصار بعنوان قلمرو اختصاصی خاندان
رستم دارای استقلال بوده و خارج از ایران اصلی شمرده می شده است.
پس از عروسی رودابه و زال نخست خود سام و سپس مهراب و خانواده اش عزیمت می کنند و در سیستان به شهر
نیمروز می رسند
رسیدند پیروز تا نیمروز
چنان شاد و خندان و گیتی فرورز
مدت کوتاهی بعد سام پادشاهی سیستان را به زال می سپرد و خود به گرگساران و باختر مازندران برای سرکوبی دیوان
میروید. مدتی بعد از تولد رستم و آگاه شدن سام از تولد کودک، سام به زابلستان عزیمت می کند و یکماه بعد دوباره سام
به باختر میروید. و دوفرزند او زال و رستم به سیستان بر می گردند. هنگامیکه ستاره شناسان به فرمان زال در باره
فرزند زال و رودابه سخن می گویند از تولد فرزند ایشان یاد چنین می کنند:
ببرد پی بد سگالان ز خاک
بروی زمین بر نماند مگاک
نه سگسار ماند نه مازندران
زمین را بشوید به گرز گران
و منوچهر خطاب به زال می گوید:
ترا دادم زال این تختگاه
همین پادشاهی و فرخ کلاه
هنگام سلطنت کیقباد، منشور سلطنت را بنام رستم می نویسد و پادشاه کیانی خطاب به رستم می گوید که کابل نیز باید
به مهراب تسلیم گردد
ز زابلستان تا بدریای سند
نوشتیم عهدهی ترا بر پرند
سر تخت با افسر نیمروز
بدآور همی باش گیتی فرورز
وزین روی کابل به مهراب ده
سراسر سنانت بزهراب ده
... در زمان رستم کاوس سردار کوشانی هوس اهنگ گرفتن هندوستان و سیستان کرد. رستم از تسلط کوشانیان در دره
کابل اندیشناک و به خشم آمد و او که فرمانروای سیستان بود آنان را از سر زمین خویش دور کرد.
رستم انسانی بود به کمال فضایل آراسته دلیر، راستکار، مهربان، مردمگرا، پاک اندیش و عقیف و آزاده بود و هرگز
اندیشه بد در دلش نمی گذشت. و نام آورترین و سزاوارترین پهلوانان ایران بود در برابر حمله دشمنان سدی استوار بود،
و بر همه پادشاهان و سرداران زورمند بیگانه که اگر نوبتی پیروز می شدند، آزادی و آبادانی و سر بلندی ایران همه بر
باد می رفت، چیره گردید...» 1

1 - ایرج افشاری "سیستانی"، نگاهی به سیستان و بلوچستان، تهران نشر امین خضری 1363 ص 145 - 147

همچنان، جناب رازق رویین نیشته ای دارد زیر عنوان "رستم نماد ماندگار ملت" که مبین مفاهیم وحدت ملی در
وجود رستم می باشد. که این نیشته را با اختصار بنا به رابطه که به موضوع بحث ما دارد اینجا به نقل می گیریم.
رویین مینویسد:

«رستم نماد ماندگار ملت:

...داستان رستم و سهراب و مادر خردمند سهراب، شاهدخت سمنگانی تهمنه، این بانوی آزاده و عاشق وارسته که
بنابر سنت نیاکانش، به خودش و تصمیم دادگرانه اش متکیست، در همین سمنگلن کهن که تا هم اکنون با وجود دستبردهای
خودبهای کوتاه بین و همسایه های خویشتن خواه، باهمان نام و نشان پارینه برجا مانده است، شکل پذیرفته و آواز رخس
در دشتهای پر گل آن، هنوز از حافظه تاریخی ما فرار نکرده است و استوپهء بزرگ سنگی به نام {تخت رستم} در
سمنگان و {آخور رخس رستم} بنا به روایت تاریخ سیستان، در ده قرن در ولایت نیمروز، یادآور حضور استوره
قهرمانیهای رستم و اسب کار آگاهش رخس میباشد که جهان پهلوان زابلی آنرا برای سواری از میان خیل اسپان

برگزیده کابلی، برگزیده بود. اینها همه از دورانه‌های کهن تا اکنون بر چشم و دل و گوش مردم ما نشسته اند. نام رستم تا هم اکنون در میان مردم ما زنده است. جوانان در هنگام پرخاش با یکدیگر برای نشان دادن نترس بودن خویش غالباً میگویند: مه از رستم نمیرسم! دستت خلاص! یا میگویند: رستم خورستی که ازت بترسم! یا ضرب المثلی هست که به شهرت جهانشمول رستم دلالت دارد. میگویند: نام رستم به از رستم! پرش اینجاست که چرا نام رستم چه در گفتار و چه در نوشتار از گذشته های دور بدینسو با رنگینی تمام زنده گی خودش را تا دوران ما حفظ کرده است؟ پاسخ بدین پرسش مضمون این مقاله است که در دایرة امکان بدان پرداخته میشود.

استوره های تاریخی که امروزه به گونه افسانه و داستان بر زبانها و روانهای ما جاریست، هرگز در پویه تاریخ از حرکت رهاشده و به فراموشی نرفته و از سده بی به سده بی دیگر راه خودش را گشوده است. برای آنکه در جهان هیچ ملتی را سراغ نداریم که به گذشته اش بی علاقه باشد و باگسست از آن رازی. «ایلیاد و اودیسه» یونانیان و «رامایانای» هندوان هنوز زنده است و خواننده دارد. حماسه «منس» هنوز بر روانهای مردم فرغ حکومت میکند و «کوراغلی» از بیکان و ترکمانان نیز بر زبلی قصه گوین و نقالان آنان جاریست. در متن همه اینها عنصر پاینده و سازنده بی وجود دارد؛ عنصر، انسان برین. افلاتون گفته بود: «کسیکه عمل بیدادگرانه انجام نمیدهد، شایسته بزرگداشت است. ولی آنکه اجازه نمیدهد دیگران عمل غیر دادگرانه انجام دهند، دوبار سزاوار بزرگداشت است.» (1) ویژگیهای چنین انسانی یعنی انسان برین را میتوان چنین بر شمرد: آزادیخواهی، خوبی، مردعمل بودن، دادگر بودن، شایسته بودن، مددگار بودن و برضد بیداد و برای آوردن داد جنگیدن و رستم در کار و بیکار خود دارنده چنین صفتها و الا و انسانیست. این ویژه گی او یعنی رزمیدن و استادن در برابر بیدادگران باعث آن شده است که در طی سده های بیشمار به عنوان پادشاه، مورد بزرگداشت مردمش قرار بگیرد. و اینکه چنین شخصی وجود خارجی داشته یا نداشته برایشان از اهمیت چندانی برخوردار نبوده است چون او زاده تاریخیست که پیامشرا نیاز آفرینشگرانه معنوی مردم در خودش پرورده است. و میدانیم که در حماسه پرورش چنین کرکتری غایه و هدف اصلیت. بیشتر این روایات و افسانه ها و داستانهای تاریخی ما در وجود بزرگترین کتاب حماسی جهان، یعنی شاهنامه فردوسی، زنده و پاینده مانده است و مردم ما را در ازای زیستار اجتماعیشان، و در روزهای تاریک و روشن زنده گی، مدد رسانده و در برابر بدی و بد سگالی، توان ایستادن و مقاومت بخشیده است.

بخش بزرگ شاهنامه فردوسی، بخش پهلوانیست که بیشترین با کارنامه های رستم و خانواده او مربوط است. بر اساس روایات اساطیری رستم از تخمه جمشید است. جهان پهلوان زابلی رستم، از رودابه مادری کابلی و زال پدر زابلی که پرورده سیمرغ در البرز کوه یا هندو کوه (هندوکش امروز) است، به دنیا میآید. جمشید با دختر کورنگ، شاه زابلستان از دواج میکند و از آنها سلسله نسبی بدینگونه: تور، شیدسپ، تورگ، شم، اثرت، گرشاسپ، نریمان، سام، زال و زال رستم زاده میشود. در زبان پهلوی نام رستم به معنای «دارنده پیکر زورمند» میباشد که هم معنا با «تهمتن» در شاهنامه است. ولی در شاهنامه مصداق نام رستم از واژه رستن آمده است. چنانکه از زبان رودابه بانو، پس از زادن رستم، با خود آگاه گفته میشود: رستم! یعنی از بار داری رها گشتم!

بر رستم بگفتا غم آمد به سر نهادند رستمش نام پسر رستم از مادر کابلی اش رودابه، به تدبیر سیمرغ در زابل به دنیا میآید. زادن این ابر مرد حماسه داد علیه بیداد، در خور توجه است:

پس از آن همه ماجراهای عاشقانه میان رودابه دختر شاه کابل و چالشهای فکری میان هر دو خانواده، سرانجام زال زابلی با گرفتن موافقت پدرش سام، همراه با خانواده و با ساز و برگ بسیار به کابل میرسد و از سوی مهراب، شاه کابلستان با دبدبه و شکوه بسیار پذیره میگردد به شاهنامه روی آوریم:

بزار است لشکر چو چشم خروس	بزدنای مهراب و بر بست کوس
زمین شد بهشت از کران تا کران	ابا ژنده پیلان و را مشگران
چه سرخ و سپید و چه زرد و بنفش	زبس گونه گون پررئانی درفش
خروشیدن بوق و آوای زنگ	چه آوای نای و چه آوای چنگ
یکی رستخیز است گرامش است	توگفتی مگر روز انجامش است
فرو آمد از اسپ و بگذار گام	همی رفت از اینگونه تاپش سام
بپرسیدش از گردش روزگار	گرفتش جهان پهلوان در کنار
چه بر سام و بر زال زر همچنین	شاه کابلستان گرفت آفرین
چو از کوه سر بر کشد ماه رو	نشست از بر باره تیز رو
نهاد از بر تارک زال زر	یکی تاج زرین نگارش گهر
سخنهای دیرینه کردند یا د.....	به کابل رسیدند خندان و شاد

پس از برپایی جشن بزرگ و به نام در کابل، (خواننده میتواند با خوانش این بخش شاهنامه در باره چگونگی این جشن و رموز و راههای گذشته فرهنگ کهنسال خویش، لحظات پرشموهی را از زبان سره و سچه فردوسی بزرگ؛ از سر

بگذرانند). سام وزال و مهرابشاه و سیندخت مادر رودابه و رودابه پس از سه هفته پایش در کابلستان به زال بر میگردند. و در آنجا نیز سه روز رابه جشن و طرب میگذرانند. پس از آن مهرابشاه به کابل بر میگردد و سیندخت تا زادن رستم در کنار دخترش رودابه در نیمروز پایتخت زابلستان به سرمیبرد. و اما زادن جهان پهلوان زابلی داستان نیست شنیدنی که حماسه سرای بزرگ زادن او را بارنگ و آرایش ویژه، و به گونه یک حادثهء گره در گره و خارق العاده بیان میدارد تاخواننده را آماده پذیرش حوادث اثرگذار بعدی بسازد. همانسان که رستم در متن حوادث داستانی شاهنامه به عنوان بزرگمرد حماسه ها و قهرمان رزمنامه ها جایگاه ویژه دارد، زادن او هم نمیتواند حادثهء کوچک و کم اهمیتی باشد. بدینسان:

شهبسا بر نهامد برین روزگار که آزاده سرو اندر آمد بیار
بهار دلفروز پژمرده شد دلش را غم ورنج بسپرده شد
شکم گشت فریه و تن شد گران شد آن ارغوانی رخس زعفران
سیندخت و رودابه هر دو از عاقبت کار هر اسانند. رودابه به مادر از مرگ زودرس خود خبر میدهد و از این گونه نالیدنها بر دلنگرانهای سیندخت می افزاید:
تو گویی به سنگستم آکنده پوست وگر آهنست آنکه نیز اندروست
تا سرانجام یگروز:

چنان بد که یگروز از او رفت هوش
از ایوان داستان برآمد خروش
خروشید سیندخت و بخشود روی
بکند آن سیه گیسوی مشکبوی
یکایک به دستمان رسید آگهی
که پژمرده شد برگ سرو سهی

زال به فکر چاره می افتد. چه کند رودابه اش را از مرگ حتمی نجات دهد و از حالت بیهوشی به هوشش آرد. به یاد سیمرغ که پروراننده اش است میافتد تا گره مشککشرا او بکشد پس:

بباله رودابه شد زال زر پر از آب رخسار و خسته جگر
همان پر سره مرعش آمد بیاد بخندید و سیندخت را مژده داد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت وز آن پر سیمرغ لختی بسوخت
هم اندر زمان تیره گون شد هوا پدید آمد آن مرغ فرما نروا

زال چنانکه سیمرغ آموخته بود، پراو را در آتش می افکند تا سیمرغ به سروقتس برسد و او را در هنگام سختی و درمانده گی که روی آورده، یاریش کند. وقتی سیمرغ به نزد زال فرود می آید، زال از او چاره کار را میپرسد و سیمرغ او رابه آرامش میخواند و زادن فرزند نامدارش را به او مژده میدهد:

چرین گفت با زال کین غم چراست؟
به بالای سرووبه نه روی پیل
به آورد، خشبت افگند بر دو میل
به فرمان دادار نهکی دهش
نیاید به گیتی ز راه زهش
بیلور یکی خنجر آبگون
یکی مرد بینا دل پر فسون
نخستین به می ماه رامست کن
زدل بیم و اند پشه را پست کن
بکافد تهیگاه سرو سهی
نباشد مر اورا ز درد آگهی
وزو بچه شیر بیرون کشد
همه پهلوی ماه در خون کشد
وز آن پس بدوز آن کجا کرد چاک
زدل دورکن ترس و تیمارو باک
گیاهی که گویمت با شهرومشک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسوا و برالای بر خستگیش
ببینی همان روز پیوستگیش
بدومال از آن پس یکی پرمن
خجسته بود سایه فرمن

ترا زین سخن شهاد باید بدن
به پیش جاهدان باید شدن
که اودادت این خسروای درخت
که هر روز نویش کفانندش بخت
بدین کار دل هیچ غمگین مدار
که شاخ برومندت امسد ببار
بگفت یکی پر زبازو بکند
فگندو به پرواز برشسد بلند..

زال فرموده سیمرخ را بکار میبندد. موبدی را بر بالین رودابه میارد تا کا رپهلو شکافی را که امروزه شاید عمل ساده بی بیش نباشد، در تصور نیاکان ما از هزاران سال پیش، به واقعیت اسطوره مبدل سازد. سندخت از این عمل بیمناک است و:

فرو ریخت از مژه سندخت خون
که کودک زپهلوی کی آید برون!
و موبد دست بکار میشود:
بیامسد یکی موبد چرب دست
مرآن ماهرخ را به می کرد مست
بکافید بیونج پهلوی ماه
بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی گزندش برون آورید
که کس در جهان این شگفتی ندید
یکی بچه بد چون گوی شپروش
به بالا بلند و بدیدار کش
شگفت اندرو مانده بد مردو زن
که نشنید کس بچه پیلتن
همان درد گاهش فرودوختند
به دارو همه درد بسپوختند

رودابه پس از یک شباروز به هوش میآید. خود را در میآید و فرزند را نیز. وگویی ناخود آگاه نام فرزند را بر زبان می آرد:

« برستم » بگفتا غم آمد به سر	نها دند رستمش نام پسر
و پس از این جشن بزرگ برپا میگردد و میلاد کودک را گرامی میدارند:	
یکی جشن کردند در گلستان	ز زاو لستان تا بکابلستان
همه دشت پر باد و نای بود	به هر کنج صد مجلس آرای بود
نبد کهنتر از مهتران بر فرود	نشسته چنانچون بود تار و پو

ابر مرد حماسه هارا ده دایه شیر میدهد و وقتی به هشت ساله گی میرسد، جهانی بر قدو بالای او متحیر میماند:

چو رستم بیامود بالای هشت
به سان یکی سرو آزاد گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود
جهان بر ستاره نظاره شود
توگفتی که سام یلستی به جای
به بالا دیدار و فرهنگ رای (3)

ببینیم حماسه سرای بزرگ فردوسی، از رستم چگونه تصویری میپردازد:

بزرگان براو خواندند آفرین
که: بی تو مبادا کلاه و نگین
کسیرا که چون پیلتن کهنتر است
ز گردون گردان سرش برتر است
پس ندیده باد این نژاد و گهر
هم ان بوم کوچون تو آرد ببر
تو دانی که با ما چه کردی به مهر
که از جان تو شاد بادا سپهر

همه مرده بودیم و برگشته روز
به تو زنده گشتیم و گیتی فروز

(شاهنامه، ص 471)

ورستم در پاسداری از میهن و راندن زیانکاران و بدان چنین میگوید:

وزاید شوم تازیان چون پلنگ
درنگی نه والا بود مرد سنگ
کسری کو گنهکار و خورنی بود
به کشور بمانی زبونی بود!
زمین را به خنجر بشویم زکین
بدان را نمانم همی بر زمین!

رستم وقتی با قوی پنجه بیدادگر چون پولادوند که در خدمت پنیاره افراسیاب است روبرو میگردد، نه از بیم زوال تن که از فرجام نامیمون جنگ و آسیب بر کشاورزان و پیشه وران و مرزو بومش نگران است، بزرگوارانه رو به یزدان میآرد و چنین میگوید:

که ای برتر از گردش روزگار
جهاندار و بینا و پروردگار
گرین گردش جنگ من داد نهست
روانم بدان گیتی آباد نیست
روا دارم از دستت پولاد و ند
روان مرا برگشاید زبند
و افراسیاب است بیدادگر
تو مستان زمن دست زور و هنر
که گرم شوم کشته بردست او
به ایران (2) نماند یکی جنگجوی

رستم همواره پس از پیروزی بر دشمن، با فروتنی و مردانگی سپاهش را از غرور و تجاوز بر بیچاره گان برحذر میدارد. در همین جنگ پس از پیروزی بر پولادوند و افراسیاب، رو بگردان و گردنکشانش چنین هشدار میدهد:

چنین گفت رستم که کشتن بسست
که زهر زمان بهر دیگر کسست
زمانی همی بار زهر آورد
زمانی زتریاک بهی آورد
همه جامه رزم بیرون کنید
همه خوب کاری بافزون کنید
چه بندی دل اندر سرای سپنج
که دانا نداند یکی را زینج
زمانی چو اهرمن آید به جنگ
زمانی عروسی پراز بوی ورنج
بی آزاری و جام می برگزین
که گوید که نفرین به از آفرین
بخور آنچه داری و انده مخور
که گیتی سپنج است و ما بر گذر
میازار کس را ز بهر دم
مکن تا توانی به کس برستم

ص 489

بدینگونه جهان پهلوان زابلی که در هنگام پادشاهی منوچهر زاده شد و در هنگام پادشاهی کیقباد برای پاسداری از میهنش کمر بست در سراسر دوران زنده گیش داستانهای پرشکوهی از جدال با تجاوزگران و دیوان و جادوگران و نابه کاران و بیدادگران، می آفریند چون: به پادشاهی رساندن کیقباد، کشتن دیو شبید، فتح هفتخوان، دفاع از کشور در هنگام پادشاهی کیکاوس و کیخسرو. بیوون راندن افراسیاب از کشور و... که بخش بزرگ شاهنامه فردوسی بدان بسته گی دارد.

پس از به قدرت رسیدن خاندانهای آریایی چون طاهریان و صفاریان و به ویژه سامانیان که دوران حکومتشان 122 سال دوام کرد، میتوان گفت دوران رنسانس تاریخ کشور ما و کشورهای همسایه ما آغاز میگردد. در این دوران است که زبان و ادبیات فارسی در سراسر این منطقه به اوج شهرت خود میرسد و گوینده گان نامور این زبان در عرصه های گوناگون دست به آفرینش آثار جاودانی میزنند. چه در شعر و چه در نثر ادبی و چه در تاریخ و چه در دانشهای طبیعی و اجتماعی. از میراث گذشته گان خود یعنی دهگانان و آزاده گان در برابر بیگانه گان تازه به دوران رسیده عرب، با افتخار و سر بلندی، یاد آوری مینمایند و دست به حماسه سرایی میبرند که از آن شمار باید از خداینامه ها، شهنامه ابومنصوری، شاهنامه ابواله وید بلخی، گشتاسپنامه دقیقی بلخی (در این حماسه نامه از گشتاسپشاه پادشاه بلخ و ظهور زردشت پیامبر بلخی و پهلوانی چون زریر و اسفندیار روینتن، در هزار بیت، سخن به میان آورده که فردوسی آن داستان را عیناً در شاهنامه اش نقل کرده است). و در پایان این مرحله، شاهنامه عظیم فردوسی توسی، تولد بزرگترین حماسه جهانی را نوید میدهد. کانونهای این نهضت و جنبش آغازین بیشترین در شهرهایی چون بلخ و بخارا و سمرقند قرار دارد. پس از سده چهارم هجریست که با بقدرت رسیدن خاندانهای غیر آریایی رفته رفته آثار ضعف در حماسه سرایی و پرداختن به داستانهای ملی، رونما میگردد. و علت آنرا دانشمندان ایرانی، دکتر ذ. صفا چنین بر می شمارد: «تسلط غلامان و قبایل زرد پوست بر ایران و نفوذ عوامل دینی و فراموش شدن افتخارات نژادی و ضعف مبانی میبت در میان ایرانیان است که با حفظ و توسعه و نظم حماسه های ملی مبیانت دارد.» (4) حاکمان و دست نشانده گان خلافتهای دمشق و بغداد نیز از گسترش و بالنده گی چنین ادبیاتی، جلوگیری میکردند. و آنرا زنده ساختن سنتهای گبرگان و انمود میکردند و در قلمرو دین مکره میدانستند و به ویژه اهل تشیع آنرا از مقوله «ترهات» میدانستند. (همانجا)

ولی با آن هم از سده ششم هجری برخی از آثار حماسی توسط خراسانیان نوشته میشود که به گونه نمونه میتوان از این کتابها نام برد: گرشاسپنامه اسدی توسی، بهمن نامه از ایرانشاه ابی الخیر، فرامرز نامه، بانوگشسپنامه (دختر رستم)، برزنامه (پسر سهراب) از سراج الدین بن عثمان بن مختار غزنوی، آذر برزین نامه (داستان منظوم آذر برزین پسر فرامرز) داستان کک کهزاد (داستان پهلوانی رستم در کودکی). طوریکه دیده میشود بیشترین حماسه ها به رستم و خاندان او مپیوندد. زیرا اوست که در سراغاز زنده گی مدنی آریا بیان، از سر زمین خودش در برابر تجاوزگران تورانی و غیر تورانی به پاسداری بر میخیزد. و طبل آزادی را در برابر ضد آزادی و صدای داد را علیه بیداد بلند تر از هر قهرمانی دیگر مینوازد. استوره رستم و دیگر قهرمانهای ملی پیش از تکوین شاهنامه فردوسی در میان مردم و در فرهنگ مردم، وجود داشته است و در آثار مکتوب به زبان پهلوی، در چهار مقاله عروضی سمرقندی، در تاریخنامه بلعمی، در تاریخ سیستان و غیره و در شعر بسیاری از شاعران بزرگ کلاسیک زبان دری از رستم به عنوان نماد مردمی و دادگری و دستگیری و بلند همتی و مقاومت دادگراانه، یاد شده است. در شعر معروف مولوی، از او به عنوان ابر مرد نایاب که بودندش راهمه و جدانهای پاک در هر زمانه بی آرزومند است، بدینگونه یاد شده است:

زین همراهن سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستا نم آرزوست

در شعر و نثر معاصر مانیز رستم به گسترده گی هر چه بیشتر در خامه شاعران و نویسندگان، بازسازیهای گردیده از اولگویی مرد ناپیدا و آزاده گمگشته، پرداخته شده است. من در پژوهشهای کوتاه در دفترهای اندک از شعر و نثر معاصر که در اختیار داشتم و ییادی از آنها را در حافظه، تصویر ماندگاری استوره یی رستم را بسیار گسترده دامن یافتم که اینک به ذکر آنها میپردازم. در یکی از داستانهای داستاننویس معاصر اکرم عثمان، فکر میکنم در داستان (مدهارا قول است) قهرمان مرکزی داستان به نام «کاکه رستم» سیمای مردی را نشان میدهد که از تیار رستم است و دروغ نمیگوید و به قول و پیمان خودش ایستاده است. و سرانجام بهدست شغادی دیگر به نامردی کشته میگردد. در یکی از داستانهای بانوی قصه پردازی ما سپوز می زریاب، (رستمها و سهرابها)، تراژدی رستم و سهراب به نوعی بازی شده و آنرا با فجعه های امروزی در آمیخته است. در شعر امروزی نیز استوره رستم فراوان جلوه داده شده است. در شعر بسا از همنباران رستم از او و سیمای انسانی او یاد کردهای به عمل آمده است. در یکی از شعرهای استاد لطیف ناظمی خوانده بودم که به مخا طیبش گوشزد مینماید که به دنبال رستم چه میگردی کگه او زندانیی چاه شغاد است یعنی که ما گرفتار فقدان او هستیم. استاد عبدالرحمان پژواک در قصیده بلندی آورده است:

بهم فتادن پورو پدر پی کشتار به یاد میدهد از جنگ رستم و سهراب

در شعر و اصف باختری از استوره رستم، آرزویی چنین پرورده شده است:

که سرانجام چابکسوار شیهه کدام رخس

در کدام جنگل دستها و بازوها

حصار خواب کدامین تهمتن رافتح خواهد کرد؟

و در جایی دیگر:

آسمایی کوه

گردچوشن پوش رستم توش

در پگاه فروردین های اهورایی

خرقه یی از پرنهان نور پوشیده.

رستم!
 ای ماندگار عظمت تاریخ
 از ژرف آن سکوت و سیهایی
 از چاه آن شغاد برادر
 اما برادری نه برابر
 سر برکن!
 بنگرکه از تبار عزیزانت
 یکتن شکوه نام ترا اینک
 بار دیگر سروده به لبهامان. (تکه از شعر نه سکوت نه سیهایی)

و بدینگونه دیده میشود، رستم نماد هویت ملت‌یست که با بدی می‌ستیزد و از نیکی و رادی و راستی پاس میدارد. در درازای سده‌های بی‌شمار باخوی و خصلت مردانه اش و باگذشتها و راستکاریهایش و صداقت و وفاداریش، بامردم خود یکجا زیسته است و روان آتشین ملتش هم او را به فراموشی نسپرده است. و این را هم بگویم که در این بیست سال پایانی، رستمهای گمنام و خاموشی هم داشته ایم که در زنده گی خویش همواره در مقابله با زورمندان و بیدادگران جاهل، چه در اجتماع چه در اندرون خویش از سر صداقت و راستی در برابر آنان مردانه ایستادند و (نه) گفتند و از جان گذشتند و خفت را نپذیرفتند. و از نام اوران نخله سیاست و سپاه میتوانم از سردار مقاومت ملی، احمدشاه مسعود نام ببرم که مردی بود از تلبو رستم، رستمی که وقتی شهزاده مغزوری چون اسفند یار از او می‌خواهد تا تن به بند دهد و به درگاه پدرش حاضر گردد و پوزش بطلبد. رستم با آنکه فرجام جنگ را به نفع خود نمی‌بیند، جنگ را بر تسلیم شدن برتری میدهد و می‌گوید:

چرین گفت رستم به اسفند یار	که کردار مان ز ما یادگار
کنون داد ده باش و بشنو سخن	از این نامبر دار مرد کهن
زمین را سراسر همه گشته ام	بسی شاه بیدادگر گشته ام
چو من برگزیدم ز جیهون بر آب	ز توران به چین آمد افراسیاب
ز کاوس در جنگ هاما و ران	به تنها بر فتم به ما زندران.....
نه ارژنگ مانند نه دیو سپید	نه سنجه نه اولاد غندی نه بید
همی پهلوان بودم اندر جهان	یکی بود با آشکا رم نهان
و در فرجام با افتخار و سرفرازی چنانکه از یک قهرمان شایسته است، به اسفند یار می‌گوید:	
چه نازی بدین تاج گشتاسپی	بدین تازه ایین لهراسپی
کی گوید برو دست رستم ببند	نبنده مرا دست چرخ بلند. «1»

1 - داکتر رازق رویین، رستم نماد ماندگار ملت، مقاله، سایت آریایی .

با ملاحظه هر دو نوشته می‌بینیم که رستم به حیث نماد و نشانه ای از هماهنگی ملی یا وحدت ملی، در جغرافیایی مختلف کشور، در ایران = بلخ، در سیستان، در کابلستان، و در هر جایی دیگری زبانش یکی است، این بدان معنی است که زبان سام شاه زابل، و مهرباب شاه کابل و کاوس شاه بلخ یا اینان همه یکی بوده، یعنی زبانی که بعد ها با همان زبان کتاب مقدس اوستا را حضرت زرتشت در بلخ نوشت، یعنی زبان باختر یا زبان بلخی. زبان که بعد به دری مسمی گردید.

از دوران اسطوره به عصر تاریخ بر می‌گردیم.

نمونه بی‌چنداز شاعران و نویسندگان دری گوی اقوام پشتون در خراسان، از قرن سوم هجری تا به قرن :
 قرن سوم :

اگر ادعایی مولف نامعلوم تاریخ سیستان را قبول نمایم، اولین کسی که شعر دری (پارسی) گفته است محمد بن وصیف سکزی است، و هم مولف تاریخ سیستان بیان میدارد که زبان یعقوب لیث صفاری دری (پارسی) بوده است. یعقوب در زرنج تولد یافته در قریه موسوم به قرنین، و زرنج گاهی مرکز سیستان بوده است. در اینجا بحثی در مورد کارکرد های سیاسی و اجتماعی یعقوب نداریم، بلکه بحث روی زبان وی می‌باشد، که زبان دری بوده است، برای تصدیق کلام خویش آنچه که مولف نامعلوم تاریخ سیستان اندر باب زبان یعقوب و شعری وصیف نوشته اینجا به نقل می‌آوریم. در تاریخ سیستان می‌خوانیم که:

«... یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مال هاء ایشان بر گرفت، پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی: قد اکوم الله اهل المصر و البلد...»

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعری پارسی گفتن گرفت. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش

ایشان به رود+ باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود...» 1

+ - یعنی با سرود می خوانده اند

1 - تاریخ سیستان ، مولف نامعلوم ، تصحیح ملک الشعرا بهار، ص 215

بدین گونه ملاحظه می شود که یعقوب لیث سیستانی زبان دری میدانسته و از این بر می آید که زبان مردم سیستان دری بوده است . چنانکه در تاریخ ادبیات میخوانیم بر علاوه محمد بن وصیف سکزی بسام کرد و محمد بن مخلد سکزی شعر گفتن به زبان دری در سیستان را ادامه دادند، یعنی از سالهای 253 به بعد دیگر شعر پارسی رواج پیدا می کند و مردم خراسان مجال آن را می یابد که خود را از تسلط جابرانه فرهنگ عرب رها بسازند و به هویت فرهنگی خویش روی آورند. چنانچه که بعد از یعقوب در دربار برادرش عمرو بن لیث صفار از شاعری دیگری بنام فیروز مشرقی نام برده می شود که به زبان دری شعر می گفته است. و هم از صنایع بلخی در سیستان نامبرده شده است که در دربار صفاریان می زیسته و تا زمان رودکی سمرقندی حیات داشته است .

قرن چهارم هجری :

در قرن چهارم از ابو یعقوب سکزی مولف کشف المحجوب که در تشریح عقاید اسماعیلیه نوشته شده است میتوان نام برد.

قرن پنجم:

از ابوالفرج سکزی معروف به سیمجوری که وی را حتی استاد ملک الشعرا عنصری بلخی دانسته اند، یاد گردیده است .

و هم از محسن فراهی ، که به دری شعر می گفته است نام برده شده است . و مهم تر از همه در قرن پنجم از بزرگ ترین شاعر سیستان که عبارت بوده از ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستان میتوان نام برد که کمتر شاعری توانسته مانند او در دری را در شعر مهره نماید.

در قرن ششم :

از این شخصیت ها میتوان نام برد:

شمس الدین محمد بن نصیر سکزی در سیستان میزیسته و کتاب مجمع البحرین را نوشته است . شرف الدین احمد بن محمد فراهی ، که مثنوی کارنامه را نظم کرده است. ناصرالدین عثمان بن حرب سکزی که گفته اند اشعار چندی از او باقی مانده است .

ابو نصر بدر الدین محمود بن ابوبکر بن حسین بن جعفر فراهی مولف نصاب الصبیان، این مرد بزرگ و دانشمند یکی از سر آمد های روزگار خویش بوده است.

امام بدیع الزمان سید عبدالواسع بن عبدالجامع غرجستانی که سلطان سنجر را به شعر دری مدح مینموده است و هم در دربار نصر بن خلف شاه سیستان میزیسته است. گفته شده دیوان اشعار وی به دری شش هزار بیت می باشد.

همچنان در دربار خوارزمشاهان در همین قرن از شعرای و نویسندگان چون :

بدیع الزمان ترکوبدیی سکزی، فریدالدین علی منجم سکزی، ضیا الدین سکزی ، شمس الدین حاج بچه بستی، زین الدین ابو علی وافر سکزی. و بسیار دیگر نام برد . ما در اینجا فقط از کسانی نام برده و می بریم که به لقب سکزی و یا سیستانی و بستی فراهی و قندهاری و غیره که امروز جغرافیایی پشتون نشین مردمان خراسان است ، یاد مینمایم.

قرن هفتم:

مثلاً از معین الدین حسن بن غیاث الدین حسن حسینی سکزی باید نام برد که پس از سفر هایی بسیار سرانجام در هند طریقه چشتیه را در شهر اجمیر هند رواج داد و به اجمیری معروف و از او آثار بسیار به جا مانده که یکی هم دلیل العارفین است و کتاب فواید الواید در مناقب و ملفوظات نظام الدین اولیا را او به فارسی نوشته نموده است، گرچه این اثر را از کسی دیگری بنام حسن سکزی میدانند.

دیگری در این قرن سید سراج الدین سکزی است که مداح شاهان سیستان بوده است.

قرن هشتم:

ابومحمد سیستانی است که تاریخ سیستان را که به عربی بوده ، او بفارسی ترجمه نموده است.

قرن نهم:

امیر محمد بن امیر مبارزه است که جد مادری مولف احیاء الملوک در تاریخ سیستان است و خود نیز کتابی در تاریخ سیستان نوشته نموده است. **قرن دهم :**

از شاعر معروف بنام قاضی احمد سیستانی یاد می گردد که پسرش قاضی جلال سیستانی نیز شعر دری می گفته است. و همچنان از شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمود سیستانی، که یکی از شهزادگان سیستان بوده و مولف کتاب های چون احیاء الملوک در تاریخ سیستان و دیگر تذکره خیرالبیان می باشد .

همچنان در قرن دهم ، از نصیر سیستانی ، انسی قندهاری ، جنونی قندهاری، جنونی قندهاری قالی بوش که در سرایش غزل دری استاد بوده است.

سلطان محمد سیلکی، از مردم سیلک قندهار بوده، و صادقی قندهاری که غزل و رباعیات دری از او باقی است، میر هاشم قندهاری که از جمله شاعران زبردست بوده و در دربار جلال الدین اکبر تقرب داشته، الهی قندهاری که غزل نغز فارسی می سروده است. 1

1 – اکثر از نامهای شعرا و نویسندگان سیستان و قندهار و فراه از کتاب دوجلدی تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان دری اثر جناب سعید نفیسی برگرفته شده است.

شاد روان عبدالحی حبیبی در نوشته ای از یک خانواده ای نام میبرد که با وجود پشتون بودن مانند همه دیگر پشتونها زبان مادری شان دری بوده است، آنها خود را پشتون می گفتند، ولی به دری تکلم داشتند. نقل این نوشته میتواند حقایقی را در همین مورد بدون گفتگو روشن بدارد، به همین خاطر ما این نوشته را با اندکی اختصار نقل می نمایم:

« سه شاعر از یک خانواده بزرگ (پشتون) :

... حاجی جمال فرزند حاجی یوسف و خلف چهارم محمد نیکه مدفون ارغستان قندهار است، که در (1098 هه) تولد و در سنه (1184 هه) بسن (86 سالگی از جهان رفته و در روستای ذاکر جنوب قندهار مدفون است. در سنه 1160 هه هنگامیکه لویه جرگه ملی برای انتخاب اعلحضرت احمد شاه بابا در " شیرسرخ " جنوب قندهار انعقاد یافت حاجی جمال خان به نایبندگی اقوام بارکزیایی در آن شرکت کرد و به انتخاب آن مرد بزرگ به شاهی افغان رأی داد، و تا آخر عمر یکی از اعیان قندهار بود.

دودمان حاجی جمال خان و اخلاف او در سیاست افغانستان نام و شهرتی دارند که با سقوط اقتدار سدوزانیان بر مسند سلطنت افغانی قرار گرفتند، و در همین دودمان رجال علم و ادب و تصوف و فکر نیز بر آمدند، که نخستین شخصیت ادبی ایشان هارون است، و ما در این مقاله سه نفر از شاعران دری این خاندان بزرگ را با نمونه های آثار شان که تا کنون نشر نشده معرفی مینمایم:

1 – اولین شاعر این خاندان سردار هارون خان است که دیوانی در حدود (4500) بیت بزبان دری دارد، و در حدود " 1150 هه " تولد یافته و در حدود 1200 هه زندگی داشت است. اشعار هارون ساده و دل انگیز و روان است که اکثر آن به پیروی حافظ و سعدی و صائب و جامی و قاسم انوار و کمال خجندی و غیره سروده شده است، و غزل های رنگین و روانی دارد، که از فیض کلام اساتید بهرور است و گوید :

ز فیض مصرع سعدی سخن شد رام من هارون
که چون گرد رم آهو نگاه او رمید از من
گاهی مراتب استادی خود را در فن شعر، نتیجه شاگردی و پیروی حضرت جامی میداند:
چوتعلیم سخن کردم زلعل یار " هارونا"
بجان شاگرد " جامی" ام بعلم شهر استادم
{ به نظر می آید که شاعر سخت با شیخ و زاهد در تضاد بوده و مانند حافظ این طایفه رطل و ریا را منفور میدانسته است. }
س ر

نگردد شسته از داغ ریایی خرقه ات هرگز
کنی از قرص ماه و مهر گرای شیخ! صابون را
و این هم نمونه یک غزل او:

چو آرم در خیال خود شب آن لبهای میگون را
بجای باده نوشم تا سحرگه ساغر خون را
شود خورشید تا از شرم در ابر سبیه پنهان
مه من! دورکن از چهره یکره زلف شبگون را
روی ای سرو قامت تا بسیر بوستان روزی
بخاک تیره بنشانی زشوخ سرو موزون را
شبی گر بگذرد در دل، خیال برق رخسارت
چراغان از شرار آه سازم سقف گردون را
بروز عید قربان میکنم قربان ترا گفتمی
سرت کردم مده از دست خویش این روز میمون را
ز احوال رقیبان یک بیک از ناز پرسیدی
نمی پرسی چرا؟ ای سنگدل احوال هارون را

2 – شاعر دوم این خاندان سردار مهردل خان مشرقی برادر زاده هارون خان است.

این مرد دانشمند و سردار صاحب‌دل، ادیب و شاعر مقتدر زبان دری و پشتو است که دیوانی بر چندین هزار بیت به سبک هند سروده، و مثنوی شرح بیتین و مثنوی او هم موجود است. کتابی در تصوف بنام جمع الجمع و رساله ای در شرح اشارات و رموزات میان عبدالحکیم کاکر دارد.

مشرقی در حقیقت پیرو و شاگرد دبستان بیدل و سبک هند است. و اینک نمونه‌های کلام از آن:

جلوه بصد رنگ کرد ثابت بیرنگ ما

رشک پری رخان شده آیینء رنگ ما

تابسر طور عشق نغمه از نی زدیم

برق تجلی حسن سوخت پر زنگ ما

از سر افسردگی " مهربدل " افسرده شد

هررگ خون شرر در جگر سنگ ما...

3 – از اخلاف مشرقی سردار خوشدل خان فرزندش راهم به حیث شاعر می شناسیم، و بعد از او چندین شاعر هم در این خانواده بر آمده اند مانند: طرزی، عندلیب، سردار محمد حسن، سردار غلام حیدار، احمد خان و غیره. اینک نمونه کلام خوشحال خان:

بسی تپیدم، الم کشیدم، رخت ندیدم، درین جدایی

غمت خریدم، بدل گزیدم، بجان رسیدم، اگر نیایی

قسم به رویت، بتار مویت، که من بکویت، بجسجویت

اگر بسویت، رسم بیویت، ز بیم خویت، کنم گدایی

بخالهندو، بدام گیسو، بچشم آهو، بقوس ابرو

زدی بهرسو، خدنگ جادو، بت پرپرو، چه دلربایی

باین شمایل، نمودی مایل، روده یی دل، بگو چه مشکل؟

اگر به " خوشدل "، بلطف شامل، بشوق کامل، نظر نمایی « 1

1 – عبدالحی حبیبی، سه شاعر از یک خانواده بزرگ، مجموعه مقالات.

همچنان روانشاد حبیبی در یک مقاله دیگری زیر عنوان [فرهنگ پروران خراسانی] از کسانی نام می برد که ایشان در قندهار زاده و پرورش یافته و در سند به ترویج زبان دری با شعر و نثر مشغول بوده و بگفته حبیبی: { خصایص و مزایای ادب و هنر و فرهنگ خراسانی را در هند رواج داده و محاسن مشترک خراسان و هند را پرورده اند } که یکی از این خانواده ها دود مان نامی قندهاری است که به نوشته حبیب « این دود مان از اولاد بابا حسن ابدال سبزواری قندهاریست که اجداد شان تماماً در قندهار آسوده اند... از تالیفات وی تاریخ سند و طب نامی و مثنویهای معدن افکار و حسن و ناز، و اکبر نامه، و صورت و ساقی و دیوان اشعار است که سخن شناسان هند و خراسان متفق اند که اکثر اشعاری وی بهتر و بلند تر از مولانا جامی است نمونه از اشعار حسن و ناز از نسخه خطی موجود در کتابخانه مرحوم هاشم شایق علیها الرحمه:

خداوندا دلی ده شعله افروز

در و جانی زبرق عشق در سوز

بدل ده شعله آتش گدازم

بریزان از مژه اشک نیازم

هم چنان، حبیبی از میر فاضل برادر این شاعر نام می برد که نیز شاعر بوده و نمونه کلام او این است:

دوش سودای سر زلف کسی کرده گنر

سحر از هر سر مو حلقه بپایم پیچید

و از همین دودمان از میر قندهاری نام میبرد که بفارسی شعر و سخن می گفته است. همچنان در همین مقاله از کسانی دیگر یاد می نماید که از هرات و سبزواری (شیندند) بوده و در قندهار زیسته و پس از چندی به سند رفته اند. « 1

1 – عبدالحی حبیبی، مقاله فرهنگ پروران خراسانی.

بر علاوه ای اینها خودی احمدشاه بابا دیوان شعر به دری دارد و روانشاد حبیبی دیوان شعری تیمور شاه پسر احمد شاه درانی را که به زبان دری است تنظیم نموده و به چاپ رسانیده است. حتی در چند دهه پسین می بینیم که دختر محمود طرزی ف قصص النبیا را از عربی به فارسی ترجمه می نماید. جناب اعظم سیستانی پژوهشگر کشور ما در این زمینه یادداشت ارائه کرده می نویسد:

«خیریه طرزی، خواهر بزرگ ملکه ثریا»

او دختر محمود طرزی و خواهر بزرگ ملکه ثریا، خانم سردار عنایت الله خان بود که از زنان با دانش و فاضل عهد خود در قرن بیستم بشمار میرفت. این زن با هوش در شانزده سالگی در زیر نظر پدر خود محمود طرزی به ترجمه کتاب «قصص الانبیاء» از زبان ترکی بفارسی پرداخت و متن ترجمه را بلخط زیبای نستعلیق خود کتابت نمود. یک نسخه از این کتاب نفیس را من نزد محترم صالح پرونتا در کابل دیده ام و داکتر روان فرهادی تاریخ کتابت ترجمه را از روی نسخه محترم پرونتا، ۹ محرم ۱۳۲۷ قمری مطابق جنوری ۱۹۰۹م ضبط کرده است. او سکرتر دفتر پدرش بود و ترجمه رومان ژول ورن را که پدرش از فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود، پاک نویس کرد.» 1

1- اعظم سیستانی از سایت جرمن افغان آنلاین.

بدینگونه ملاحظه می شود که زبان ادبی و ملی خانواده های پشتون دری بوده با حفظ زبان مادری و محلی که داشتند. این ملت با شهامت مانند اقوام ترک هرگز نخواستند که آنچه را که در سرزمین شان مظهر وحدت و تفهیم و تفاهم ملی به شمار می آمده و می آید- و بیشترین داشته هایی هویت ملی، فرهنگی، آیینی، اجتماعی و سیاسی شان چه در ماقبل تاریخ و چه در عصر تاریخ که به همین زبان بیان و تحریر یافته است، آن را قربان محل پرستی، قوم و قبیله گرایی نموده و ارزش های ملی و تمدنی تاریخی خویش را در تکیه با تنگ نظری هایی قومی و قبیله ای ناپدید نمایند، و یا بگذارند که بیگانه هایی همسایه به نام همزبانی و هم آیینی و هم فرهنگی، به ننگ کشور شان تجاوز نمایند. همه اقوام مختلف کشور ما در طی سده ها با بیگانگان که خواسته اند بر حریم منافع ملی و فرهنگی و آیین ما تجاوز نمایند، جانباخته اند.

مثلاً با اعراب متجاوز در تمام عرصه ها، اقوام مختلف خراسان با یک زبان واحد نبرد هایی دارند که هر فرزند این خاک اگر بتاریخ رجوع نماید، بخود می بالد. جز آنهایکه با وجود آگاهی از تاریخ، دین و آیین و فرهنگ نیاکان خود را نادیده انگاشته و حتی بر گذشته خویش و فرهنگ و آیین پربار و پر ثمر نیاکان خویش نفرین و لعنت می نمایند. اینها اگر دانسته و آگاهانه چنین کرده و یا می کنند ولد الزنا تاریخ سرزمین خویش اند و اگر نا خود آگاه و ندانسته دنبال رو هستند، زمان لازم دارد تا آگاه گردند و درفش غرور و شهامت ملی تاریخی خویش بر شان بر دارند. همانگونه که اشارات تاریخی رفت که زبان مردم سیستان پارسی بوده و ما از سه شاعر نخستین این سرزمین در بعد از تجاوز عرب یاد نمودیم. شاد روان عبدالحی حبیبی نیز بر گفته ما مهر تایید می گذارد. این بزرگ مرد تاریخ، در رابط به سه شاعر عصر صفویان که قبلاً یاد گردید، بر علاوه زبان از اندیشه ی ایشان نیز ذکر به عمل آورده مینویسد:

«... این هر سه اثر دلالت دارد که زبان دری در اواسط قرن سوم هجری و عصر صفاریان در سیستان زبان دربار و شعر و ادب گشته بود، و این برکت همان حرکت ملی است که یعقوب در مقابل سلطه عرب کرد، نفوذ سیاسی و ادبی عرب را نپذیرفت، و به دربار بغداد قصیده یی را فرستاد که در آن به عرب چنین خطاب کرده بود:

فعودالی ارضکم بالحجاز --- لا کل اصاب ورعی الغنم

یعنی، "ای اعراب! به سرزمین خود در حجاز بر گردید و در آنجا سوسمار بخورید و گوسپندان بچرانید" و در تحت چنین تمایل شدید ملیت خواهی است که در دربار یعقوب، زبان و شعر دری زنده شد، ولی شعر این دوره ابتدایی و نا پخته و سست است و چون مردم در شعر سازی ورزیده نبودند، اشعاری را بوجود آوردند که از نظر هنر شعری بسیار خام و ناقص بوده و سرکته های زیادی دارد، و حتی قوافی گشت مضموم را با کشت مکسور هم آورده اند و از لحاظ انسجام و استواری الفاظ و تراکیب و جمال ادبی نقایص فراوان دارند. ولی باید گفت که از نظر فکری این اشعار نمایندگی دوره خلط و امتزاج فرهنگی و فکری اسلامی و خراسانی را دارد، که از یکطرف در شعر محمد بن وصیف، تکیه بر خدا و قضا و اعتقاد بر آن ذکر شده و در شعر محمد بن مخلد نیز داستان قرآنی حوا و آدم و معجز پیامبر و در شعر بسام نیز ذکر "حرم" عربی همه مظاهر عقیده اسلامی و اصطلاحات قرآنی و اسلامیست، ولی چون هنوز بقایای آثار و عقاید زرتشتی در مردم سیستان باقی بود، در شعر محمد بن مخلد تعبیر خاصه آن دین را می بینیم که در کیش زردشتی سه چیز اساسی بود: کردار نیک - پندار نیک - و گفتار نیک که به عین همین تعبیر در کنش و منش و گوشت اشاره شده و همان مظاهر فرهنگی قدیم را درین کلمات تبارز داده است، و این خود نمونه خوبیست از تحول افکار مردم و اثر آن بر ادب و فرهنگ، که همان تعبیر کهن زردشتی را در معجز مکی پیچانده است و گویا مخالفت با سلطه ادبی و سیاسی عرب و تعصب با زبان ایشان عامل پرورش و زندگانی زبان دری شده بود و با وجود یکه مردم دین اسلام را با عقیدت استوار قبول کرده بودند {!}، باز هم تعبیر کهن دینی زرتشتی بر زبان و فرهنگ تا این وقت نیز سلطه داشته است.» 1

باید کوتاه تذکر داد ، انچنان که روانشاد حبیبی فرموده اند مردم با عقیدت استوار اسلام را قبول نکرده اند ، اما نباید اندیشمندان خویش را خارج از شرایط مدنظر داشت . آنچه را که کوتاه ، حبیبی گفته حتی امروز هم کسی نمی تواند بگوید .

چنانکه تاریخ شهادت می دهد حتی زمانیکه اقوام پشتون مانند هوتکی ها و ابدالی ها و حتی اوغانهایی که خود را بهر حال در لباس قوم پشتون آرایش داده و به قدرت دست یافته بودند . زبان ملی شان زبان دری بوده است . میرویس خان هوتکی ، شاه محمود هوتکی ، شاه اشرف هوتکی ، اینها به ویژه در سرزمین هایی فارس پایتخت گذاشتند ، در اصفهان . هیچ سندی در دست نیست که نشان بدهد که این شاهان یک کلمه به پشتو تقریر و یا تحریر رسمی نموده باشند . منظور اینست که بیانیه و یا نامه

هایی به غیر از زبان دری از خویش باقی مانده باشند . گذشته از این بعد از آنکه احمد شاه ابدالی به سلطنت میرسد از زمان وی تا به امروز هیچگونه سند ملی و بین المللی و یا بیانیه هایی مهم سیاسی را که شاهان و چند تا رئیس جمهور اخیر ایراد و یا خوانده اند به زبان غیر از زبان دری نبوده است ، و اگر بوده در مجامع بین المللی به زبان انگلیسی بوده است . در تاریخ فقط نور محمد تره کی و حفیظ الله امین در چند ماه حکومت شان چند بیانیه به زبان پشتو دادند و بس . و همچنان در تاریخ کشور ما هر قوم و قبیله که به سلطنت رسیده اند با نوامیس فرهنگی خویش بازی نکرده اند ، بلکه در حفظ و غنایی آن تا آنجا که توانسته اند کوشیده اند ، زبان دری از جمله نوامیس ملی تاریخی کشور ما به شمار میرود به همین لحاظ هیچ قوم قبیله ای هرگاه هم به اریکه قدرت تکیه زده باشند نخواسته است که بجای این زبان ملی و تاریخی زبان محلی و یا قومی خویش را رواج بدهد در حالیکه به زبان مادری خویش نیز توجه عمیق داشته و در غنای آن نیز کوشیده اند . مثلاً شاهان بنگال که مدت مدیدی درخراسان سلطنت داشته اند ، اینها نیز مانند شاهان پشتون به زبان دری تکلم مینمودند و حتی در انکشاف و تقویت این زبان و شاعران و نویسندگان که بدین زبان شعر می سرودند سعی بیدریغ داشته اند .

در طول تاریخ چندین هزار ساله زبان باختری = بلخی = دری ، در باختر ، ایران ، خراسان ، فقط اعراب بود و آنها در چند دهه اول تجاوز شان که مردم ما را مجبور کرده بودند به زبان عربی آشنا شوند و عربی حرف بزنند ، و این در اثر آن بود که اعراب زبان خویش را ، مانند دین خویش در اثر عصبیت هایی نژادی با شمشیر و خیانت و جنایت تحمیل می نمودند . و می گفتند که زبان عرب زبان الله است ، باید همه زبان الله را فرا بگیرند ، و چون محمد عرب است پس باید شما عربی حرف بزنید و چون حاکم شما عرب است پس نزد حاکم خویش به عربی عرض حال کنید ورنه ، نه صدایی شما را الله می شنود نه محمد رسول الله و نه خلیفه اله . اما روزگار چنین کرد که عرب مجبور شد که خود دری بگوید اگر خیانت چند کاسه لیس و خود باخته و خود فروخته نمی بود ، اعراب همچنانکه زبان دری را خود فرا گرفتند و زبان خود را فراموش کردند ، بدون شک الله خود را نیز فراموش نموده و در سرزمین خدایپرستان خدا پرست می شدند . اگر دین عرب باقی ماند یک مسله دیگری بود و آن اینکه حاکمان بومی منافع خویش را در اجرایی احکام این دین سراغ نمودند و رنه به کدام بهانه سلطان محمود غزنوی هزارانسان ، زن و مرد و کودک و پیر و جوان را در هند می کشت تا زر و زیور هایی سومات را به غارت ببرد .

با تمام آنچه گفت شد ، این اصل مهر تایید تاریخ را بر خویش دارد که زبان ملی و دولتی (کشوری) و بیشترینه ادبی مردمان سراسر کشور ما { باخا } باختر = بلخ - ایران - خراسان و افغانستان دری بوده و نام افغانستان یک نام تحمیلی است و این نام به یک طایفه تعلق دارد که زبان شان با زبان مادری (محلی) قوم با شهامت پشتون خراسان زمین یکی بوده است . و فقط زبان شان یکی بوده است . اما باید گفت که یک زبانی هرگز نمی تواند به معنی آن باشد که هر همزبان ، هم ملت و یاهم قوم باید باشد به گفته یک دانشمندی : « هیچگاه تکلم به یک زبان ، از متکلمان به آن زبان " ملت " نساخته است . این یک قانون کلی است و نمونه روشن و مشهور آن زبان انگلیسی است که در پنج قاره جهان در کشور های گوناگون متشکل از ملت ها و اقوام و نژاد های گوناگون به آن تکلم می شود ، اما هیچ کس این انگلیسی زبانان را " ملت انگلیس " خطاب نمی کند . آفریقایی جنوبی از ملت آفریقایی جنوبی هستند و استرالیایی و کانادایی ها جزء ملت استرالیا یا کانادا به حساب می آیند .

پس اگر صرفاً تکلم به یک زبان برای ملت شدن متکلمین کفایت می کرد نیمی از مردم جهان امروز انگلیسی می بودند و بخشی مهمی از آفریقا و کانادا هم جزو ملت فرانسه می شدند » 1

1- محمد جلالی چیمه " م ، سحر " سایت فرهنگ ایران .

بهر حال ؛ گذشته از تاریخ ادبیات در تاریخ سیاسی نیز چنانکه ذکر نمودیم تحریرات و تقریرات شاهان به ویژه از زمان میرویس نیکه تا کرزی که قدرت بدست اقوام پشتون کشور خراسان بوده ، همه به زبان دری می باشد . این جانب با مراجعه به یکتن از کارمندان سابقه دار مدیریت آرشیف وزارت خارجه کشور ما که در آرشیف آن وزارت سالهای سال وظیفه داشته است مراجعه و ضمن پرسشی گفت : هرگز شما هیچ سندی را به زبان های دیگری کشور

غیر از دری نمی یابید که روسای دولت ما تحریر و یا تقریر کرده باشند و به حیث سند ثبت باشد، همه ای اسناد که با دول خارجی است به دری و یا به زبان انگلیسی و ترجمه دری و اسناد داخلی همه به زبان دری می باشد.

معاهده گندمک و دیورند، با یک معاهده نجات بخش:

حتی میتوان گفت که امضای معاهده گندمک و دیورند در واقعیت یک نوع معاهده عمدی برای نجات یافتن از شر مفاسد اوغانهای می باشد. منظور اینکه شاید امیران وقت باطناً میخواستند که کشور شان را از مناطق اوغانیه جدا نمایند. این خواست باطنی آنها مطابق میل انگلیس ها نیز بوده است، به همین خاطر است که در امضای معاهده گندمک و دیورند هیچگونه مقاومت از سوی ملت و دولت وقت کشور ما صورت نگرفته است.

اما با وجود این اوغانیه در طول تاریخ پس از آنکه اقوام پشتون خراسان زمام قدرت را بدست گرفتند، بسیار با مهارت به نسبت داشتن زبان مشترک با پشتونهای کشور ما، خود را پشتون قلمداد نمودند و باز هم با مهارت توانستند بالای اقوام پشتون کشور بقبولانند که خود را اوغان بگویند. یعنی آنها را از همپوندی بارستم بیگانه نموده و از تبار خود یعنی کک کوهراد وانمود نمایند، که در این فتنه موفق هم شدند. اما بدون شک زمانی اگر اقوام پشتون بتاریخ مراجعه نموده و بدانند که قربانی چه نیرنگ گردیده اند و با مسمی کردن این نام به خود و بر کشور خود، چه چیزیهایی را از دست داده اند بدون شک آنگاه بیست که هرگز خود را اوغان نخواهند گفت.

تاکید روی کلمه افغانستانی،

یا توطئه بزرگی از سوی پارسیان :

در پسینه سالها صدا هایی آواز میدهد، مبنی بر اینکه هر فرد از جامعه ما که مربوط به اقوام و عشایر غیر پشتون هستند باید خود را افغانستانی بگویند، مروجین این تز به فکر خویش این مطلب را جهت راه حل اختلافات ملی و قومی عنوان نموده اند.

در پشت این صدا ها اگر سگالیده یعنی عمدی و قصدی باشد مسلماً دست فارسیان (ایرانی ها) نهفته است و اگر ناسگالیده باشد ناشی از تعصبات قومی ملی است، همانگونه که جهت مخالف این تز را یعنی کسانی را که میخواهند بگویند که همه باید خود را اوغان = افغان بگویند میتوان به عین صفت محکوم نمود، منتهی بجایی توطئه پارسیان، از توطئه پاکستان باید یاد کرد.

نکته باریکی در ادعای هر دویی این مدعیان موجود است. اوغان ها

{ توجه باید داشت وقتی اینجا **اوغان** گفته می شود مراد از قوم **پشتون** نیست } یا به نام امروزی شان اگر یاد کنیم پاکستانی ها و طالبان، میخواهند کشور ما را زیر همین نام با خود داشته باشند، یعنی به عنوان اوغان = افغان بر کشور ما حکومت نمایند. یعنی مار درون آستین باشند.

اما فتنه فارسیان (ایرانیان) دو بُعدی است. یک بی هویت ساختن کشور ما، دو در عین بی هویت ساختن، تاثیر گذاشتن بر سرنوشت آینده ای فرهنگ و سیاست ما، به عنوان همزیانی و همکیشی و دیگر [هم ها]. الف: فارسیان میخواهد با حمایت و یا هم شاید با گماشتن اشخاص و افراد معین در حوزه ادب و سیاست افغانستانی بودن را در جامعه تبلیغ نماید. چرا؟ بخاطری اینکه اول با تثبیت این نام جدایی اقوام برای همیشه حفظ مانده و کدورت بین سایر اقوام با قوم پشتون که اکنون در اثر توطئه انگلیس و روس به افغان مشهور شده است از بین نمی رود، و فارسیان در هر موقع که لازم باشد میتوانند دست به تحریکات زده و بخشی عظیم از جامعه را به عنوان [هم ها] تحت نفوذ خویش داشته باشد بخصوص به عنوان همزبان. چه شیرین و دایهانه گفته بود مولانا جلال الدین بلخی در هشتصد سال پیش:

همزیانی خویشی و پیوندی است

مرد با نامحرمان چون بندی است

ای بسا هندو و ترک همزبان

ای بسا دو ترک چون بیگانان

پس زبان محرمی خود دیگر است

همدمی از همزیانی خوشتر است

ب: اما مهم تر از همه برای فارسیان این است که افغانستان به همین نام قبول گردد، زیرا، ایرانیان میدانند که با قبول و بنیادی نمودن این نام مردم ما هرگونه ادعایی تاریخی در عرصه علم و فرهنگ و تمدن را از دست می دهند. و کشور ما به یک کشور دارای تاریخ دوصد ساله تبدیل می یابد. در این صورت ایرانیان میتوانند بگویند که در تاریخ منطقه و در همسایگی ایران، **قبل از دوصد سال کشوری بنام افغانستان وجود نداشته است**، و این افغانستان امروزی بخشی از شاهنشاهی ایران بود که در اثر معاملات سیاسی جدا گردیده و بنام افغانستان ساخته شده است.

مثلیکه پاکستان را از دامن هند بریده و به وجود آوردند، افغانستان نیز چنین به وجود آورده شده است. و اگر در تاریخ افغانستان بوده ولایتی از کشور سند بوده که امروز برخی حصص آن شامل ایران و برخی هم شامل پاکستان می باشد. و بدین طریق و بدین توطئه بدون هیچ دغدغه میتوانند کشور ما را در تاریخ جز از قلمرو شاهنشاهی خویش وانمود بسازند که تا به امروز هم چنین کرده اند. این توطئه را شاد روان عبدالحی حبیبی دقیقاً قبل ها کشف نموده بود. بناً این شخصیت ملی نتوانسته که از خویش عکس العمل نشان ندهد. که ماعکس العمل شادروان عبدالحی حبیبی را زیر نام"

تاراج تاریخ "خواندیدیم". اما این واکنش یک عکس العمل بنیادی نیست. اول اینکه این واکنش از یک شخص است : دوم دیگر شادروان حبیبی پیشنهاد مشخص مبنی بر خنثی نمودن ادعا هایی پارسیان نداده است.

چه باید کرد ؟

امروز پارسیان نام کشور خود را ایران گذاشتند. یکی از استانهای خویش را نیز ایرانیان خراسان نام نهاده اند. گاهی هم به وسیله آدم هایی مشخصی از هموطنان ما از خراسان بزرگ دم میزنند، بدین معنی که وانمود می سازند که این استان خراسان در ایران بوده که تا سند و چین و ماچین سرحدش میرسیده است، این همان استان است که " خورد شده است" و به در و دیوار مینویسند و از طریق هواداران خویش هم سعی دارند که باید این استان ایران بزرگ شود، یعنی که باید افغانستان امروزی، تاجکستان و بخش های از ازبیکستان و ترکمنستان و این سوی دریا تا سند و آن سوی دریا تا قفقاز دوباره به نسبت هم زبانی بودن و هم دین بودن و دیگر (هم هم بودن) مانند سابق یکجا شده و خراسان خورد شده را دوباره کلان سازند. یعنی چون خراسان فعلاً در ایران واقع است، مربوط ایران شوند و یکی از استان های بزرگ ایران را تشکیل بدهند.

و وقتی از ایران بزرگ هم حرف به میان می آورند منظور جز همین ندارند.

بنابراین باید گفت که تاکید روی کلمه " افغانستانی" هم اولاً اینک از لحاظ معنی درست نیست و تاکید روی یک چنین اسم بی مسمی امری مبین جهالت اگر نباشد، و با وجود درک معنی از لحاظ لغوی و هم از لحاظ تاریخی و سیاسی، باز هم پافشاری به عمل آید، مسلماً طرح یک چنین عنوانی بدون هر گونه تردیدی، وابستگی شخص طراح را به فارسیان و توطئه ایشان، موجه می سازد.

در حالیکه اگر ما نام کشور خود را بنام اصلی آن یعنی خراسان یاد کنیم به گفته مولانای بلخ باز جسته ایم روزگار وصل خود و بر گشته ایم به اصل خود، اصل خراسانی. که دیگر در این خراسان همه اقوام و تبار ها را داریم. و در تکیه بر دیوار خرد و عمل عاقلانه، هیچگونه تعبیض و تفوق و نابرابری میان تاجیک و پشتون، ازبکی و هزاره، پشتون و تاجیک و ازبک پشتون و غیره و غیره را نخواهیم داشت. همه را خراسانی داریم با هویت چندین هزار ساله. از سویی دیگر مشت کوبنده ای کوبیده ایم بر تارک کسانی که در پی بی هویت ساختن ملت ما می باشند. اگر ما دیر کنیم و بنامهای که به یچگونه گذشته و نیکویی تاریخی ندارد، در این صورت همان گفته شادروان عبدالحی حبیبی است که گفته بوداگر:

«... چنین دیگر گونیهایی عمدی و غیر عمدی را بر نامهای تاریخی بیاوریم، فردا هویت و اصالت تاریخی آن از بین می رود و وقایع و کسانیکه منسوب بدان اماکن و بلادند و جزو تاریخ و فرهنگ این سرزمین به شمار می آیند، نزد مردمان فردا و آیندگان، نا آشنا و مفقود می مانند در نتیجه بسا از مفاخر تاریخ و فرهنگ از دست می رود مثلاً با تغییر نام اسفزار تمام آن علما و مشاهیری که باین سرزمین منسوبند و جزو مهم تاریخ ما اند، پیش آیندگان ناشناخته می مانند و آنچه را تاریخ بما سپرده، عمداً از دست می دهیم. این کار در نشر و طبع و شروع احوال مشاهیر و ترتیب انتشار متون قدیم اهمیتی بسزا دارد، و باید آنچه در بین قدمای شهرتی بنامی داشته، آن نام را همانطوریکه تاریخ و گذشتگان ضبط کرده اند حفظ کنیم...» 1

1 - عبدالحی حبیبی، پنجاه مقاله، طبع مطبوعه تعلیم و تربیه، ص 216.

اما مصیبت در کجاست. مصیبت در یک سلسله پندارهایی و اهیی است که امروز تقریباً به غلط به مهره تعیین کننده ای سرشت و سرنوشت و شخصیت جامعه تبدیل یافته است و امروز مکث و بحث روی کلمه افغان همانقدر حساسیت و تعصب بر می انگیزد که بحث و مکث روی اسلام. در حالیکه حاکمیت همین هردو (عنوان) امروز مردم ما را در بند و زنجیر و ستم و مصائب بسته است.

افغان و مسلمان:

در دوران که هنوز کودک بودم یاد می آید که بچه ها شوخی گونه گاهی از هم می پرسیدند که: { افغان هستی یا مسلمان} و طرف چون کودک بود نمی توانست پاسخ بگوید و می گفتند: هم افغان هم مسلمان. باز پرسنده می گفت اول کدامش هستی؟ تا سرانجام می آمدند و از پدر و مادر پاسخ این پرسش را می گرفتند و پدر ها می گفت که افغان مسلمان و یا مسلمان افغان. گویا که این سوال از دیر زمانی در بین حتی بزرگ سالان رواج پیدا کرده بوده است. شاید از زمانی که نیرو هایی اوغان=افغان از سند در رکاب شاه شجاع به حیث سپاه و صحابه به خاطر دفاع از تصامیم انگلیس ها و تامین منافع آنها وارد خراسان زمین شدند.

کاری که انگلیسها در اوغان = افغان ساختن مردم ما نمودند مسلماً با کاریکه که اعراب برای مسلمان ساختن جامعه خراسان انجام داد، تقریباً یکسان است. اما همانگونه که از لحاظ زمانی تفاوت دارد از لحاظ تاکتیکی نیز متفاوت میباشد. ولی ماهیت امر یک چیز است. تسلط بر جامعه خراسان. اعراب هم در نخست حمله نمودند و زیاد تر از یک قرن تسلط مسقیم بر سرنوشت مردم خراسان داشتند. در اثر مقاومت های بیدریع مردم سرانجام متجاوزین عرب تاکتیکی عوض نمودند و بجای خود دست پروردگان (مزدوران و بندگان) خود را به جای خویش گماشتند. جالب آنکه این مزدوران را در کشور های خود پرورش و تربیه نموده و با لشکر خود و اجیران بومی خویش فرستادند. و اکثراً از لشکریان استفاده نمودند که هم زبان و هم کیش با مردم خراسان بودند، مانند پارسیان و غیره. بوسیله این مزدوران؛

فرهنگ ، آیین و منافع خویش را بر جامعه [خراسان تحمیل و تامین نمودند و جامعه را واداشتند که مسلمان باشند و خویشتن را مسلمان گویند .

عین تاکتیک را انگلیسها نیز بالای جامعه ما تحمیل کردند ، مدتی حضور مستقیم یافتند و زمانی که دیدند مقاومت ها شدید تر می شود ، پس از تلفات زیاد، تاکتیک عوض نمودند و مزدوران و دست پروردگان خویش را به حاکمیت به جای خود تعیین نمودند.

عین کاری را که اعراب نموده بود. در رابطه به ستم تجاوز ، تفتین و مصائب فرهنگ و دین اعراب مسلمان این قلم مفصلاً در کتاب سیطرهء 1400 ساله اعراب بر افغانستان معلومات ارائه داشته ام. اما اینجا بهتر دانسته شده که نبشته ای از یک دانشمند ایرانی را در رابطه به اعراب و ستم مسلمین و اینکه چگونه مردم فارس و خراسان را مجبور گردانیدند که خود را مسلمان بگویند ، نقل می نمایم . نقل این نبشته ای دوست ایرانی ما بخاطری باید مورد دقت قرار گیرد که تمام رویدادهای مقاومت های مردم خراسان را حکایت می کند اما بنام ایران. اگر خواننده کتاب سیطرهء 1400 ساله را مطالعه نموده باشد ، خوانش بیشترین قسمت های این نوشته برایش تکراری خواهد بود ، اما بهر حال ضروری نیز است. این دانشمند گرانمایه می نویسد: .

« اسلام پذیری ایرانیان:

... یکبار دیگر می گویم که ما بهیچ روی نه با عرب سر جنگ داریم و نه با عرب زبانان ؛ در همین جا شایان یاد آوری است که بیشترین شمار مردمی که امروز بنا درست عرب نامیده می شوند عرب نیستند ؛ مردمان مصر و سوریه وابسته به یک فرهنگ بسیار کهن و پر باری هستند که جهان امروز بسیاری از داشته های خود را به آنان بدهکار است ؛ شور بختانه مردمی با چنین پیشینه پر بار فرهنگی بدست تازیان بیانگرد شکسته شدند ؛ آیینهای شهریگری و فرهنگ پر بارشان بتاراج رفت و زبان عربی بزور شمشیر بر آنان پذیرانده شد ؛ اینها عرب زبان شدند اما عرب نیستند ؛ روزی از حسنین هیکل ؛ فرزانه مصری پرسیدند چرا شما مصریان با آن پیشینه پر بار فرهنگی عرب زبان شدید ؟ . گفت : برای اینکه ما فردوسی نداشتیم ... ؛ هنرمندانی مانند ام کلثوم و فرید اترش که خنایای عربی را در جهان بلند آوازه کردند ؛ هنر آنان نه با عرب کاری دارد و نه با اسلام سر سازگاری ؛ همچنین است در مورد سوریه و اردن و لبنان و فلسطین ؛ سرزمینهای کهنسال تاریخی که زمانی که هنوز ابراهیم نبود اینها نه تنها بودند ؛ بلکه از فرهنگ والایی هم بهره می بردند .

ابراهیم که پدر بزرگ اعراب و اسرائیل ؛ و پدر بزرگ سه دین بزرگ سامی است از «اور کلد» بیرون آمد و بسوی سرزمین فلسطینیان کوچید . « اور» شهری بود در همین عراق کنونی یا « میانرودان » که گهواره تمدن جهان نامیده می شود ؛ برج بابل در کنار همین اور بنا گردیده بود و کیهان شناسان بابلی و کلدانی از فراز آن به پژو هش در کار کیهان می نشستند ؛ همه این داده های تاریخی نشان میدهند که مردمی که امروز عرب نامیده می شوند ؛ بزور شمشیر عرب زبان شدند اما عرب تبار نیستند ؛ بنا بر این ما با هیچکدامینشان نه تنها سر جنگ نداریم بلکه همدردی هم می کنیم ؛ ما مردم فلسطین را بهم ان اندازه ارج می گذاریم که اسرائیلیان را ؛ مگر پدران ما نبودند که زیر فرمانروایی آزاده مردی بنام کوروش بزرگ یهودیان را از زیر اسارت ننگین بابلیان رهایی بخشیدند و خانه های افتاده شان را بنا کردند و پایگاه انسانیشان را به آنان بر گرداندند ؛ ما بر پایه آموزشهای زرتشت پاک که آموزگار ماست ؛ هر ملتی را تکه ای از هستی اینجهانی می شناسیم و همه ی جهان را دوست می داریم و در پاسداری و نو سازی و بهسازی آن می کوشیم ؛ ما با هیچیک از مردم جهان سر جنگ نداریم و آغوش مهر و دوستی ما بروی همه جهانیان باز است ؛ از سپید و سیاه و سرخ و زرد و عرب و روس و انگلیس و یهود و فلسطینی و همه و همه را ارج میگذاریم ؛ جنگ بی امان ما با دژمنشی ها و دژزاند یشی هاست نه با مردم ؛ ما با خرافاتی که 1400 سال است پر و بال اندیشه ایرانی را ببند کشیده اند می جنگیم نه با عرب ؛ ما با اندیشه صهیونیسم می ستیزیم نه با هم میهنان خوب یهودی و یا یهودیان خوب جهان ؛ ما با خرافه بافیها و ژاژه پردازیهای کلیسا می ستیزیم نه با هم میهنان خوب مسیحی و یا مسیحیان خوب جهان ؛ ما با اندیشه واپسگرای اسلام می جنگیم که 1400 سال است میهن ما را دچار روزگار بد هنجار کرده است نه با عربها یا مسلمانان جهان ؛ این نکته ای بود که من شایسته دیدم در همین آغاز سخن با شما یاران خوبم در میان بگذارم . امشب اگر پروانه بدهید بر آنم تا پیرامون جستار اسلام پذیری ایرانیان و چگونگی پذیرش این آیین از سوی ایرانیان با شما سخن بگویم .

بسیار گفته اند و نوشته اند و هاه... می گویند و می نویسند که در کار پذیراندن آیین اسلام به ایرانیان هیچ زوری یا فشاری در کار نبوده است ؛ بلکه ایرانیان خسته از ستم پادشاهان خود کامه و نظام طبقاتی دوره ساسانی و بی بهره بودن از زمینه های خوب فرهنگی ؛ تا فراخوان اسلام را شنیدند « به معنویت آن پی بردند و با آغوش باز به پیشباز آن شتافتند » مرتضی مطهری در نوشته ای زیر نام « خدمات متقابل اسلام و ایران » می نویسد : « ... اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بود که به حلق گرسنه ای فرو رود یا آب گوارایی که بکام تشنه ای ریخته شود » . در مورد زبان های ایرانی هم در همانجا می نویسد : « ... مگر کسی ایرانیان را مجبور کرده بود که بزبان عربی شاهکار خلق کنند ؟ ... آیا این عیب است بر ایرانیان که پس از آشنایی با زبانی که اعجاز الهی را در آن یافتند و آن را

متعلق به هیچ قومی نمی دانستند و آن را زبان یک کتاب می دانستند ؛ به آن گرویدند و آن را تقویت کردند و پس از دو سه قرن از آمیختن لغات و معانی آن با زبان قدیم ایرانی ؛ زبان شیرین و لطیف امروز فارسی را ساختند ؟ » .

پیش از اینکه به چگونگی اسلام پذیری ایرانیان و جستار های کناری آن بپردازم ؛ پروانه بدهید که به گوشه ای از یورش همین نویسنده یعنی (مرتضی مطهری) به فرهنگ ایرانی بپردازیم و سپس سخن را ادامه دهیم .

مطهری در بخشی از سخنان خود در روز سیزدهم فروردینماه 1349 به آیینهای نوروزی یورش برد و گفت : « ... پس شما باید بگویید که الحمدالله در روز نحس قرار نگرفته ایم ؛ اتفاقا باید بدانیم که الان تمام روزهای ما نحس هست ! روز اول فروردینماه هم نحس است !! بین روز اول و دوم و سوم و چهارم فروردین ؛ دوازدهم و سیزدهم فروردین هم نحس است ! ما از این نحس باید خارج بشیم ! چه باید بکنیم ؟ ؛ بریم بیرون سبزه ها را گره بزیم از نحسی خارج می شیم ؟ با سمنو پختن از نحسی خارج می شیم ؟ با پهن کردن سفره هفت سین از نحسی خارج میشیم ؟ بیچاره بد بخت ! چرا خانه ات را ول می کنی میری بیرون ؛ از این کارهای زشت بیا بیرون !! از این عادت زشت بیرون بیا ؛ از این حرکات زشت !! خودت خارج شو ! تا از نحوسات بیای بیرون ! از این حرکات زشت و کثیف و پلید که بان گرفتار هستی خارج شو تا از نحوسات بیای بیرون ! سبزه چه گناهی دارد ؟ از سمنو چه کاری ساخته است ؟ از سبزه و هفت سین چه کاری ساخته است ؟ بخدا تنگ این مردم است که روز سبزه و این ایام را بعنوان جشن سبزه بدر بیرون میرن !! ننگ باشه بر اینها که بعنوان پرورش افکار این ها را به مردم نمی گویند !! و شما احمقا هم این حرکات را هر سال انجام می دهید !! بلکه آنها شما بدبختهای احمق؟؟!! را تمجید می کنند تشویق می کنند !! اینها از اسلام نیست !! اینها ضد اسلام است !!! (... نیاکان ما در گذشته جشن می کردن ؛ پس ما هم باید چنین کنیم !!! چهارشنبه آخر سال می شود ؛ بسیاری از خانواده ها که باید بگویم خانواده احمقا؟؟!! آتش روشن می کنند و هیزمی روشن می کنند و آدمهای سر و مر و گنده با آن هیكله ای نمی دانم چنین و چنین از روی آتش می پرن که ای آتش زردی من از تو سرخی تو از من) !!! این چقدر حماقت است؟؟!! خب چرا چنین می کنید؟؟ می گویند پدران ما چنین می کردند ما نیز چنین می کنیم !! اگر پدران شما چنین می کردند و شما می بینید که آن کار احمقانه است و دلیل خیریت !!! پدران شما است !!! رویش را بپوشید ! چرا این سند حماقت را سال به سال تجدید می کنید ؛ این یک سند حماقت است که شما می می کوشید که این سند حماقت را زنده نگهدارید و بگویید ما بیم که چنین پدران خری داشته ایم !!! . » .

این سخنان حکیمانه شهید محراب !! در دنباله همان سخنان حکیمانه تر بزرگترین فیلسوف مسلمان و ایرانی تازی پرست ؛ یعنی امام محمد غزالی است که در کیمیای سعادتش می نویسد « ... اظهار شعار گبران حرام است بلکه نوروز و سده باید مندرس شود و کسی نام آن نبرد ... » .

فراموش نکنیم که مطهری این یاوه ها را زمانی گفت که خود و همگانش به فرمانروایی ایران نرسیده و بر مردم ایران چیره نشده بودند یعنی در فروردینماه 1349 هشت سال پیش از آغاز کار فرمانروایی ملایان بر نیاخاک اهورایی ما ؛ از اینرو تنها به واژه های خوار کننده ای مانند : (احمق) و (خر) و (سند حماقت) و (دلیل خیریت) و جز اینها بسنده می کند ؛ و بیاد داریم که ملایان از نخستین سال چیرگی خود بر نیاخاک ما ؛ چه کوششهای بکار بردند که بزور تیر و تفنگ و تازیانه و سر نیزه ؛ و ایجاد ترس و هراس در دل مردم از اجرای آیینهای شادی بخش نوروز جلو گیری کنند ؛ این نمونه ای بود از نبودن زور و فشار در اسلام در نیمه پایانی سده بیستم ؛ و اینک برگردیم به زمان یورش تازیان به ایران و ببینیم ایرانیان چگونه به « معنویت اسلام » دل سپردند و به پیشباز آن شتافتند .

کسانی که می خواهند بیاوراند که در پذیراندن اسلام بر ایرانیان زوری در کار نبوده و ایرانیان خود به پیشباز (معنویت اسلام) شتافته اند ؛ دو چیز را فراموش می کنند ؛ نخست اینکه فراموش میکنند که همه ی نازش آنها به ذولفقار علی است ؛ فراموش می کنند که علی در رویه ی 105 نهج البلاغه می گوید (ما آرمانهایمان را با شمشیر هایمان حمل می کنیم) ؛ اینها مرز معنویت و شمشیر را برای ما روشن نمی کنند ؛ دوم اینکه فراموش می کنند بما بگویند که پیام آوران (معنویت اسلام) با چه زبانی با مردم ایران سخن گفتند که ایرانیان یا بگفته آنان « عجمان » سخنانشان را دریافتند و به (معنویت اسلام) پی بردند .

عبدالحسین زرین کوب در رویه 116 از کتاب دو قرن سکوت می نویسد : « در واقع از ایرانیان ؛ حتی آنان که آیین مسلمانی را پذیرفته بودند زبان تازی را نمی آموختند و از این رو بسا که نماز و قرآن را هم نمی توانستند به تازی بخوانند ؛ و از تاریخ بخارا رویه 75 مایه می گیرد که : « مردمان بخارا به اول سلام در نماز ؛ قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی در پس ایشان بانگ زدی (بکنیتان کنید) و چون سجده خواستندی کردی بانگ کردی (نگون یانگونی کنید) ... و سپس ادامه می دهد که : « ... با چنین علاقه ای که مردم ایران به زبان خویش داشته اند شگفت نیست که سرداران عرب ؛ زبان ایران را با دین اسلام و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند . » .

می گویند یکی از چیزهایی که سبب گرایش ایرانیان بسوی اسلام شد دموکراسی و برابری مسلمانان در صدر اسلام بود ؛ خوب است که ما به این دموکراسی صدر اسلام هم نگاهی بیندازیم و از چگونگی کرد کار آن دموکراسی سر در بیاوریم . پطروسکی در رویه 454 کتاب خود بنام (اسلام در ایران) می نویسد : « دموکراسی اسلامی به حکم شرایط

اقتصادی عربستان و فقدان رشد اجتماعی؛ ظاهری و بی بنیان بود. با اینکه خلیفه انتخابی بود عملاً در هیچ موردی به افکار و نظریات عمومی توجه نمی شد و خلیفه در واقع انتصابی بود...» .

و باز می گوید: «عمر با تعیین و انتصاب شخص ابو بکر خلیفه شد و عثمان با شورای شش نفری که عمر تعیین کرده بود و اختیار نهایی را به عبدالرحمن بن عوف داده بود تعیین گشت این گونه بود شیوه انتخابات در صدر اسلام! بنا بر این هر خلیفه بنا به اقتضای مصالح دسته ای معدود؛ هر طور که پیش می آمد؛ تعیین و نصب می گردید؛ اگر به شرح کشمکشها و جریانات سقیفیه و زد و خورد و کشتاری که شد پردازیم بسی تفصیل می یابد... همین قدر می باید گفت که علی و هاشمین و خاندان پیغمبر و یاران او سرگرم کفن و دفن پیامبر بودند که کار انتخاب خلیفه اول پایان رید و ابوبکر در جای پیغمبر نشست» .

ابن ابی الحدید؛ مورخ و محقق معروف عرب در همین زمینه چنین می گوید: (عمر و ابو عبیده و چند تن دیگر در حالی که جامه های صنعتی پوشیده بودند؛ از سقیفه بیرون آمدند؛ به هر کسی که می رسیدند او را می زدند و جلو می انداختند و دستش را می کشیدند و بدست ابو بکر می مالیدند تا بدین سان بیعت کرده باشد؛ چه بخواهد و چه نخواهد. به یک نمونه دیگر از (معنویت اسلام) پیش از آغاز لشکر کشی به سر زمینهای دیگر؛ از نوشته های مسعودی و دیگران نگاهی بیخبرازیم؛ مسعودی در التنبه و الشراف می نویسد: «عربان از دین بگشتند؛ بعضی کافر شدند و بعضی زکات ندادند...؛ سران اسلام از این جماعت خواستند که توبه کنند تا مشمول مقررات اسلامی قرار گیرند؛ و هر گاه امتناع می کردند قتل آنها واجب بود؛ یعنی با آنها می جنگیدند و آنها را می کشتند و زن و فرزندان آنها را اسیر می کردند» .

پطروفسکی در (تاریخ اسلام در ایران) می نویسد: «در دوران زمامداری ابوبکر آشفته گیهای گوناگون در عالم اسلام پیش آمد؛ عده ای با قبول اسلام و خواندن نماز و از دادن زکات خود داری می کردند و جمعی که ایمانی نداشتند در حال تردید و انتظار به سر می بردند.

ابو بکر پس از آن که به کمک سردار خود «اسامه» تا حدی سرو صدای مخالفان را خاموش کرد؛ بر آن شد که کلیه دشمنان اسلام را سر کوب کند. برای اجرای نیت خود طی بخشش نامه ای به کلیه قبایل عرب اعلام کرد که (این لشکر را مامور کرده ام که هر که را از دین برگشته باشد بشمشیر بکشند و به آتش بسوزانند و زن و بچه اش را اسیر کنند مگر آنکه توبه کند...)؛ ابوبکر در پی این بخشش نامه با اجرای سیاست شدیدی مخالفان را بجای خود نشانید؛ از جمله مردی را بنام فجات که خروج کرده بود؛ پس از دستگیری به مدینه آورد و او را زنده زنده در آتش سوزانید. محمد علی خلیلی در (ظلم تاریخ) می نویسد: «از نامه عمر به عمرو عاص می توان به علل اقتصادی کشور گشایی اعراب (یا معنویت اسلام) پی برد. ترجمه این نامه چنین است: «از بنده خدا عمر؛ امیر مومنان؛ به عمرو عاص سلام بر تو؛ ای عمرو به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم؛ تو و همراهانت که سیر هستین هیچ نگران نمی شوید؛ چرا غنیمت نمی فرستی! بداد برس؛ بداد برس؛ بداد برس.» و عمرو عاص در پاسخ چنین نوشت «به بنده خدا امیر مومنان از بنده خدا عمرو عاص؛ و اما بعد؛ لیبیک لیبیک؛ کاروانی از خوار بار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است!!!» .

ابو یوسف انصاری در کتاب الخراج در رویه 55 می نویسد: وقتی غنایم ایران را نزد عمر آوردند؛ بارها را گشود و چشمانش به آنقدر گوهر و مروارید و زر و سیم افتاد که هرگز ندیده بود بگریه افتاد؛ عبدالرحمن بن عوف به او گفت جای شکر است چرا گریه می کنی؟ گفت آری ولی خداوند اینهمه ثروت را بمردمی نداد مگر آنکه دشمنی و کینه را میانشان افکنده باشد» . آنچه که تا کنون گفتم فشرده ای بود از (معنویت اسلام) پیش از یورش تازیان به ایران؛ و اینکه جادارد که به تماشای گوشه هایی از (معنویت اسلام) در جریان یورش تازیان به ایران بنشینیم .

عبدالحسین زرین کوب در رویه 115 کتاب دو قرن سکوت می نویسد: «... آنچه از تامل در تاریخ بر می آید این است؛ که عربان هم از آغاز حال؛ شاید برای آن که از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند؛ و آن را چون حربه ی تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند؛ در صدد بر آمدند زبانها و لهجه های رایج در ایران را از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشوراند و ملک و حکومت را در بلاد دور افتاده ایران بخطر اندازد. بهمین سبب هر جا که در شهرهای ایران؛ به خط و زبان و کتاب و کتابخانه بر خوردند با آنها سخت بمخالفت برخاستند... نوشته اند که وقتی قتیبه بن مسلم؛ سردار حجاج؛ بار دوم به خوارزم رفت و آن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بیدریغ در امان نمی گذاشت و هیربدان قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزانید و تباه کرد تا آنکه مردم رفته رفته امی ماندند و از خط و کتاب بی بهره گشتند و اخبار آنها فراموش شد و از میان رفت. این واقعه نشان می دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را به مثابه حربه ای تلقی می کرده اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با غلبه در آویزد و به ستیزه و پیکار بر خیزد. از اینرو شگفت نیست که در همه شهرها؛ برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران به جد کوششی کرده باشند. شاید بهانه دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت این نکته بود که خط و زبان مجوس را مانع نشر و رواج قرآن می شمرد» .

عبدالحسین زرین کوب در بخش دیگری زیر نام (کتاب سوزی) می نویسد : « بدین گونه شک نیست که در هجوم تازیان ؛ بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است . این دعوی را از تاریخها میتوان حجت آورد و قرائن بسیار نیز از خارج آن را تایید میکنند . با اینهمه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند !! این تردید چه لازم است !!! برای عرب که جز با کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست ؛ کتابهایی که از آن مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که به حفظ آنها عنایت کند ؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی با خط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد . تمام شواهد نشان می دهد که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده ای نمی برده است . در این صورت جای شک نیست که در آنگونه کتابها به دیده حرمت و تکریم نمی دیده است . از اینها گذشته ؛ در دوره ای که دانش و هنر ؛ به تقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است ؛ با از میان رفتن این دو طبقه ؛ ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است . مگر نه این بود که در حمله تازیان ؛ موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خود را از دست دادند و تار و مار و کشته و تباه گردیدند ؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این طبقه پیدا است که دیگر کتابها و علوم آنها که بدر تازیان نیز نمی خورده موجبی برای بقا نداشت . نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست . حتی ترجمه های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است . پیدا است که محیط مسلمانی برای وجود و بقای چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است .

باری از همه قرائن پیدا است که در حمله عرب بسیاری از کتابهای ایرانیان از میان رفته است . « . ابن خلدون در کتاب نامدار خود بنام (مقدمه) ؛ چاپ مصر رویه 285 می نویسد : « وقتی سعد ابی وقاص بر مدائن دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید . نامه به عمر ابن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست . عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها راهنمایی است خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست ؛ خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است ... !! از این سبب آن همه کتابها را در آب یا در آتش افکندند . »

کورت فریشلر در کتاب (امام حسین و ایران) برگردان ذبیح الله منصوری ؛ در رویه چهل می نویسد : « ... از این موضوع نباید حیرت کرد چون قبل از اسلام مردم عربستان بی سواد بودند و بعد از اسلام نیز مدتها طول کشید تا که این مردم علاقه به خواندن و نوشتن پیدا کردند و قبل از اسلام در زبان عربی کلمه (کتاب) وجود نداشت و اولین مرتبه در زبان عربی کلمه (کتاب) با قرآن آمد ؛ اعراب صدر اسلام طوری نسبت به کتاب بدون علاقه بودند که چند کتابخانه بزرگ آن زمان را بعد از غلبه بر کشورهای که کتابخانه در آنجا بود سوزانیدند .

خوب ؛ در باره زبان های ایرانی و کتاب و فرهنگ ایرانیان ؛ و بر خورد (معنویت !) اسلام با آنها باندازه ای که در یک سخنرانی بگنجد گفتیم ؛ اینک پردازیم به بررسی چگونگی پیشباز ایرانیان از (معنویت اسلام) !! و ببینیم چه شد که ایرانیان با آغوش باز !! اسلام را پذیرفتند . مرتضی مطهری در این زمینه می نویسد : « همه سخنان پیرامون کتاب سوزی ها و کوشش تازیان برای اینکه مردم ایران زبان خود را ترک کنند وهم و خیال و غرض و مرض است !!! زیبایی و جاذبه لفظی و معنوی قرآن و تعلیمات جهان وطنی آن دست به دست هم داد که همه مسلمانان این تحفه آسمانی را با اینهمه لطف از آن خود بدانند و مجذوب زبان قرآن گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بپارند ... منحصر به ایرانیان نبود که زبان قدیم خویش را پس از آشنایی با نغمه آسمانی قرآن فراموش کردند ؛ همه ملل گرونده به اسلام چنین شدند !!!... » .

در این بخش از سخن خود خواهم کوشید که گوشه هایی از اینگونه جاذبه ها را که سبب شدند ایرانیان و بسیاری ملل دیگر فرهنگ و زبان و آیین خود را به طاق فراموشی بپارند و به زبان و دین تازی بگردند نشانان دهم . یزید ابن مهلب یکی از سرداران بزرگ اسلام است که همه ی تاریخ نویسان مسلمان از او ؛ و از کرد و کار ننگینش یاد کرده اند ؛ این خونریز تبهکار که ننگین ترین رویه های تاریخ بشر را با شمشیر خونچکان خود نوشته است ؛ در گرگان ؛ در سه شبانه روز پیایی ؛ دوازده هزار نفر از اسیران ایرانی را بر سر ناودانهای آسیابها سر برید تا گندم آرد کرده و نان بپزد و بخورد ؛ و شش هزار برده از مردم گرگان گرفت و همه را به بردگی فروخت باز می نویسند که این مرد خدا !!! که پیام آور (معنویت اسلام) بود در برابر یک برده ای او که بدست یک ایرانی کشته شده بود یک هزار تن ایرانی را بدار کشید ... ؛

آنان که می خواهند نسبت به آدمکشهای بیشرمانه این خونریز بزرگ تاریخ آگاهی بیشتری داشته باشند می توانند به تاریخ تبرستان نوشته بهاء الدین اسفندیار ؛ تاریخ فضایل بلخ ؛ دو قرن سکوت نوشته عبدالحسین زرین کوب ؛ فتوح البلدان البلاذری ؛ و آفرینش و تاریخ نوشته دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ؛ زین الاخبار نوشته گردیزی نگاه کنند . با دریغ و درد باید گفت که ملایان ایران ویرانگری که امروز بر نیاخاک اهورایی ما فرمانروایی می کنند میدانی را در شهر بزرگ تهران بنام این افعی زاده اهرمن خو یعنی یزید ابن مهلب نامگذاری کرده اند . پتروفسکی در کتاب تاریخ ایران می نویسد : « خدای دانشمند ایرانی را زبانش را از ریشه کنند ؛ چشمانش را با میله های داغ کور کردند ؛ دستها و پاهایش را بریدند و سرانجام گردنش را زدند . »

عمادالدین نسیمی؛ سراینده نامدار ایرانی را زنده زنده پوست کنند و سپس دستها و پاهایش را بریدند و پاهای بریده اش را بعنوان سوغات برای برادرش نصیرالدین فرستادند و پیکر تکه تکه پاره شده او را هفت شبانه روز در شهر حلب بتماشا گذاشتند.

تبری می نویسد دهها تن دانشمند ایرانی را دست و پاهایشان را بریدند و پیکرهای آنان را به آتش کشیدند و سرهای بریده شان را بر دیوارها بنمایش گذاشتند.

عبدالحسین زرین کوب در رویه 69 کتاب دو قرن سکوت می نویسد: «تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند... بدین گونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گرانبهای چهارصد ساله ی خاندان ساسانی به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند؛ از آن قصرهای افسانه آمیز جز ویرانی هیچ بر جای نماندند. نوشته اند که از آنجا فرش بزرگی به مدینه آوردند که از بزرگی جایی نبود که آنرا بتوان افکند. پاره پاره اش کردند و بر سران قوم بخش نمودند؛ پاره از آنرا بعد ها بیست هزار درم فروختند. در حقیقت؛ وقتی سعد به مدائن در آمد؛ مدافعان آنرا فرو گذاشته و رفته بودند. سعد با اعراب خویش در کوچه های خلوت و متروک شهر آرام و بی دفاع در آمد. ایرانیان مجال آنرا نیافته بودند که همه اموال و گنجهای پر بهای کهن را با خویشتن ببرند. مال و متاع و ظرف و اسباب و زر و گوهر که در این میان باقی مانده بود بسیار بود. به یک روایت سه هزار هزار هزار درم در خزانه بود که نیمی آن بجای مانده بود. از اینرو گنج و خواسته بسیار به دست فاتحان افتاد. سعد فرمان داد تا در شهر کهنه مسجدی بسازند و از آن پس به جای آتشگاه و باژ و برسم و زمزمه؛ در این شهر بزرگی که سالها مرکز موبدان و مغان بود؛ جز بانگ اذان و تهلیل و تسبیح چیزی شنیده نمی شد؛ و دیگر هر کز در آن حدود رسم و آیین مغان و موبدان تجدید نشد. اندک اندک شهر نیز از اهمیت افتاد و با توسعه بصره و واسط و کوفه؛ از مدائن جز شهری کوچک و بی اهمیت نماند. هر چند ایوان آن سالها همچنان باقی ماند و ویرانه های آن از شکوه و عظمت ایران رازها می گوید و افسانه های دلنشین دارد...».

باز می گوید: «... فاتحان گریختگان را پی گرفتند؛ کشتار بیشمار و تاراج گیری باندازه ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند؛ شصت هزار تن از آنان به همراه نهصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند؛ با زنان در بند به نوبت همخوابه شدند و فرزندان پدر ناشناخته ی بسیار بر جای نهادند؛ هنگامی که این خبر بگوش عمر رسید دستها را بهم کوفت. گفت از این بچه های پدر ناشناخته به خدا پناه می برم...».

اینها نمونه هایی هستند از آن معنویتی که ایرانیان در اسلام دیدند و با آغوش باز به پیشباز آن شتافتند!!
مرتضی راوندی در رویه 50 از پوشینه دوم تاریخ اجتماعی ایران؛ از نویسنده حبیب السیر چنین می آورد: «... اعراب در تیسفون غنائم فراوان بدست آوردند که عبارت بود از مقادیر زیادی طلا و نقره منقوش به صورت انسان و حیوان و سنگهای قیمتی؛ پارچه های ابریشمی؛ زربفت؛ قالبهای زیبا؛ بردگان بسیار از زن و مرد و اسلحه و اموال فراوان دیگر.

شهر تیسفون ویران؛ سوخته و غارت شد و دیگر در هیچ عهدی احیا نگشت. بخشی از ساکنان شهر که نتوانسته بودند فرار کنند کشته شدند و بخشی به اسیری و بردگی برده شدند؛ سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان به قدری نازل بود که از درک ارزش اشیائی که با چنان هنرمندی و چیره دستی ساخته شده بود؛ عاجز بودند و طبق سوره مربوطه غنائم را تقسیم می کردند. بدین سبب بود که ظروف زیبای طلا و نقره را که از لحاظ هنری بی بدیل بودند ذوب کردند و به شمش مبدل ساخته و پارچه های زربفت و زیبا را قطعه قطعه کردند.

تصرف پایتخت ساسانیان و ویران شدن آن بدست تازیان تاثیر شدیدی در مردم ایران کرد.
یکی از آثار شوم و بسیار زینابخش حمله اعراب به ایران محور آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود؛ اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را بعنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند؛ سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه وقت کسب تکلیف نمود و وی نوشت کتابها را در آب بریزید زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت خدا از آنها بی نیازیم و اگر متضمن گمراهی است وجود آنها لازم نیست کتاب خدا برای ما کافی است. پس از وصول این دستور؛ سعد وقاص و دیگران حاصل صد ها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند». مرتضی راوندی؛ در همانجا از تاریخ گزیده آورده است که قتیبه بن مسلم باهلی؛ سردار معروف حجاج که چندین هزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از این جنگها به سبب سوگندی که خورده بود اینقدر از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخت و تناول نمود؛ و زنها و دخترهای آنها را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد...».

اینهم گوشه دیگری بود از آن(معنویتی که ایرانیان با آغوش باز به پیشباز آن شتافتند)؛ اگر بخواهیم همه ی این(معنویت) را یکجا تماشا کنیم به سالها زمان نیاز خواهیم داشت؛ بنا بر این برای اینکه در نشست امروز هر چه بیشتر با درونمایه این(معنویت) آشنا بشویم؛ تنها به بازخوانی چند نوشته دیگر بسنده می کنم.
در(مکتوبات میرزا فتحعلی آخوند زاده) از برگهای 73 تا 75 می خوانیم که این پیام اوران معنویت اسلام آلت مردی پسر بچه ها را می بریدند و آنان را به حاجیان مکه می فروختند؛ این کار که تا زمان میرزا فتحعلی آخوند زاده ادامه

داشته و هنوز هم بگونه دیگری در ایران اسلامی ادامه دارد؛ تداوم همان (معنویتی) است که ابن اثیر در رویه 50 از پوشینه سوم تاریخ کامل اسلام و ایران؛ بان اشاره می کند که: «... بر مبلغ مالیات سالیانه در سیستان دو هزار غلام نابالغ و دختر نیز افزودند...». در تاریخ سیستان رویه ی 106 می خوانیم «اعراب مرلمان در حمله بر سیستان در جنگ با «رتیبیل» عده بیشماری را کشتند و بردگان فراوان گرفتند». و آخرین سخن در این زمینه را از جرجی زیدان نویسنده نامدار عرب باز می خوانم که در تاریخ تمدن اسلام می نویسد: «تازیان بخاطر غارت و زن و اسیر و برده به اسلام روی آورده بودند.»

اگر کسانی مانند مرتضی مطهری؛ از (معنویت اسلام) و پیشباز ایرانیان از آن معنویت پدافند کنند و شبانه روز بگویند و بنویسند که زور و شمشیری در کار نبوده است؛ و ایرانیان با آغوش باز اسلام را پذیرفتند؛ غمی نیست؛ اما آنجا که دانش آموختگان ما برای بدست آوردن تکه نانی چنین می گویند؛ غمی هست. من در شگفتم که برخی از ایرانیان چرا با پذیرفتن اسلام تا این اندازه دگرگون می شوند که با هر آنچه ایرانی است سر ستیز پیدا می کنند. پروانه بدهید که من در این مورد هم از خود چیزی نگویم و گواه این سخن را از فرزاندگانی بیابورم که نامهای بزرگ دارند.

مرتضی راوندی در رویه 54 از پوشینه دوم تاریخ اجتماعی ایران می نویسد: «استاد فقید محمد قزوینی؛ ضمن انتقاد بر مقاله یکی از فضلا در شفق سرخ؛ به بعضی از علل و عوامل تسلط اعراب بر ایران اشاره می کند و از شاعر و نویسنده بیچاره ای که جز قلم و دوات و کاغذ؛ سلاحی ندارد و بحکم ضرورت؛ ناچار است لغات عربی را در محاورات و مکاتبات معمولی بکار برد؛ تا حدی دفاع می نماید؛ می نویسد: «اگر تقصیری در تاراج زبان عربی بر زبان فارسی بر کسی متوجه است؛ می دانید بگردن کیست؟ اول بگردن خلیفه ثانی عمرابن خطاب است که قشون عرب را بطرف ایران سوق داد؛ دوم بگردن یزدگرد سوم که او و سرداران قشون او که با آنهمه قوت و قدرت و جاه و جلال و جبروت و تمدن و ثروت؛ که یراق اسبشان از نقره بود و نیزه هاشان از طلا؛ نتوانستند سدی در مقابل خروج آن عربهای پا برهنه ببندند؛ سوم بگردن بعضی ایرانیان خائن و عرب ماب آن وقت (شبیبه به فرنگی مابان و روس و انگلیس پرستان امروزه که بلاشک نسبت اینها به خط مستقیم؛ به آنها منتهی می شود) از اولیای امور و حکام ولایات و مرزبانان اطراف که به محض اینکه حس می کردند که در ارکان دولت ساسانی تزلزلی روی داده و قشون ایران در دوسه واقعه از قشون عرب شکست خورده اند؛ خود را بیدرنگ به دامان عربها انداختند و نه تنها آنها را در فتوحاتشان کمک کردند و راه و چاه را به آنها نمودند بلکه سر داران عرب را به تسخیر اراضی که در قلمرو آنان بود و هنوز قشون عرب به آنجا حمله نکرده بود؛ دعوت کردند و کلید قلاع و خزاین را دو دستی تسلیم آنها نمودند بشرط آنکه عربها آنها را بحکومت آن نواحی باقی بگذارند. کتب تواریخ؛ بخصوص فتوح البلدان بلاذری؛ از اسامی شوم آنها پر است و یکی از معروفترین آنها ماهویه ی سوری مرزبان مرو قاتل یزدگرد است که بعد ها بکوفه آمد... و حضرت علی به دهقانان خراسان حکمی نوشت که جمیعاً باید جزیه و مالیات قلمرو خود را به او بپردازند!!! (تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل). و همچنین بعضی از ایرانیهای دیگر که در بسط نفوذ عرب و زبان عرب فوق العاده مساعدت کردند؛ مثل آن ایرانی بی حمیت که برای تقرب به حجاج ابن یوسف (خونخوارترین سردار اسلام)؛ دواین ادارات حکومتی را که تا آن وقت بفارسی؛ (یعنی به پهلوی) بود؛ به عربی تبدیل کرد؛ یا مثل «خواجه بزرگ شیخ جلیل شمس الکفات؛ احمد ابن الحسن المیمندی؛ وزیر سلطان محمود غزنوی؛ که پس از چهار صد سال از هجرت و خاموش شدن دولت عرب؛ در خراسان و نواحی شرقی ایران؛ چنان اقدامی کرد. تازه آقای کافی الکفات از جمله کفایتهایی که به خرج داد؛ یکی این بود که دواین ادارات دولت غزنوی را که وزیر قبل از او ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی به فارسی تبدیل نموده بود دو باره عربی تحویل کرد. فی الواقع یاره ای از ایرانیان به محض قبول دین اسلام گویا از تمام وجدانیات و عواطف طبیعی که منافات با هیچ دینی هم ندارند؛ منسلخ می شوند!! قتیبه بن مسلم باهلی؛ سردار معروف حجاج که چندین هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد و در یکی از جنگها بسبب سوگندی که خورده بود؛ اینقدر از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسیاب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخت و تناول نمود و زنها و دخترهای ایرانیان را در حضور آنها به لشکر عرب قسمت کرد؛ قبر این شقی ازل و ابد را پس از کشته شدنش زیارتگاه قرار دادند و همه برای تقرب به خدا و قضای حاجات «تربت آن شهید!!» را زیارت می کردند؛ ولی بزرگترین شاعر ایران و بانی رفیع ترین بنای مجد و شرف ملی ایران؛ یعنی فردوسی توسی علیه الرحمه را پس از وفات؛ بعوض اینکه قبه و بارگاه بر سر قبر او بنا کنند؛ معاصرین قدر شناس! او حتی جسد او را نگذارند که در قبرستان مسلمانان دفن نمایند. مقتدای آنان شیخ ابولقاسم گرکانی گفت «او مدح کننده گبران و کافران بود.»

در (تاریخ ایران بعد از اسلام) از تولدکه آورده اند که: «... در طبقات نجبا و بزرگان کسانی بودند که خیلی زود برای جلب منافع و حفظ مصالح خویش تسلیم دشمن گردیدند.»

آنانی که امروز؛ در گرمگرم تاراج ضحاک و افراسیابهای زمانه برای اینکه تکه نانی از دست تازی پرستان فرمانروای بر ایران بستانند از معنویت بدون شمشیر اسلام و پیشباز ایرانیان با آغوش باز از این معنویت دم می زنند؛ آیا نوادگان همین ها نیستند که بگفته ی زنده یاد محمد قزوینی (به محض قبول دین اسلام از تمام وجدانیات و عواطف طبیعی منسلخ می شوند؟) 1

چنانکه ملاحظه میشود، برج و باره بخت مردمان ایران و خراسان (افغانستان امروزی) در اثر یک توفان، توفانی صحرايي ريگ فرو ميريزد، و نسل های بعد این توفان چنان منگ می گردند، که جز زوزه صحراييان، گوشها شان صدایی ديگر نمی شنوند و چشمان شان جز به ظلمت توفان گشوده نمی شود، و به "اصطلاح" کر و کور می گردند. نه تنها این، بلکه بر علاوه، دشمن هر صدایی ديگر و روشنای ها می شوند. در مدت پس از این "سونامی" بر خاسته از جزیره العرب، پس توفانهای ديگر نیز یکی پی دیگری آغاز می گردد که اثرات شومش تا به امروز تقویت تکرار زوزه و وحشت توفان صحراي ريگ می باشد. اگر در ایران و هند و ماوراءالنهر و چین، چنین بوده است، در خراسان این پس لرزه هایی توفان بر خاسته از جزیره العرب، توأم با گرد و خاک دشت های های سوزنده و فتنه افغانه = اوغانیه، همراه بوده است.

هجوم و ایلغار اوغانان = افغانان:

اوغانه چنانکه گفته شد، همان همتباران کک کوهزاد در پیش از اسلام می باشند، که تا به امروز، راهزنی، قتل و کشتار، و تجاوز به مال و ناموس مردم را در هر مقطع از زمان به عناوین مختلف ادامه داده اند. تا جایی که منابع و مأخذ در دست بود در مقاطع مختلف تاریخ این طایفه به گفته حضرت فردوسی "بد نژاد" را شناختانديم. نتیجه این شد که در قبل از تاریخ این طایفه رهنان بودند که راهگیری نبوده و در اثر همین دزد و بی غیرتی و بی همتی شان بود، که زال پدر بزرگوار رستم زابلی، حاضر شده بود به منظور تامین امنیت شهروندان سیستان از تجاوز این غارتگران سالانه برای شان مقداری پول و زر بدهد. یعنی پاژ و ساو:

چنان بُد که هر سال ده چرم گاو

پُر از زر گرفتی همی پاژو ساو

که بر زابلسـتان نیندند راه

زند تا در هـندوان با سپاه

سر انجام چنانکه گفته شد رستم زابلی ديگر ننگ پاژو ساو را قبول نکرده و با گرز خویش سر این قطاع الطريق را خورد می نماید و سيستانيان را برای همیشه از شر راه زنان اوغانیه نجات می دهد.

داستان کک کوهزاد اوغان را با رستم زابلی بخاطري مفصل در اوراق پیش نقل نمودیم، که اقوام پشتون بدانند که ایشان اوغان نیستند. و بعد سير حرکت اوغانها را در رکاب شاه شجاع سدوزی مطالعه نمودیم، که چگونه با استفاده از مهارت هایی فرا گرفته از انگلیس به قدرت دست یافتند و چگونه ابلیسانه با ایجاد روابط همپیوندی، یعنی ازدواجها، توانستند، خود را پشتون بنامند.

مهمترین حرف این است که این طایفه اوغانیه در طی یک قرن توانستند، خود را جز از طایفه پشتون قلمداد نموده و نام طایفه خویش اوغان را با کار برد تمام نیرنگ ها در همکاری با انگلیسها بالای قوم با افتخار پشتون تحمیل نمایند. و مهم مهمترین اینست پشتونها در طی همین مدت ظالمانه هویت خویش را فراموش نموده و در منجلا ب فریب اوغانیه، بنام اوغان = افغان دست و پا میزنند و کاکل می شورانند. همانگونه که تمام اقوام مهین ما با فراموش نمودن هویت ملی، فرهنگی و آیینی صلوات گویان یک قوم اجنبی متجاوز به ناموس و تمامت هستی معنوی و مادی ما یعنی صلوات گویان اعراب مسلمان می باشند.

بدون شک در این "خود فراموشی تاریخی" در موضع ملی، آئینی و فرهنگی، ستم ستمکاران، غارتگری رهنان تاریخ (چه خودی و چه بیگانه) نقش اساسی داشته است بدین معنی که این متجاوزین به نوامیس ملی ما در سطح خارجی، در تکیه به شمشیر و غداری قداره داران بومی چنان کردن که مثلاً در خوارزم طوری که ابوریحان البیرونی می نویسد:

«قتیبة بن مسلم هرکس را که خط خوارزمی می دانست از دم شمشیر گذارانید و آنانکه از اخبار خوارزمیان آگاه بودند و این اخبار و اطلاعات را میان خود تدریس می کردند ایشان را نیز به دسته ی پیشین ملحق ساخت بدین سبب اخبار خوارزم طوری پوشیده ماند که پس از اسلام نمی شود آنها را دانست.» 1

1 - ابوریحان بیرونی، آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانا، ص 57.

به همین گونه اوغانیه نیز چنان کردند. به تاریخ معاصر اگر رجوع کنیم به وضاحت در می یابیم که چگونه آثار و کتب و ابنای تاریخی به ویژه در ولایات غربی و شمالی کشور ما، این "مارهای داخل آستین" زیر عنوان های سیاه همیشگی یعنی "اسلام اعراب" به بهانه ضد اسلامی بودن، نابود نمودند. مخصوصاً تخریب اماکن مقدسه زرتشتی و

بودایی همراه با اوراق و اسناد و سایر مدارکی کتبی ایشان. چنانکه نسل امروز نیز بیاد خواهد داشت که چگونه این اوغانیه = افغانه (= طالبان) ، آثار و داشته های کم نظیر موزیم کابل و سایر موزیم های ولایات را به یغما بردند و مهم تر از همه تخریب مجسمه های عظیم بودا در بامیان که بدون شک، تداوم همان حرکت بی هویت سازی کشور ما بدست این اجنه هایی اجنبی می باشد که این بار بدبختانه زیر نام ملت با فرهنگ پشتون وارد میدان شدند. مصیبتی که حل آن همچنان افشای اسلام عرب در کوتاه مدت خیلی دشوار است. به ویژه اینکه امروز هم مجریان این فتنه یک قرنه هنوز هم در رأس امور قرار دارند. ، و بالاتر از این که بخشی تعلیم یافته و باسواد ، "شاید در علم و دانشهای دیگر" اما بیسواد در تاریخ، که تاریخ را خوب فرا نگرفته و اگر میدانند هم، مانند قرآن فقط قرائت نموده ولی هرگز به حقیقت معنی و احکام آن پی نبرده اند. زیرا همانگونه که فکر می کنند که آیات قرآن را زیر سوال بردن و تحلیل و تجزیه نمودن و به آن ایراد گرفتن گناه کبیره را مرتکب شدن است. به همین گونه زیر سوال بردن و تحلیل و تجزیه نمودن و ایراد گرفتن به ویژه بر هویت اوغانیه یک امر ضد ملی به حساب می آید. این امر بخصوص از سوی کسانی صورت می گیرد که ریشه در {پکت و پکتی و پکتها و پاکترا (شمال) و اپاکترا (شمالی)} و پشت ها در بخت و بخدی. { ندارند و بحث را روی این مسله تکفیر می نمایند ، زیرا مانند اعراب و متعربه میدانند که اگر بحث روی اسلام از اد گذاشته شود ، دیگر نامی از اسلام باقی نمی ماند ، چنانکه اگر بحث و افشاگری روی اوغانیه و مسایل ملی صورت پذیرد ، مسلماً دیگر اوغانیه بنجاب پاکستان که امروز بنام طالبان مدعی حق و حقوق در خاک خراسان خود را قلمداد می کند ، دیگر به مثابه یک متجاوز خارجی با او بر خورد خواهد شد. عده ای دیگر بر اساس ملاحظات نا پی برده ای رقابت هایی قومی دهل نه قوم و قبیله خویش که بنام قوم خویش از طایفه و قبیله بیگانه بی یعنی اوغانیه را می زند.

در حالیکه مسیر تاریخ در میهن ما خراسان نشان میدهد که تا امروز ، همین اوغانیه است که قوم پشتون را در قندهار ، ارزگان ، بست ، زابل ، پکتیا ، خوست ، کندهار نورستان و غیره را سر می برند ، به خانه و خانواده هاشان تجاوز می کنند و شهر های شان را ویران می سازند، دختران و پسران جوان شان را به کنیزی و غلامی برای اربابان خویش در اسلام آباد و کشور های عربی و غربی برای انجام اعمال نامشروع می رابیند و به فروش می راسانند. مگر همین اوغان = افغان (= طالب نبود که ناموس مردم خراسان را در تمام شهر ها در برابر چشمان همه به بهانه عدم رعایت فرهنگ اعراب مسلمان در حضور عام ذره میزد؟ مگر این همان اوغان های افغانستان دوران **کک کوهزاد** نیست که اطفال قندهاری و خوستی و پکتیایی و کابلی را می دزد و در کشور خود

[افغانستان) قدیم و پاکستان امروزی ، بخصوص دیره هایی آنسوی تورخم و چمن می گشند و اعضای بدن شان را در بازار های عربی و غیر عربی به فروش می رسانند. اگر چشم بینا و گوش شنوایی وجود دارد مگر بیشترین عملیات های انتحاری مطابق به فیصله دین عرب ، علیه مردم ما به ویژه پشتونها از سوی اوغان های آن سوی تورخم صورت نمی گیرد ، مگر همه انتحاریان که تصادفاً دستگیر شده اند، از صوبه سرحد یعنی اوغان ها نیستند. کدام پشتون ، قندهاری ، خوستی ، پکتیا وال ، زابلی ، ارزگانی کندهاری، داریم که علیه برادران خود دست به جنایت، انتحار ، ویرانی مکاتب و شفاخانه ها و مراکز علمی و در یک کلمه نابودی شهر هایی خود زده باشند. اما باید این نکته را نیز با خط درشت نوشت که [آنهایی به دین و فرهنگ عرب آگاهانه ، جانبازان خود را باخته اند و فروخته اند، مزدوران بیگانه اند و هر گز دل به ملت ما نسوختانده و نمی سوزانند. مانند رهبران مجاهدین و پیروان ایشان از هر قوم قبیله که بوده و هستند.] چنانچه که یکی از همزمان آقای برهان الدین ربانی پیشوایی جمعیت اسلامی ، شخصاً برای من حکایت کرد که در راست بودن حرف حتی سوگند غلیظ خورده گفت :

{ در زمانی که طالبان مجسمه هایی بامیان را نابود کردند ، این عمل از سوی همه در سطح ملی و بین المللی تقبیح گردید. مشاورین ربانی از جمله سخن گوی ایشان جناب یونس قانونی ، خواهان هدایت از پیشوا گردید، و جناب پروفیسور ربانی پس از چند لحظه مکث با ارائه همان پوز خند های اسلامی خود گفت: " به نظر من سکوت کنیم ، زیرا گفته اند که [**سگ میداند و ثناییش**] " یعنی چی ، یعنی این جناب افتخارات ملی و تاریخی ما را به همان اندازه در اسلام نجس خواند که سگ در اسلام نجس است. باید عرض کرد که زمینه برای این جمعیت (!) مساعد نشد ورنه پیش از اوغان = طالبان در نابودی مجسمه ها و همه کار هایی که طالبان در مدت حاکمیت مسقیم خود انجام دادند اقدام می نمودند. چنانچه یکی از پپووان این جمعیت بنام داود الهامی در شماره 33 مجله کلام اسلامی ، کتاب مقدس و تاریخی اوستا را در قبرستان خاموش تاریخ خواسته مدفون بدارد. که برای تائید و انتشار و تبلیغ وسیع این امر مطبوعات برقی مربوط اروپا های این جنایت پیشگان به نشر این مقال نیز اقدام نموده اند این بدان معنی است که اگر فرصت برای شان دست میداد، چنانکه طالبان اوغان مرتکب وقیع ترین جنایت گردیدند ، این هامرکتب شیر ترین جنایت بد تر از اوغانیه = طالبان می گردیدند ، که قسماً گردیده اند. این نویسنده ای که نسخه بی برای سوختاندن و به قبرستان کردن اوستا را نوشته و آن پیشوا، مجسمه هایی بامیان را چون سگ نجس خوانده ، هر دو به قوم غیر اوغان تعلق دارد، قومی (تاجیک) که خوشبختانه بدین نام نیز قومی در تاریخ خراسان وجود ندارد ، تنها در بخشی از ماوراءالنهر در بخارا و سمرقند در تاریخ اگر از این قوم یاد گردیده به نام " تازیک بوده" نه تاجیک، و این نام یک عنوان طعنه گونه ایست، بدین معنی که ، در زمانی که اعراب بر سرزمین خراسان تجاوز نمود، مردم به مقاومت پرداختند ، خراسانیان اعراب را (تازی) می گفتند، کسانی که از بین خودشان با اعراب همکاری می کرد یا تسلیم اعراب می شد و دست از مقاومت می کشیدند ، اینها طعنه گونه به ایشان، (تازیک) می گفتند، یعنی مستعربه = عرب

شده یا بقول امروزی ها عربزده. اینها با باختن خود و فروختن خویش دیگر بر حق که تازیک اند، نه دهقان خراسانی. در تاریخ، مردم خراسان را دهقان می گفتند، و عرب این مردم را (عجم) یاد می کردند و اکثراً مردم هر منطقه را بنام همان منطقه یاد میشد، مانند مردم کابل، مردم تخار، مردم سیستان و در یک کلمه مردم خراسان یا خراسانیان می گفتند. بنا به شهادت فردوسی بزرگ مردمان سرزمین فارس و خراسان تا مرز هند، همه را به سه نام از لحاظ تباری یاد می کردند. چنانکه خود حضرت فردوسی می فرماید:

از ایران و زترک و زتازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخن ها به کردار بازی بود.

همچنانکه تاجیک وجود نداشته است، اوزبیک هم نبوده و اگر بوده بنام ترک یاد شده است، که حوزه ترک را از آمو تا چین و ماچین تشکیل میداده است، و همچنانکه مردمان هند را هندو می نامیدند. بهر حال این بحث کاملاً جداگانه است و ما فقط اشارتاً به آن پرداختیم. قصد این بود که گفته ایم که خاینین در همه اقوام و قبایل و طوایف وجود دارد. و بلموجودیت افرادی از جنایتکار در میان اقوام، نمی توان یک قوم و یک طایفه را بد گفت. خوبی و بدی مربوط به افراد است، افراد و اشخاص منفرد اند که خوب و یا بد می باشند، اما گاهی این افراد را مجموعه از اشخاص قوم و طایفه شان در بدی ها و جنایت و خیانت بنا بر منافع و یا کسب مزد همراهی می کند، که این جمع همراه، مبین بیان حالات یک کل را تشکیل میدهد. در میان این کل، فرد ناپدید میشود و در قضاوت نمی توان فرد را معیار قرار داد بلکه در قضاوت کل مبین حالات می باشد. مثلاً اعراب، مردم اعراب مردم صحرا نشین و بی بضاعت بودند، عموماً کاری اکثریت از ایشان راهگیری و غارت اموال کاروانها، و یا دزدی و سرقت همسایه بود. وقتی این غارتگری و چپاول را از سوی اسلام تنظیم شده و با یک برنامه منظم دریافتند، همه دزدان و راهزنان جمع آمدند و شروع کردند به اسلام سازی که بر سه اصل استوار بود.

الف: باید اسلام را پذیرفت

دوم: در صورت عدم پذیرش، باید جزیه داد

سوم: در صورت عدم قبول دو بند اول شمشیر جهاد از نیام ها کشیده می شود، و منتظر جنگ باید بود. سراسر تاریخ اسلام و آیات قرآن، مبین همین حقیقت است. اگر شهر و یا کشوری اسلام می پذیرفت، مسأله حل بود اول یک حاکم از سوی اعراب تعیین میکرد و ثانیاً برای کسانی که مسلمان شده اند، یعنی تسلیم قشون محمد گردیده اند، از سوی این قشون فاتح مکلفیت های شان تعیین می گردید. مثلاً مردم یمن وقتی اسلام می پذیرند، محمد برای شان با وجود آنکه اسلام آورده اند که باید از همه چیز معاف شوند و مانند یاران محمد حقوق مساوی داشته باشند، اما نه، مکلفیت ها برای شان تعیین می شود، زیرا برنامه اسلام سازی چیزی جز تحقق غارت زن زر و زمین و گاو گوسفند از دیگران چیزی دیگری نیست. این برنامه و مکلفیت هارا در برابر فاتحان لشکر محمد، شما خود در نامه ای که محمد به مردم یمن نوشته، میتواند دریابید. محمد در نامه خود به مردم یمن می نویسد: (ترجمه نامه) «بسم الله الرحمن الرحیم، این نوشته ایست از محمد فرستاده، الله بمردم یمن؛ همانا من الله را که جز او معبودی نیست، با شما ستایش می کنم، فرستاده شما در باز گشتن ما از تبوک بما رسید و در مدینه ما را دیدار کرد پس آنچه را پیام فرستاد بودید بما رسانید و از آنچه نزد شما بوده آگاه مان ساخت و اسلام شما را گزارش داد و هم اینکه الله شما را براه آورده است، اگر شایستگی نشان دهید و الله و رسولش را فرمان برید و نماز را بر پا دارید (نماز نماد از اظهار تسلیم شدن به اعراب است و در آن زمان نماد تسلیمی به لشکریان محمد بود) و زکات را بدهید و از غنیمتها خمس الله و سهم پیامبر بر گزیده را بپردازید و هم زکاتی را که بر مومنان واجب است، ده یک آنچه باران و آب آسمان آب خورده، و نیم عشر از آنچه با مشکها آب داده شده، و همانا در شتر، از چهل رأس، یک شتر سه ساله که شایسته بار نهادن و هنوز جوان است، و در بیست و پنج رأس، یک شتر بچه نر یکساله، و در هر سی شتر یک شتر نر دوساله، و در هر سی شتر یک شتر نر دو ساله، و در هر بیست شتر، چهار گوسفند، و در هر چهل گاو یک گاو، و در هر سی گاو یک گوساله نر یا ماده یک ساله و در هر چهل گوسفند، گوسفندی، اینها واجب الله است که بر مومنان واجب ساخته است. پس هر کسی نیکی فزون کند (یعنی گوساله یک ساله نر به عوض یکی دو تا بدهد. س. ر.)، او را بهتر است، پس هر که آن را بدهد و بر اسلام خود گواه گیرد و مومنان را بر کافران یاری دهد، برآستی او از مومنان است و او در امان الله و امان پیامبرش محمد رسول الله است، و هر کس یهودی یا ترسا بماند، بر اوست که جزیه بدهد، در هر مرد یا زن بالغ، آزاد یا بنده دیناری تمام بارزش معافری یا هم کالای آن، پس هر کس آن را ندهد، البته او دشمن خدا و رسولش و مومنان است» 1

1- کتاب پیشین، تاریخ یعقوبی، ص 448، ج 1

اینست مضمون و محتوای اسلام واقعی که بدبختانه آنچه در تاریخ ادبیات پس از استیلای کامل فرهنگ عرب از سوی متعربه ها به نوع از انحا خواسته اند آن را پوشیده نگهدارند.

و اگر کسی اسلام را قبول نمی کرد همانطوری که خود محمد گفته باید جزیه میداد. در مورد جزیه و خراج و جنگهای که اعراب مسلمان به راه انداخته بودند و تا به امروز بنام همین اسلام می کشند و ایران می کنند و می دزدند ، این قلم همه را در کتاب "سیطرهء 1400 ساله اعراب بر افغانستان" مفصلاً بیان داشته ام.

اما موضوعات فرعی مثل خوب بکن و بد نکن و این بخور و آن را نخور و پس از جماع اگر آب نبود تیمم کن و غیره که بنام اخلاقیات یاد می شود ، ضرورت مردم صحرا نشین اعراب بوده است . گرچه که در اخلاقیات شان هم ستمگری و و ظلم و بیداد را میتوان به وفور مشاهده نمود.

بدین لحاظ تا امروز اعراب به سمبول تجاوز ، ظلم ، راهزنی ، و مفسدین فی الرض ، نام برده می شود ، و این بخاطر آنست که در یک مقطع تاریخ یک جمع از اعراب ایدیالوژی اسلام را پذیرفتند و بدان عمل نمودند، امروز وقتی عرب گفته می شود منظور از اسلام است ، زیرا بانی اسلام عرب می باشد. چنانکه وقتی از تجاوز مغول نام برده می شود می شود منظور از چنگیز است و وقتی از استبداد فاشیزم و یا هلوکاست نام به میان می آید منظور همان جرمن هایی است که زیر درفش هیتلر گرد آمده بودند، چیزیکه مهم است مثلاً چنگیزیان و هیتلریان از بین رفتند و ، اما اسلام هنوز هم در وجود اعراب در فاجعه می آفریند و حکام دین همچنان میلیونها انسان در بند و زنجیر خویش بسته است که توان رهایی از آن ندارند. در غیر این صورت در جمع ملت عرب نه تنها که اعراب با اعتقاد به ادیان زیست دارند که حتی کمونیست و ماتریالیست و اته ایست هم دارند. و بسیار هم دارند.

بدین لحاظ قوم و قبیله و طایفه را نمی توان بد گفت ، جز درحالات که بیان گردید.

اوغانیه هم در آن سوی سرحد تورخم و چمن همه تروریست و جنایت کار نبودند و حتی در قبل از اسلام زمانی که فردوسی اینها را زیر فرمان کک کوهزاد می شناساند ، همه دزد و راهزن نبودند، خوشحال خان و اجمل خان ختک تروریست نبودند ، طبقه انات هیچ ربطه به جنایات گروه طالبان = اوغانها ، ندارند.

بهر حال هجوم و ایلغار اوغانیه و تحمیل نمودن هویتی قومی خویش بر اقوام به ویژه پشتون خراسان زمین، همان توطئه ایست که اعراب با زور شمشیر طی پنج قرن توانست بر علاوه ای فرهنگ و آئین خود، نام هایی خود را بر ملت ما تحمیل نموده در معنویت ما را مستعربه بسازد، اما جالب اینست اوغانیه توانست ظرف یک قرن بر ملت ما هویت قومی خویش را بقبولاند، در حالیکه دیدیم که اعراب ظرف چندین قرن موفق به این کار شد. از اینجا، این نتیجه بدست می آید که انگلیس فتنه تر از اعراب به شمار می آید. و دم تیغ فتنه انگلیس برنده تر از شمشیر خونچکان عرب مسلمان بوده است. که آن (تازی) در بیشتر از پنج قرن و این (اوغان+ انگلیس) در مدت یک قرن سند تبدیل هویت و تغییر هویت را بالای مردم به امضا رسانیدند.

نتیجه و پایان سخن :

از همین مقدار منابع و مأخذ در رابط به سرشت و سرنوشت (نام ها) بی سرزمین خراسان که بیان نمودیم این نتیجه حاصل می شود که:

الف: نام کشور ما هرگز آریانا نبوده است. و کوچ قوم آریایی در سرزمین ما مجهول است ، نه تنها که کوچ شان مجهول است ، بلکه مکان و زمان کوچ این قوم مهاجرمجهول، نیز مبهم می باشد.

ب: بنا بر منابع معتبر تاریخی که ما از آنها ذکر به عمل آوردیم ، نام کشور ما در ماقبل التاریخ ، بخد = بخدی بلخ نام داشته ، چنانکه در همه تواریخ نخستین شاهان را بنام پیشدایان بلخی یاد می نماید، که از کیومرث (یعنی اولین انسان) شروع می گردد. پس از هجوم رومیان این کشور تا زمان کوشانیان باختر بوده است . چنانکه " دونکر " و " ویلیم گایگر " صحه گذاشته اند که « پیش از این که هخامنشی ها و ماد ها ظهور کنند . امپراطوری مقتدری در باختر تشکیل شده بود. » 1

1 - کتاب پیشین، احمد علی کهزاد ، تاریخ افغانستان ج 1 ص 200

پ: در ابیات و تاریخ ادبیات از باختر در ماقبل التاریخ ، بنام ایران نام برده شده است. چنانکه فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی می گوید :

خداوند ما شاه کشور ستان
که نامی بدو گشت زابلستان
سر شهریاران ایران زمین
که ایران بدو گشت تازه جوان
و در جای دیگر فرخی سیستانی کشور سلطان محمود را ایران و مردم آن را ایرانی خطاب می نماید:
چه روز افزون عالی دولتست این دولت سلطان
که روز افزون بدو گشته ست ملک و ملت ایران.

و حضرت سنایی غزنوی خراسانی وقتی می فرماید:

انکه تا چون دست موسی طبع را پر نور کرد

ملک ایران را چو هنگام تجلی طور کرد

ابو شکور بلخی شاعر قرن چهارم، در مدح نوح سامانی بلخی که تکیه بر سریر سلطنت در بخارا داشته است می گوید:

خداوند ما نوح فرخ نژاد

که بر شهر ایران بگستر داد.

بهر حال شاهنامه حضرت فردوسی بطور قطع بیان میدارد که ایران - یعنی خراسان زمین. نقل شاهنامه در این زمینه

چنان زیاد است که می باسیت سوم حصه شاهنامه را باز نوشت.

ت: با ملاحظه تاریخ این واقعت مسلم می گردد که کشور ما را در زمان کوشانیان "خراسان" می گفتند. مثلاً ساسانیان

حکمران ولایات مختلف کشور ما را بنام " حکمران خراسان و شاه بزرگ کوشانی می خوانده است. کریستین سن،

می نویسد: « شاهزادگان خانواده سلطنتی، که پی در پی حکومت خراسان یافتند، لقب کوشان شاه گرفتند. » 1

1- کتاب پیشین، پروفیسور آرتور کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی ص 101

در جایی دیگری می نویسد: در میان شاهنشاهان ساسانی شاپور اول و هرمزد اول و وهرام اول و وهرام دوم پی از

جلوس حکومت خراسان و پادشاهی کوشان داشتند. « 1

1 - همانجا، ص 114

در جایی دیگر در زمینه تجارت به وضاعت از نام خراسان بر کشور ما در دوره ساسانیان یاد نموده می نویسد که:

« تجارت خشکی در طرق و شوارع کاروان رو قدیم صورت می گرفت. شاهراه بزرگ از تیسفون در کنار دجله، که

پایتخت بود، شروع می شد از حلوان و کنگاور به همدان می رسید. در همدان شوارع مختلف منشعب می شد، یکی به

سمت جنوب از خوزستان و فارس گذشته به خلیج می پیوست، دیگری به ری می رفت و از آنجا راه هایی از کوه های

گیلان و البرز گذشته به بحر خزر منتهی می شد، یا از راه خراسان و دره کابل به هندوستان اتصال می یافت. » 1

1 - همانجا، ص 138

احمد علی کهزاد از سکه هایی نام می برد که در زمان یفتلیان بنام شاه خراسان ضرب شده است.

بهر حال منظور این است که کشور ما قبل از ساسانیان به نام خراسان هم یاد می نمودند، که پس از تجاوز اعراب،

این کشور مطلقاً بنام خراسان یاد گردیده است که اسناد و مدارکی زیاد در بحث خراسان قبلاً ذکر کردیم. و اما اینجا

بیتی از ناصر خسرو میمانی خراسانی را حجت می آوریم، که او را (حجت جزیره خراسان) گویند:

مرا مکان به خراسان زمین به میمانست

کسی چرا طلبد در سفر خراسان را

و یا جایی دیگر:

خاک خراسان چو بود جای ادب

معدن دیوان ناکس اکنون شد

حکمت را خانه بود و کنون

خان اش ویران و بخت و ارون شد

بحث خراسان در کتاب دوم باز هم ادامه خواهیم.

دال: افغانستان: راجع به این نام از دوران کک کوهزاد یعنی ما قبل التاریخ تا به امروز آنچه در دست داشتیم، آوردیم و

فکر میشود که همین مقدار کافی است. بنا بر همین مأخذ، این نام نه از لحاظ معنی درست می باشد و نه از لحاظ

قومی. و بر علاوه این دو، اوغانستان = افغانستان جایی دیگری بوده است در قلمرو پاکستان امروزی.

گویند: نام پاکستان، از حرف اول چند نام تشکیل شده است:

1 - پ = پنجاب

2 - ک = کشمیر

3 - الف = اوغانستان

و ستان هم جای را گویند. این نامگذاری بر علاوه فتنه انگلیس دایر به تبلیغ اینکه هندو نجس است و مسلمان پاک و باید

از هم جدا باشد، صورت پذیرفته است.

معصوم کشمیری زمانی که امیر دوست محمد خان را میخواست مدح نماید در کشمیر برایش می سراید:

ز افغانستان تا به کابل زمین

ترا باد دایم به زیر نگیین

خوب، این دیگر واضح می سازد که افغانستان نه کابل بوده و نه قندهار و نه بست و و یا شهرهایی شرقی کشور مانند

پکتیا و خوست و کنرهار و ننگرهار و غیره که ما از همه یاد نمودیم.

دال : کلمات و یا نامهای مانند (آریانا) - (ایران) و (افغانستان) در معنی خویش بیانگر ، نژاد و یک قوم خاص می باشد. یعنی این اسما دلالت بر نژاد و قوم خاصی می نماید.

نژاد آریایی و قوم اوغانیه، هر دو در سرزمین ما مانند عرب ها مهاجم و مهاجر می باشند ، مبداء هجرت آریایی در تاریخ گنگ است ولی مبداء و مکان اوغانیه روشن و معلوم دار می باشد سند = پاکستان امروزی ، یا آن سوی سر تورخم و چمن.

بنأ تاکید بر **اسمای** مانند آریانا - ایران و اوغان = افغان (افغانستان)، صاف و ساده اگر فاشیزم نباشد، قومگرایی و محل گرایی ناشی از جهالت است. جهالت به خاطر اینکه ، گذشته از آنکه تاکید بر این اسما فاشیزم می تواند باشد ، در تاریخ این نژاد و این قوم در جغرافیایی ما نبوده اند، مگر اینکه در یک مدت بسیار دراز جغرافیایی اوغانیه جز امپراطوری خراسان به شمار می آمده است، که این به هیچوجه دلیل بر یکجا بودن ما نمی کند. مثلی که فارس هم مدت مدیدی جز امپراطوری ، پیشدایان، کیان باختر و سلاطین خراسان بوده اند ، این معنی را ندارد که فارسیان جز باختر یا خراسان و یا بر عکس می باشد. همزبانی نمیتواند مظهر همپیوندی باشد، به گفته حضرت مولانا مظهر همپیوندی ، (همدمی است) و احترام به شخصیت و هویت های مستقل یک دیگر می باشد.

و حرف آخر:

همانگونه که در تاریخ از زمان کوشانیان تا به سلطنت امیر عبدالرحمن خان که کشور ما را خراسان می گفتند، اوغانیه در عصر امیر عبدالرحمن خان به کمک انگلیس دیگر خود را به پیچ و مهره هایی سیستم قدرت و جامعه تبدیل نمود، که بر اثر آن در پشتیبانی انگلیس و فتنه پاریسیان (ایران) توانستند نام خراسان را برای بی شخصیت و بی هویت نمودن جامعه ما در تاریخ از ما بگیرند. در اثر این معامله ننگین، امروز به ویژه کشور همسایه ایران مدعی آنست که گویا ما جز از ایشان بوده ایم و زبان و فرهنگ و دین آنها بوده که برای ما دین و فرهنگ به ارمان آورده است ، و باید سعی گردد که گسست تاریخی دوباره احیا گردیده و { ایران بزرگ} و یا { خراسان بزرگ} را احیا نمود. در همین راستا کسانی هم در ایران و هم در کشور ما زیر نام خراسان بزرگ و به بهانه زبان پارسی { زبان همه - افغانستان، تاجیکستان، و بخش هایی از ماوراءالنهر} و غیره ، میخواهند برای استعمار پاریسیان که امروزه با تیوری صدور اسلام به جهان از سوی ایران نیز همراه می باشد ، خدمت خرسانه نمایند.

ولی اگر جامعه توانمندی این فهم را پیدا نماید که با شهادت و دلیری که خاصه نسلهای رستم و سهراب و اسفندیار است، بر خلاف میل دشمن و بد خواهان و خشک مغزان و تنگ اندیشان ، ننگ شخصیت تاریخی خویش ، یعنی { نام} کشور خود را احیا کنند، پیوند ایرج و تور و سلم فرزندان یک پدر دوباره برقرار خواهد شد، زیرا به گفته فردوسی بزرگ :

گر از **تور** به **ایرج** نیک بخت

بد آمد پدید از پی تاج و تخت

بران بر همی راند باید سخن

بباید که پیوند ماند بـبین

و پیوند با بن یا ریشه اساس باز یابی شخصیت و هویت است. و بنا به گفته ای دایانه شادروان عبدالحی حبیبی : { ... و باید آنچه در بین قدما شهرتی بنامی داشته، آن نام را همانطوریکه تاریخ و گذشتگان ضبط کرده اند حفظ کنیم.} ورنه روزی خواهد آمد که به گفته فردوسی بزرگ:

بتر زین همه نام و ننگ شکست

شکستی که هرگز نشایدش بست

و مسولیت شکست نام و ننگ در تاریخ بدوش کی ها خواهد افتاد؟

باید به این مسئله اندیشید . اما بدون شک بدوش انهایی که مدعی حفظ نوامیس ملی بوده اند ولی نتوانستند که خود را آگاه بسازند که نوامیس ملی یعنی چه؟

مسلماً بدوش انهایی خواهد بود که ندانند که : رستم از زابل بود و پسرش سهراب از دامن تهمینه دختر شاه سمنگان بدنیا آمد ، مادر رستم رودابه بود دختر مهرباب شاه کابلی و پدر رستم زال از زابل و همه در خدمت کاووس بودند شاه بلخ = باختر.

و یا ندانند که ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی نیای اسماعیل سامانی را چنان تشریح می کند ، که مولف نامعلوم تاریخ سیستان اجداد یعقوب لیث صفاری را که با مطالعه این و آن، معلوم می گردد که هر دو یعنی اسماعیل سامانی بلخی و یعقوب لیث صفاری سیستانی در چند پشت پیش از خویش با هم برادر اند و از یک پدر و مادر.

و یا ندانند که غرض از کیومرث تا به شاه امان اله ، منظور همه شاهان در طول هزاران هزار سال ، با وجود آنکه چگونه می اندیشیدند و چه نام و ننگ داشتند ، اما اندیشه شان در رابطه به یک چیز تغیر ناپذیر و میراثی بود و آن حفظ نام و ننگ کشور شان بوده، هر کاری اگر

نموده اند، اما هرگز با نام و ننگ ملت خود بازی نکرده اند و آنهاییکه چنین کرده اند تعدادشان از شمار انگشتان یک دست فرا تر نمی رود، که برخی از ایشان بد نام تاریخ شده اند و آنهایی که پنهان مانده اند بدون شک حلقه ننگ بدنامی بر گردنشان خواهد افتاد.

بنابراین بسیار به صراحت میتوان گفت که نام خراسان یک نام بزرگ است، که از زمان کوشانیان تا به زمان امیر عبدالرحمن خان، همچنان چون آفتابی بر تارک سپهر هویت کشور ما می درخشید و با درخشش این نام، ننگ ملت حفظ بود، گاهی اگر سعی شده بود که شیشه ننگ این نام را اجنبی از فرامرزهایی غرب و شرق بشکنند. تاریخ فراموش نمی کند شمشیر میرویس نیکه را که چگونه شکننده هایی شیشه ناموس ملی ما را پاره پاره نموده است. تاریخ فراموش نمی کند غریو رخس احمد شاه ابدالی، تیمورشاه و شاه زمان را، برای حفظ این نام و ننگ. در قرون پسین این هوتکیان و ابدالیان بودند که هرگز خود را در تاریخ سردار و اوغان نساخته و نگفته و چون قومی از میان اقوام خراسان، مانند نیاکان پر افتخار خویش چون پیشدایان و کیانیان و...، سامانیان و صفاریان و غزنویان...، آنگاه که خراسان زمین را خواسته بودند از ما بگیرند، در دفاع از ناموس ملت نام و خاک خراسان درفش آزادی بر شانه کشیده، شجاعانه گرفته ها را پس گرفتند و خراسان را احیا و حفظ نمودند. نیاکان ما میدانستند که در پشت این نام بزرگ چه دنیای نهفته است، بسیاری از کسان مغرضانه مدعی می شوند که نام، هیچ مسله ای را نمی تواند حل نماید، این کسان با بی تفاوتی در برابر نام، ننگ را از یاد می برند، و کسی که معتقد به بی ننگی باشد مسلماً هیچ ارزش به نام قابل نمی شود.

در عقب نام خراسان گفتیم دریای خروشان از ننگ موج میزند. دریایی که هرگز نخشکیده و نخواهد خشکید. ولی آب شفاف این دریا را سیلاب غارتگرانه اوغانیه، با نام خود گل آلوده نموده است. که بدون شک اگر امروز نه؛ فردا تمام اقوام این سرزمین، به ویژه قوم بلشهرت پشتون که اوغانیه از نام و ننگ ایشان، بیشترین سو استفاده را نموده و خود را بجایی آنها و آنها را به جایی خود قرار داده اند، دوباره سرچشمه این دریا خروشان را از لوٹ فتنه اوغانیه پاک خواهد نمود، و روزگار وصل را به اصل نام و ننگ خود باز خواهد جست، خواهند یافت و با آن با افتخار بدون آنکه کسی گوید، من پشتونم، من تاجیکم، من هزاره ام، من ازبیکم، من اینم و من آنم بر ساحل مراد و پر بار این دریا به نام خراسانی خواهند زیست و فتنه گران و بد خواهان کشور ما را در چهار سوی مرزهایی جغرافیایی بی بهره از آب این دریا خواهند کرد.

و اکنون برای اینکه ما بتوانیم اجزای ننگ را در وجود نام خراسان به بررسی بگیریم لازم است کتاب دوم را که مستقل از این کتاب به شمار می آید زیر عنوان { **ننگ: شخصیت و اندیشه در تاریخ ادبیات** } نوشته و خدمت عزیزان تقدیم بداریم.

خرد یار و مددگار باد